
ویرایش دوم
نشر احسان
نشانه‌های راه
مولف:
سید قطب
مترجم:
محمود محمودی

نشر اندیشه اسلامی
قطب
Ghotb.neT
مرکز نشر اندیشه اسلامی
www.ghotb.net
ghotb.net@gmail.com
مهرماه ۱۳۹۳

بسم الله الرحمن الرحيم

«فهرست»

مقدمه:

بشریت امروز بر لبه ی پرتگاه سقوط قرار دارد.البته نه به سبب تهدید به فنایی که برسرش آویزان است، چون این نمادی از بیماری است و خود بیماری نیست. بلکه به سبب افلاس بشریت در عالم ارزشهایی است که حیات انسانی می تواند در سایه آنها رشد و نمو سالمی داشته باشد و ترقی صحیحی بکند. این واقعیت هم اکنون در جهان غرب به وضوح دیده می شود و غرب فاقد «ارزشها»یی شده است که می بایست به بشریت ارزانی بدارد و حتی طوری شده است که نمی‌تواند وجدان خود را نیز به داشتن استحقاق وجود قانع سازد. بویژه آنگاه که «دموکراسی» در آنجا به نوعی از افلاس منتهی گردید و چنان شد که به تدریج شروع به عاریت ستانی و اقتباس از نظامهای بلوک شرق خصوصاً در نظامهای اقتصادی تحت عنوان سوسیالیسم! کرد.

اوضاع و احوال در خود بلوک شرق نیز به همین منوال است. تئوریهای جمع‌گرایی و در پیشاپیش آنها مارکسیسم که در آغاز ظهورش شمار زیادی را در شرق و حتی در غرب به خاطر تلقی کردن آن به عنوان یک سیستم ایدئولوژیک به خود جذب کرد، از ناحیه «طرز فکر» عقب نشینی بسیار واضحی داشته است و تقریباً هم اینک به «دولت» و نظامهای آن محدود می‌باشد که از اصول سیستم فاصله بسیار زیادی گرفته‌اند و در کل، مارکسیسم با طبیعت فطرت بشری و مقتضیات آن در تضاد است و جز در یک محیط در هم شکسته! یا محیطی که روزگارانی دراز با نظام دیکتاتوری خو گرفته باشد، نمی تواند رشد کند و حتی در این محیط ها نیز در بُعد مادی ، اقتصادی که زیربنا و مایه ی مباهات آن است به تدریج با شکست مواجه می شود و در روسیه که راس نظام های جمع گرا به حساب می‌آید غلات که حتی در دوران تزارها نیز فراوان بود، به کاستی گراییده اند و اکنون روسیه، گندم و مواد غذایی وارد می‌کند و طلاهایش را برای بدست آوردن غذا به فروش می رساند چون در مزارع اشتراکی و در نظام ضد فطری خود با شکست روبرو شده است.

و ناگزیر باید رهبری نوینی را برای بشریت جُست!

دیگر دوران رهبری بشریت به دست غربی ها رو به زوال است. البته نه بدان جهت که تمدن غربی از لحاظ مادی ورشکست شده باشد و یا از لحاظ نیروی اقتصادی و نظامی، ضعیف و ناتوان... ولیکن به خاطر اینکه نظام غربی نقش خود را به پایان رسانیده است چون دیگر هیچ اندوخته ای از «ارزشها» ندارد که پشتوانه ی او در این رهبری باشد.

یک رهبری باید وارد عمل بشود که توانایی ابقاء و رشد دادن این تمدن مادی را که بشریت از طریق نبوغ اروپایی در ابداع مادی بدان رسیده است، داشته باشد و افزون بر آن، برای بشریت ارزشهایی نوین و کامل درمقایسه با

آنچه که تاکنون شناخته است و نیز برنامه های اصیل و مثبت و در عین حال واقعی را به ارمغان بیاورد و این تنها اسلام است که این ارزش ها و این برنامه را دارد.

نهضت علمی، نقش خود را بازی کرد... همان نقشی که با آغاز رنسانس در قرن شانزدهم میلادی به درخشش پرداخت و در خلال قرنهای هیجده و نوزده به نقطه اوج خود رسید... بدون آنکه بتواند دست مایه ی جدیدی فراچنگ آورد.

«میهن پرستی» و «ملی گرایی» ظهور یافته در این دوران و تجمعات اقلیمی نیز عموماً نقش خود را در خلال این قرنها بازی کردند و این ها هم نتوانستند پشتوانه ی تازه ای بدست آورند و در نهایت این چرخه، نظامهای فردگرا و جمع گرا نیز همگی مواجه با شکست شدند.اکنون در این بحرانی ترین و آشفته ترین و پراضطراب ترین ساعتها، وقت آن رسیده است که «اسلام» و «امت اسلامی» به ایفای نقش خود بپردازند... آری، وقت آن رسیده است که اسلام نقش خود را به انجام برساند چون با ابداع مادی در زمین مخالف نیست و حتی از وقتی که خداوند خلافت در زمین را به انسان واگذار کرده است، آن را به عنوان اولین وظیفه ی او به حساب می‌آورد و تحت شرایط خاصی آن را عبادت خداوند و راه تحقق پیدا کردن غایت وجودی انسان می داند:

﴿وَ إِذْ قَالَ رَبُّکَ لِلْمَلاَئِکَةِ إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً﴾

«و آنگاه که پروردگارت به فرشتگان گفت: من در زمین برای خود جانشینی قرار می دهم» (بقره: ۳۰)

﴿وَ مَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَ الْإِنْسَ إِلاَّ لِيَعْبُدُونِ﴾

«و جن و انسان را نیافریدم مگر برای آنکه عبادتم بکنند» (ذاریات: ۵۶)

همچنین وقت آن رسیده است که «امت مسلمان» به انجام نقش خود بپردازند و آنچه را که خداوند از برگزیدن آنها برای رهبری مردم اراده کرده است، به تحقق برسانند:

﴿كُنْتُمْ خَيْرَ أُمَّةٍ أُخْرِجَتْ لِلنَّاسِ تَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَ تَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ وَ تُؤْمِنُونَ بِاللهِ وَ لَوْ آمَنَ أَهْلُ الْكِتَابِ لَكَانَ خَيْراً لَهُمْ مِنْهُمُ الْمُؤْمِنُونَ وَ أَكْثَرُهُمُ الْفَاسِقُونَ﴾

«شما (مسلمانان) مادام که امر به معروف و نهی از منکر می کنید و به خدا ایمان دارید، بهترین امتی هستید که برای (راهبری) انسانها گزینش شده اید» (آل عمران: ۱۱۰)

﴿وَ كَذٰلِکَ جَعَلْنَاكُمْ أُمَّةً وَسَطاً لِتَكُونُوا شُهَدَاءَ عَلَى النَّاسِ وَ يَكُونَ الرَّسُولُ عَلَيْكُمْ شَهِيداً﴾

«بدین سان شما را امتی گزیده قرار دادیم تا شاهد بر (ابلاغ برنامه اسلام به) مردم باشید و پیامبر نیز بر (ابلاغ برنامه خدا به) شما شاهد باشد» (بقره: ۱۴۳)

اما اسلام نمی تواند نقش خود را ایفا نماید مگر اینکه در یک جامعه یعنی در یک امت، تجسم پیدا کند. چون بشریت به ویژه در این روزگار به عقیده‌ای محض که مصداق آن را در یک زندگی مشهود نبیند، گوش فرا نمی دهد... امت مسلمان هم قرنهای بسیاری است که از «وجود» ساقط شده است... چون امت مسلمان، «سرزمینی» نیست که اسلام در آن زیسته باشد و یا «قومی» که اجدادشان در یکی از اعصار تاریخ براساس نظام اسلامی زیسته باشند... مقصود از «امت مسلمان» جماعتی از انسانها است که حیات ، بینش ها ، اوضاع ، نظام ها ، ارزش ها و موازین آنها تماماً از برنامه ی اسلام برجوشد.... و این امت با این توصیفات از وقتی که حکم کردن بر طبق شریعت خداوند در سراسر کره ی زمین پایان پذیرفت، دیگر وجود نداشته است.

پس باید این امت را دوباره به وجود آورد تا اسلام بتواند نقش مورد انتظار خود را در رهبری بشریت بار دیگر ایفا نماید.

باید این امت را که در زیر رسوبات نسل ها و بینش ها و اوضاع و نظام های بیگانه با اسلام و برنامه ی اسلامی دفن شده است، «از نو آفرید» ، هرچند که گمان می کنند هنوز هم این امت در قلمروی موسوم به «جهان اسلام» پای برجاست!.

البته من نیک می دانم که میان تلاش در جهت این «بازآفرینی» تا تصاحب نمودن «رهبری»، مسافت بسیار زیادی وجود دارد. چون روزگار درازی است که امت مسلمان از صحنه «وجود» و «شهود» ناپدید شده است و مدتی طولانی است که اندیشه‌ها ، امت ها ، بینش ها و اوضاع دیگر رهبری بشریت را در دست داشته‌اند و نبوغ اروپایی در این مدت، اندوخته کلانی را از «علم»، «فرهنگ»، «نظامها» و «تولید مادی» فراهم آورده است. اندوخته ی کلانی که بشریت بر قله ی آن ایستاده است و حاضر نیست که به آسانی از آن و نقش آفرینان آن دست بکشد! بویژه زمانیکه می بیند جهان موسوم به «جهان اسلام» نیز تقریباً از تمام این پیرایه ها، عاطل مانده است!

اما با وجود تمام این اعتبارات ، هرچند که مسافت میان تلاش برای «بازآفرینی» تا بدست گرفتن رهبری بشر فراوان باشد، به هرحال ناگزیر به این «بازآفرینی» هستیم و لذا تلاش در جهت این بازآفرینی اسلام، نخستین گامی است که تخطی از آن ممکن نیست!

برای آنکه آگاهانه عمل کرده باشیم، باید فاکتورهای صلاحیت این امت را برای بدست گرفتن رهبری بشر به طور دقیق درک نماییم تا عناصر آن را در اولین تلاشهایمان برای این بازآفرینی، اشتباه نگیریم.

این امت در حال حاضر نمی‌تواند و از او انتظار هم نمی‌رود در ابداع مادی چنان تفوق خارق العاده‌ای را به بشریت نشان بدهد که گردنها را به کرنش درآورد و رهبری جهانی خود را از این زاویه بر کرسی بنشاند، چون نبوغ اروپایی در این مدت، سبقت بسیار زیادی از او گرفته است و حداقل برای چندین قرن انتظارآن نمی‌رود که از لحاظ مادی بر آن تفوق پیدا کند!

بنابراین، باید وجه امتیاز دیگر را جست! وجه امتیازی که این تمدن از آن بی بهره باشد!

البته این بدان معنی نیست که ابداع مادی را فروگذاریم. این یک وظیفه ی واجب دینی ما است که در این زمینه تمامی تلاش خود را بکار ببندیم اما نه به عنوان «وجه امتیازی» که بخواهیم از راه آن، رهبری بشریت را در موقعیت فعلی بدست بگیریم، بلکه باید آن را به عنوان یک ضرورت ذاتی برای موجودیت خود تلقی نماییم. همچنین باید آن را وظیفه واجبی بدانیم که «بینش اسلامی» بر ما فرض می‌نماید بدان جهت که بینش اسلام، خلافت زمین رامنوط به انسان می‌داند و آن را تحت شرایطی خاص عبادت خداوند و راه تحقق یافتن غایت وجودی انسان به شمار می آورد.

لذا برای رهبری کردن بشریت، به وجه امتیاز دیگری غیر از ابداع مادی نیاز هست و این وجه امتیاز هم جز «عقیده» و «برنامه» اسلام چیز دیگر ی نیست. چون عقیده و برنامه اسلام به بشریت اجازه می‌دهند که همین دستاوردهای نبوغ مادی را حفظ نماید ولیکن به شرط اینکه تحت کنترل بینش دیگری جز آن بینش مادی باشد تا به موازات برآورده شدن نیازهای مادی از طریق ابداع مادی، نیاز فطرت انسان نیز برآورده شود و عقیده و برنامه ی اسلام هم در یک تجمع انسانی و به عبارت دیگر، در یک جامعه ی مسلمان به تجسم درآیند.

امروزه تمام جهان از لحاظ اصلی که خاستگاه پایه ها و نظام های زندگی مردم است، در «جاهلیت» به سر می برد. جاهلیتی که این امکانات سرسام آور رفاهی و این ابداع برجسته ی مادی، هیچ چیزی را از آن نمی کاهند!

این جاهلیت براساس تجاوز به فرمانروایی خداوند در زمین و تجاوز به مهمترین ویژگی الوهیت یعنی حاکمیت، شکل گرفته است.

جاهلیت امروز، حاکمیت را به بشر واگذار می‌کند و عده‌ای از آنها را معبود عده ای دیگر می‌سازد. آنهم نه بدان شکل ابتدایی و ساده‌ای که در دوران جاهلیت قبل از اسلام وجود داشت بلکه به شکل ادعای حق وضع نمودن

بینش ها ، ارزش ها ، شریعتها ، قوانین ، نظامها و اوضاع و با به کنار نهادن برنامه مقرر خداوند برای زندگی و از راه هایی که هرگز خداوند آن را تجویز نفرموده است. مسلماً از این تجاوز کردن به فرمانروایی خداوند در زمین هم تجاوز و ظلم به بندگان خدا، پدید می آید . لذا تمام خواری هایی که «انسان» در نظام های جمع گرا متحمل می شود و همه ظلم هایی که با سیطره ی سرمایه و استعمار در نظام های «سرمایه داری» بر «افراد» و ملت ها می‌رود، صرفاً اثری از آثار همین تجاوز به فرمانروایی خداوند و انکار کردن کرامتی می‌باشد که خداوند برای انسان مقرر فرموده است!

از این نظر، برنامه اسلام بی نظیر و منحصر به فرد است، چون در هر نظام دیگری غیر از نظام اسلامی، عده ای از انسان ها به صورت های مختلف عده‌ای دیگر را عبادت می کنند و تنها در برنامه ی اسلام است که همه ی انسان ها با اختصاص دادن عبودیت به خداوند و با فرمان‌پذیری از خداوند و خضوع در برابر خداوند، از عبادت کردن یکدیگر آزاد می شوند.

در اینجا راه ها از هم جدا می‌شوند و این بینش جدیدی است که می‌توانیم آن را با دیگر آثار ژرفی که در حیات واقعی بشر به دنبال دارد به بشریت اعطا نماییم و همان دستمایه‌ای است که بشریت از آن بی‌نصیب می باشد. زیرا از «تولیدات» تمدن غربی و از تولیدات شرقی و یا غربی نبوغ اروپایی نیست.

ما بدون شک چیز تازه و بسیار کاملی داریم. چیزی که بشریت آن را نمی‌شناسد و نمی‌تواند آن را «تولید نماید»!

اما همین چیز جدید چنانکه گفتیم باید در یک واقع عملی به تجسم درآید و باید یک امت براساس آن زندگی بکند... و این اقتضا می‌نماید که در سرزمین های اسلامی یک فرآیند «بازآفرینی» صورت پذیرد،همین بازآفرینی که در فاصله ای دور یا نزدیک به تصاحب نمودن رهبری بشر بیانجامد.

پس فرآیند بازآفرینی اسلامی چگونه آغاز می شود؟

باید جماعت پیشتازی پیدا بشود که عزم بر این کار نماید و در این راه به حرکت بیفتد و در دریای عالمگیر جاهلیت به پیش برود و در طی حرکت خود، از یک سو به نوعی از جاهلیت حاکم کناره بگیرد و از دیگر سو، به نوعی با آن تماس داشته باشد.

مسلماً این جماعت پیشتاز که چنین تصمیمی را می گیرد، به «نشانه‌هایی در راه» خود نیاز خواهند داشت.... نشانراه-هایی که از روی آنها طبیعت نقش و حقیقت وظیفه و اصل هدف و نقطه آغازین خود را در این سفر طولانی بازشناسند و نیز طبیعت موضع خود را در برابر جاهلیت حاکم بر سرتاسرزمین، دریابند، که کجا با مردم همراه

باشند و در کجا از آنها جدا شوند؟ و بدانند که ویژگیهای خودشان و ویژگیهای جاهلیت اطرافشان کدام است؟ و چگونه و در چه رابطه‌ای اهل این جاهلیت را با زبان اسلام مورد خطاب قرار دهند؟ و سرانجام آگاه شوند که در تمام این موارد از کجا و چگونه فرمان بگیرند؟

این نشانراه‌ها نیز حتماً باید از همان مصدر نخست این عقیده یعنی قرآن کریم و رهنمودهای اساسی آن و از بینشی فراهم آیند که قرآن در دل های جماعت برگزیده ی صدر اسلام بوجود آورد، همان جماعتی که خداوند خواسته هایش را به وسیله ی آنها در زمین به انجام رسانید و آنها خط سیر تاریخ را برای یک بار به همان راستایی که خداوند اراده فرموده بود، تغییر دادند.

من کتاب «نشانه‌های راه» را برای آن جماعت پیشتازی نوشته‌ام که انتظار ظهورش می‌رود. چهار فصل این کتاب با پاره ای از تعدیلات و اضافات متناسب با موضوع کتاب از تفسیر « فی ظلال القرآن» استخراج شده اند[1] و هشت فصل دیگر آن علاوه بر این مقدمه در مقاطع زمانی مختلف نوشته شده اند و در نتیجه مطالعات و تأملات پی در پی در برنامه ی الهی تجسم یافته در قرآن کریم به درون نگارنده، الهام گشته اند... اما همه آنها علی رغم این تفرق بخاطر نشانه بودنشان بر سر راه، قابل جمع می باشند و اصولاً نشانه ها در همه راهها همین وضع را دارند! و اینها در کل، به مثابه اولین مجموعه از این «نشانراه‌ها» است که امیدواریم خداوند مرا به دیگر نشانه های راه راهنمایی بفرماید و مجموعه یا مجموعه های دیگر ی را نیز در پی داشته باشد!

«وبالله التوفيق»

١- این چهار فصل عبارتند از: «طبیعت برنامه قرآنی» ، «علم و فرهنگ در بیش اسلامی» ، «جهاد در راه خدا» و «پیدایش ساختار جامعه اسلامی». (مؤلف)

یک نسل بی نظیر قرآنی

در اینجا یک پدیده ی تاریخی مطرح است که باید دعوتگران اسلام در هر زمان و مکان درباره‌اش فراوان به تامل و کندوکاو بپردازند چون در خط مشی این دعوت و جهت گیری آن، تاثیر حتمی و غیرقابل انکار دارد.

این دعوت، نسلی از انسان ها را بار آورد (نسل صحابه رضی الله عنهم) که در تاریخ اسلام و بلکه در تمام تاریخ بشریت ممتاز هستند و دیگر هیچ گاه نظیر آنها دیده نشده است. البته افرادی از این دست در تاریخ پیدا شده‌اند ولی با آن تعداد فراوان و در یک مکان واحد جز در صدر اسلام هرگز اتفاق نیفتاده است.

قطعاً حدوث چنین پدیده‌ای با این وضوح، علتی داشته است که باید با کنکاش فراوان سعی بکنیم راز آن را دریابیم.

ما نیز قرآن ،این دعوت ، احادیث ، الگوی عملی و سیره والای رسول‌الله ﷺ را ،همگی در دسترس داریم همچنانکه آن نسل اول و منحصر به فرد تاریخ در اختیار داشتند و در این زمان جز شخص رسول‌الله ﷺ هیچ چیز کم نشده است، آیا این می‌تواند همان راز باشد؟

اگر وجود شخص رسول‌الله ﷺ برای برپایی و به بار نشستن این دعوت، لازم و اجتناب ناپذیر بود، خداوند آن را دعوتی برای تمام بشریت و به عنوان آخرین رسالت، مقرر نیم فرمود و امور انسانها را در روی زمین تا آخر الزمان به عهده آن نمی گذاشت.اما خداوند، حفاظت قرآن را خود به عهده گرفته است[1] و می‌دانست که این دعوت بعد از رسول‌الله ﷺ هم می‌تواند بماند ، برپا بشود و به ثمر برسد و به‌همین دلیل او را بعد از بیست و سه سال پیامبری به جوار خود فراخواند ولیکن دین او را تا اخر الزمان، ماندگاری بخشید. بنابراین، نبودن شخص رسول‌الله ﷺ این پدیده را تفسیر نمی‌نماید و علت آن را بیان نمی‌کند.

پس باید به دنبال علت دیگری بگردیم. باید سرچشمه‌ای را که آن نسل اول از آن سیراب می‌شده‌اند، مورد توجه قرار دهیم شاید حالا در آن چیزی تغییر کرده باشد. ما باید در برنامه و راه و روشی که براساس آن بار آمدند، دقت نماییم چه بسا در این برنامه چیزی، دگرگون شده باشد. اولین سرچشمه ای که آن نسل از آن سیراب می‌شدند، فقط وفقط قرآن بود. در واقع، احادیث و سنت رسول‌الله ﷺ هم تنها اثری از آثار همین سرچشمه بودند و این است که وقتی از عایشه رضی الله عنها در مورد خلق و خوی رسول الله ﷺ سوال کردند، فرمود:

۱- اشاره به آیه ۹ سوره حجر: ﴿إِنَّا نَحنُ نَزَّلنا الذِكرَ وَ إِنا لهُ لَحافِظونَ﴾ (مترجم)

«خلق و خوی او قرآن بود».[1]

پس قرآن تنها منبعی بود که از آن استفاده می‌کردند و برطبق آن خود را می‌ساختند و براساس آن بار می‌آمدند. البته علت انحصاری شدن این سرچشمه، فقدان تمدن و فرهنگ و علم و پژوهش و کتاب در میان بشریت آن روز نبود... هرگز! چون در آن موقع تمدن روم ، فرهنگ ، تألیفات و قانون روم وجود داشت که حالا هم اروپا براساس آن و یا در راستای آن زندگی می‌کند. آثار تمدن یونان ، منطق ، فلسفه و هنر آن نیز وجود داشت که هنوز هم تا به امروز آبشخور تفکر غربی است.

تمدن ایران با هنر ، شعر ، افسانه ،عقاید ، نظام حکومتی آن و تمدنهای دور و نزدیک دیگری نیز همچون تمدن هند و چین و ... موجود بودند و به علاوه، دو تمدن روم و ایران از شمال و جنوب به جزیره العرب وارد می‌شدند و یهودی‌ها و نصرانی‌ها هم در قلب این جزیره، زندگی می‌کردند. پس علت اینکه آن نسل در مرحله تشکل، به کتاب خدا (قرآن) محدود شدند فقدان تمدن و فرهنگهای جهانی نبودند بلکه از یک طرح و برنامه ی از پیش تعیین شده، نشأت گرفته بود. دلیل این مدعا، خشم رسول الله ﷺ است وقتی که ورقه ای از تورات را در دست عمربن خطاب دید و فرمود: «به خدا سوگند اگر موسی هم در میان شما وجود می داشت، جز به تبعیت من مجاز نبود».[2] مقصود رسول الله ﷺ این بود که سرچمشه ی استفاده ی آن نسل را از همان ابتدای تشکل به قرآن منحصر گرداند تا دل و درون آنها فقط کانون کتاب خدا بشود و زندگیشان تنها براساس این کتاب سر و سامان بگیرد و به همین خاطر بود که وقتی دید عمربن خطاب از سرچشمه ی دیگری استفاده می‌کند، آن چنان خشمگین گردید.

رسول خدا ﷺ می خواست نسلی را بسازد که عقلها و قلبهایشان و شعور و بینش آنها پیراسته و کاملاً خالص باشد و در مرحله تکوین یافتن از هر عامل مؤثری جز برنامه ی الهی تعبیه شده در قرآن، دور و برکنار باشند.آری، اگر آن نسل در تاریخ به چنان موقعیت منحصر بفردی دست یافتند، به خاطر آن بود که تنها از یک سرچشمه استفاده می‌کردند ولی متاسفانه نسل‌های بعد، سرچشمه‌های دیگری را هم با این سرچشمه در آمیختند! آنها فلسفه و منطق یونان، اساطیر و اعتقادات ایران، اسرائیلیات یهود و الهیات نصارا و رسوبات تمدنها و فرهنگهای دیگر را با تفسیر قرآن و علم کلام و با فقه و اصول، مخلوط کردند و به همین دلیل هم هیچ کدام نتوانستند با استفاده از این سرچشمه ی آلوده، به مقام و موقعیت نسل اول برسند و در نتیجه، آن نسل همچنان منحصر بفرد باقی ماند. بدون تردید، آمیختن و آلوده شدن آن سرچشمه نخستین با سایر سرچشمه‌ها، اساسی‌ترین عامل بوجود آمدن این

۱- نسائی آن را نقل کرده است. (مؤلف)

۲- حافظ ابویعلی از حمّاد و او از شعبی و او هم از جابر روایت کرده است. (مؤلف)

اختلاف فاحش میان آن نسل بی نظیر و منحصر بفرد با دیگر نسلها می باشد.عامل اساسی دیگری که علاوه بر «انحصاری بودن منبع مورد استفاده» می‌توان عنوان کرد، اختلافی است که درنحوه درك و دریافت از قرآن، میان آن نسل و دیگر نسل ها دیده می شود.

آن نسل اول هیچگاه قرآن را به قصد دانش‌اندوزی و کسب معلومات بیشتر و یا به منظور تفنن و تلذذ نمی‌خواندند و هیچ یک، دستاوردهای علمی و فقهی خود، فرا نمی‌گرفتند. هدف آنها از فراگیری قرآن این بود که اوامر و رهنمودهای خدا را دررابطه با خویشتن، جامعه و رویه و شیوه زندگی کردنشان، دریابند و پس از شنیدن فرمان الهی، بلافاصله هم بدان عمل نمایند... درست مثل سربازی که در میدان نبرد به محض رسیدن «فرمان روز» آن را به مورد اجرا در می‌آورد! و به همین دلیل هم اصرار نداشتند که انبوهی از آیات را در یک جلسه فراگیرند. چون می‌دانستند به همان نسبت، واجبات و تکالیفی که این آیات بر دوش آنها می‌گذارند، بیشتر خواهند شد و لذا همانطور که درحدیث «ابن مسعود رضی‌الله‌عنه» آمده است. در هربار به ده آیه بسنده می‌کردند و تا این ده آیه را از بر نمی‌کردند و بدان عمل نمی نمودند. به سراغ آیات دیگر نمی رفتند.[1] این فرهیختگی، یعنی «آموختن را برای بکار بستن» طلبیدن، افقهای بیکرانی از معارف و منافع قرآنی را به رویشان می‌گشود که اگر با نیت پژوهش و کسب معلومات، قرآن را فرا می‌گرفتند هرگز به آن افق ها دست نمی‌یافتند. بعلاوه با این روش، عمل کردن به قرآن هم برایشان آسان بود و از سنگینی بار تکالیفشان کاسته می‌شد و قرآن با سرشت آنها عجین می‌گردید. و بااین ترتیب، قرآن به عنوان یک برنامه ی واقع نگر، فعالیت های درونی و زندگی روزمره آنها را پوشش می داد و مبدل به فرهنگ پویایی شده بود که با آثار و پدیده های خود، خط سیر زندگی را دگرگون می‌ساخت و هیچ گاه به کنج اذهان و به لابلای اوراق، محدود نمی گشت. قرآن گنجهای خود را تنها در اختیار کسانی قرار می‌دهد که با روح دانستن برای به کار بستن، به آن روی بیاورند. چون قرآن کتاب فلسفه و منطق و کتاب هنر و ادبیات و یا داستان و تاریخ نیست (اگر چه این ها همه از محتویات آن می‌باشند) بلکه قرآن یک برنامه ی ناب الهی برای زندگی انسان ها است که به فراخور شرایط و زمان، به تدریج از جانب خدای متعال نازل شده است.

﴿وَ قُرْآناً فَرَقْنَاهُ لِتَقْرَأَهُ عَلَى النَّاسِ عَلَى مُكْثٍ وَ نَزَّلْنَاهُ تَنْزِيلاً﴾

«قرآنی است که آنرا (به صورت سوره ها و آیات) جدا جدا نموده و به تدریج نازل کرده ایم تا تو نیز آنرا آرام و به تدریج برای مردم قرائت بکنی» (اسراء: ۱۰۶)

۱- این را «ابن کثیر» در مقدمه تفسیر خود نقل کرده است. (مؤلف)

این قرآن به یکباره نازل نشده است بلکه بر وفق نیازهای جدید و در افکار و اندیشه ها و متناسب با روند رو به رشد جامعه و زندگی به اقتضای مشکلاتی که جامعه ی نو بنیاد اسلامی در زندگی روزمره خود با آنها روبرو می‌شد، نازل می گشت. یک یا چند آیه در حالتی خاص و در رابطه با حادثه ی معینی، نازل می شد و آنچه را که در درون ودر پیرامون آنها می‌گذشت، برایشان تجزیه و تحلیل می‌کرد و برنامه ی کار را در آن مرحله برایشان ترسیم می نمود و بدین سان اشتباهات روانی و رفتاری آنان را تصحیح می‌کرد و در تمام این زمینه ها میان آنها و پروردگارشان، رابطه برقرار می کرد و خدا را با صفات موثرش در جهان هستی به آنان می شناسانید. در نتیجه، همیشه احساس می‌کردند با فرشتگان در ملاء اعلی و تحت نظارت خدای بزرگ و در گستره قدرت او،زندگی می‌کنند وبه همین جهت هم، نقطه به نقطه زندگی خود را با این برنامه کامل و معتدل الهی، وفق می دادند.

آری، این روش «آموختن برای بکار بستن» بود که آن نسل اول را ساخت در حالی که نسل‌های بعد، با روش آموختن برای پژوهش و تفنن، بار آمدند و بدون تردید می‌توان این عامل دوم را نیز در ریشه‌یابی اختلاف آن نسل منحصر بفرد با سایر نسل ها، یک عامل اساسی به شمار آورد.

عامل سومی هم وجود دارد که ذکر کردن و نگاشتن آن، لازم می نماید:

در صدر اسلام هنگامی که کسی به اسلام داخل می‌شد در همان آستانه ی ورود، به تمام گذشته ی خود پشت پا می‌زد و در همان لحظه ی روی آوردن به اسلام، احساس می‌کرد زندگی جدیدی را شروع می‌کند که با زندگی دوره جاهلیت او کاملا فرق دارد و لذا به تمام رفتارها و باورهای خود در زمان جاهلیت با تردید، اندیشناک و کاملاً محتاطانه می نگریست و احساس می‌کرد همگی پلید و آلوده‌اند و مسملمان شدن با آنها زیبنده نیست! و با این احساس بود که آیین جدید اسلام را فرا می‌گرفت و هرگاه که هوای نفس بر او غالب می‌گشت و یا عادات دوران جاهلیت در وجود او جان می‌گرفتند و یا در انجام تکالیف اسلام دچار ضعف می شد، فوراً احساس خطا و گناه درخود می کرد و از صمیم قلب، خود را به پاک شدن از این حالت ها نیازمند می دید و لذا دوباره و از نو خویشتن را با آیین اسلام، وفق می داد. بین گذشته ی فرد مسلمان در جاهلیت و حال حاضر او در اسلام، احساس جدایی کاملی بوجود می‌آمد که منجربه بریدن کامل او از جامعه ی جاهلی اطراف و روابط اجتماعی آن می‌گردیدو لذا علیرغم آنکه در عالم تجارت و معاملات روزمره، با مشرکین داد و ستد داشت ولی او نهایتاً از محیط جاهلی خود بریده و به محیط اسلامی پیوسته بود و اصولاً داد و ستدهای روزمره با قلباً احساس جدایی کردن، فرق دارند و دو چیز متفاوت هستند.بریدن از محیط جاهلی و ایده ها و عرف و عادات و روابط آن، نتیجه ی بریدن از عقیده ی شرک و پیوستن به عقیده ی توحید و بریدن از جهان بینی جاهلی و پذیرفتن جهان بینی اسلامی

و محصول پیوستن آنها به جامعه و رهبری نوین اسلامی و احساس دلبستگی و اطاعت کامل آنها از این جامعه و از این رهبری بود.

اینجا بود که راه‌ها از هم جدا می شد و حرکت کردن در مسیر جدید آغاز می گشت. حرکتی آزادانه و بدون آنکه به فشار تقالید رایج و مورد قبول جامعه ی جاهلی و ایده ها و ارزش‌های حاکم بر آن، وقعی نهاده شود. به همین جهت هم فرد مسلمان، آزار و شکنجه های فراوان می‌دید و لیکن او عزم خود را در این راه، جزم کرده بود و در نتیجه، فشار ایده ها و تقالید جامعه جاهلی به هیچ وجه نمی‌توانستند مانع پیشروی او بشوند.

ما امروز در جاهلیتی همانند جاهلیت قبل از اسلام و بلکه وحشتناک تر از آن، گرفتار شده ایم. هرچه در پیرامون ما است همه جاهلیت است؛ ایده‌ها و عقاید مردم، عادات و تقالید آنها، منافع فرهنگی آنها، هنرها و ادبیات آنها، شریعت ها و قوانین آنها و حتی سهم عمده ای از آنچه که ما فرهنگ اسلام و منابع اسلامی و فلسفه ی اسلامی و طرز فکر اسلامی می‌نامیم، همه ساخته همین جاهلیت هستند! و به همین دلیل است که در دلهایمان ارزشهای اسلامی، استقرار پیدا نمی کنند و جهان بینی اسلامی در افکار و اندیشه هایمان خود را نشان نمی‌دهد و در میان ما نسلی مثل آن نسل که اسلام نخستین بار پدید آورد، شکل نمی گیرد.ما برای پیاده کردن برنامه حرکت اسلامی ناگزیریم در مرحله ی پرورش و تکوین، از تمام عوامل موثر جاهلی که تحت تاثیرشان زندگی می کنیم و از آنها خط مشی می گیریم، خود را برهانیم، ما ابتدا باید به همان سرچشمه ی نابی بازگردیم که رادمردان صدراسلام خط مشی خودشان را از آن می گرفتند سرچشمه‌ای که با هیچ عیب و لکه‌ای آلوده و همرنگ نگشت.

باید برگردیم و اندیشه ی خود را در مورد حقیقت جهان هستی و حقیقت وجود انسان و روابط این دو با وجود خدای متعال و نیز دیدگاهمان را در مورد زندگی و ارزش ها و اخلاق و اسلوب های حکومتی و سیاسی و اقتصادی و تمامی اصول زندگی خود، از همان سرچشمه برگیریم.هنگام بازگشت، باید با این احساس و شعور بازگردیم که آموختن را برای بکاربستن، بخواهیم و پژوهش و کسب معلومات را هدف قرار ندهیم. بازگشت ما باید برای آن باشد که بدانیم قران می خواهد چگونه باشیم و ما نیز همان گونه بشویم. البته در طول راه با جمال هنری در قرآن[1] و داستانهای آن و با «صحنه های قیامت در قرآن»[2] وزبان روانکاوانه ی قرآن و با سایر موضوعات مورد علاقه ی پژوهشگران نیز، مواجه خواهیم شد و درحالی از این موضوعات بهره‌مند می‌شویم که هدف اصلی ما از مطالعه ی قرآن هم نبوده اند، باید هدف اصلی ما این باشد که بدانیم قرآن، انجام دادن چه کارهایی را از ما

۱- سید قطب رحمه‌الله در این زمینه کتابی را به نام «**التصویر الفنی فی القرآن**» به رشته تحریر در آورده است. (مترجم)

۲- نام یکی دیگر از کتابهای «سیدقطب رحمه‌الله» است. (مترجم)

می‌خواهد؟ کدام جهان بینی را می‌خواهد داشته باشیم؟ و چگونه فهمی از خدای متعال داشته باشیم؟ و اخلاق و وضعیت اجتماعی و نظام زندگی روزمره ما، به چه صورت باشد؟ما باید قبل از هر چیز، دلهای خود را از اثرات فشار جامعه جاهلی و ایده ها و تقالید و رهبری آن، رها سازیم. ما نمی‌خواهیم با وضع جاهلی موجود بسازیم و یا ولایت آنرا بپذیریم. چون جاهلیت با داشتن این صفت یعنی صفت جاهلیت هیچ امکانی را برای سازش و مصالحه باقی نمی گذارد. آنچه برای ما مهم می باشد آن است که ابتدا، دلهایمان را دگرگون بسازیم تا سر آخر بتوانیم جامعه را نیز متحول کنیم.[1]

اولین وظیفه ما دگرگون ساختن وضعیت موجود جامعه است. ما باید این وضع موجود جاهلی را از اساس تغییر دهیم چون با برنامه و جهان بینی اسلامی تضاد بنیادی دارد و همواره با قهر و خشونت در صدد است که نگذارد ما مطابق خواست برنامه الهی، زندگی کنیم.

اولین گام هایی که باید در این راه برداریم آن است که همیشه در قبال جامعه ی جاهلی و ارزشها و ایده های آن، احساس برتری داشته باشیم و از ارزش ها و ایده هایمان کم یا زیاد عدول نورزیم که در میانه ی راه به همدیگر برسیم. زنهار، اصولاً راه ما و راه جاهلیت کاملاً از هم جدا است و لذا اگر حتی یک قدم هم با آن همراه بشویم، تمام برنامه را از دست می دهیم و راه را بکلی گم می کنیم!

قطعاً در این راه با مشکلات و محنت های زیادی روبرو خواهیم شد و ناچار می شویم قربانی های فراوانی بدهیم ولی اگر بخواهیم راه آن نسل اول را برویم که خدای متعال توسط آنها برنامه الهی را استقرار بخشید و آن را بر برنامه ی جاهلیت چیره گردانید، دیگر انتخاب در دست ما نخواهد بود.

بنابراین بهتر است دائماً طبیعت برنامه و طبیعت موضع خود و طبیعت راهی را که ناچاریم بپیماییم تا از جاهلیت رهایی یابیم ،همانگونه که آن نسل ممتاز و منحصربفرد رهایی یافتند، به خوبی درک بکنیم.

۱- اشاره به آیه ۱۱ سوره رعد: ﴿... إِنَّ اللهَّ لایُغیرُ ما بِقومِ حتی یُغَیروا ما بإنفُسِهِم...﴾.

طبیعت برنامه قرآنی[1]

قرآن مکّی[2] سیزده سال تمام بر پیامبر خداﷺ نازل می‌شد و در این مدت، تنها از یک موضوع با وی سخن می‌گفت. موضوع واحدی که هیچگاه عوض نمی‌شد ولی شیوه ی ارائه و بیان آن، تکراری هم نبود. این اسلوب قرآنی هربار به گونه ای موضوع را بیان می کرد که گویی برای اولین بار، مطرح می شد.

قرآن مکّی می‌خواست اولین، بزرگترین و اساسی‌ترین قضیه یعنی قضیه عقیده را در چهارچوب قاعده بنیادی آن یعنی الوهیت و عبودیت و پیوندهای این دو، معالجه بکند.

با این حقیقت، قرآن مکّی انسان را به جهت آنکه انسان است مورد خطاب قرار می‌داد و لذا خطابش انسان عرب و غیرعرب را هم در آن زمان و هم در دیگر زمانها به یکسان شامل می گردید.این قضیه هم قضیه تغییرناپذیر «انسان» است. قضیه ی وجود او در این جهان و قضیه سرنوشت او و ارتباط او با این جهان و با این آفریده‌های زنده می‌باشد و از آنجا که این قضیه، قضیه وجود و انسان است، دگرگونی نمی پذیرد.

قرآن مکّی، راز آفرینش انسان و جهان پیرامونش را برای او تفسیر می کرد و به او می گفت که او چه کسی است؟ از کجا آمده و برای چه آمده است؟ و سرانجام به کجا خواهد رفت؟ چه کسی او را از نیستی و ناشناخته بودن به هستی و اعتبار رسانیده است؟ چه کسی او را می بَرد و آنجا که می بَرَد چه سرنوشتی خواهد داشت؟ و به او می گفت: این وجودی که آن را حس می کند و می بیند و وجود دیگری که احساس می کند در ورایش نهان و غیبی است و برآن اشراف دارد و وجود مادی قادر به دیدن آن نیست، چیست؟ چه کسی این وجود لبریز از اسرار و رازها را پدید آورده است؟ چه کسی به تدبیر آن می‌پردازد؟ و چه کسی آنرا اداره می کند؟ و کیست آن کس که هر طور خود می خواهد در جهان، بازآفرینی و دگرگونی ایجاد می کند و همچنین به او می گفت که چگونه رابطه ای با آفریدگار این جهان و با جهان هستی داشته باشد و برایش روشن می ساخت که رابطه ی بندگان با همدیگر باید به چه سان باشد؟

براساس این قضیه ی بزرگ بود که وجود «انسان» معنی و هویت پیدا می کرد و در گذر زمان هم تنها از همین راه می‌تواند به هویت و معنا برسد.

۱- این فصل با اضافات و تغییری اندک از مقدمه سوره «انعام» رتف (مترجم)سیر «**فی الضلال القرآن**» استخراج شده است. (مؤلف)

۲- منظور از «قرآن مکی» سُوَر و آیاتی است که در دوران مکه نازل شده است. (مترجم)

و بدین گونه بود که سیزده سال تمام در تقریر این قضیه ی بزرگ سپری شد. قضیه‌ای که در ورای آن در زندگی انسان ، جز پاره‌ای از مقتضیات و جزئیات هیچ چیز دیگری باقی نمانده بود.

قرآن مکّی، زمانی این قضیه ی اساسی را فروگذاشت و به مسائل فرعی آن در رابطه با نظام زندگانی پرداخت که خداوند متعال تشخیص داد به اندازه ی کافی بیان گردیده و دیگر در دلهای آن جماعت برگزیده، استقراری ثابت و پایدار یافته است. جماعتی که خداوند مقرر فرمود این دین با مجاهدت های آنان به پا گردد و این جماعت عهده دار تشکیل نظامی واقعی بشوند که این دین در آن نمود و تجسم پیدا کند.

آنان که مردم را به دین خدا و برای اقامه ی نظامی دعوت می‌کنند که این دین ، درواقع زندگی در ایفای نقش بکند، باید در برابر این پدیده بزرگ درنگی طولانی داشته باشند. این پدیده که قران مکّی مدت سیزده سال را برای بیان و نشانیدن عقیده در دلها سپری کرد و به همین امر، اکتفا ورزیده و به هیچ یک از تفضیلات نظام مبتنی بر این عقیده و تشریعات حاکم بر جامعه ی مسلمان و گرویده بدان ، نپرداخته است.

حکمت خداوندی چنین خواست که قضیه عقیده یگانه قضیه‌ای باشد که دعوت اسلام از همان روز نخست رسالت خود بدان بپردازد و پیامبر خدا ﷺ هم اولین گام هایش را با دعوت کردن مردم به پذیرفتن اصل «لاَإِلٰهَ إِلاَّالله» شروع نماید و با ادامه دادن دعوت خود، آنان را با پروردگارشان آشنا سازد تا فقط و فقط او را عبادت کنند.

در ظاهر امر و از نظر عقل کوته بین بشر، آسان ترین راه نفوذ به قلب عرب ها، این نبوده است! زیرا عرب ها معنی «اله» و «لاَإِلٰهَ إِلاَّالله» را در زبان خود به خوبی درک می‌کردند و می‌دانستند که الوهیت به معنی حاکمیت برتر است و توحید الوهیت و اختصاص دادن آن به خداوند به معنای بازپس‌گرفتن سلطنت بر ضمایر و شعائر و واقعیات زندگی و سرمایه‌ها و قضاوت ها و دل و جان مردم از کاهنان و سران قبایل و فرمانروایان و حکام و تفویض کامل آن به خدا است. آنها می دانستند «لاَإِلٰهَ إِلاَّالله» شورشی است بر علیه سلطه ی زمینی که اولین ویژگی الوهیت را غصب می‌کند وانقلابی است بر علیه وضعیت هایی که از این تعرض غاصبانه ، نشأت می‌گیرند و به معنای قیام بر علیه قدرتهایی است که براساس قوانین ضد الهی خودشان برمردم حکومت می‌کنند.

عربها بخوبی با زبان خود آشنا بودند و طبعاً مدلول واقعی دعوت کردن به «لاَإِلٰهَ إِلاَّالله» را نیز می فهمیدند ومی-دانستند که این دعوت در رابطه با اوضاع و ریاست ها و سلطه ی آنها چه معنایی می‌دهد و به همین دلیل هم بود که آن چنان خشن با این دعوت یا با این انقلاب رویاروی شدند و آن چنان نبردی به راه انداختند که زبانزد خاص و عام گردید.

راستی پس چرا «لاَإِلٰهَ‌إِلاَّالله» به عنوان نقطه ی آغازین این دعوت، مقرر شد؟ و چرا حکمت خداوندی اقتضا نمود که دعوت اسلام با آن همه ستیزه و سختی شروع گردد؟

پیامبر خدا ﷺ در حالی مبعوث به دین اسلام شد که بلاد غنی و حاصلخیز عرب در دست عرب ها نبود بلکه در دست نژادهای غیرعرب قرار داشت!

تمامی بلاد شام در شمال تحت سلطه روم بود و فرمانروایان عرب آن مناطق همگی دست نشانده ی روم بودند. تمامی بلاد یمن هم در جنوب تحت سلطه ایران بود و فرمانروایان آن همگی دست نشانده ایران بودند و بنابراین جزء حجاز و تِهامه و نَجد هیچ جای دیگری در دست خود عرب ها نبود و این ها نیز بیابانهای خشک و سوزانی هستند که بندرت در آنها واحه های حاصلخیز یافت می شود!

ممکن است گفته شود: محمد ﷺ همان «امین» و راستگویی بود که پانزده سال قبل ازمبعوث شدن به پیامبری، اشراف قریش او را در نصب حجرالاسود حَکَم قرار داده و حُکم او را پذیرفته بودند و بعلاوه ، او از طایفه ی بنی هاشم بود که از دیگر طوایف قریش، نَسَب والاتری داشتند . بنابراین او می توانست با تکیه بر این نقاط قوت، یک شورش قومی و عربی راه بیندازد و قبایل عرب را که طعمه ی انتقام کشی ها شده و نزاع های مستمر آنان را از هم گسیخته بود، متحد سازد و آنها را برای بازپس گرفتن سرزمینهای غصب شده ی خود بر علیه امپراطوری های استعمارگر روم در شمال و ایران در جنوب، بشوراند و با برافراشتن پرچم عربیت و نژاد عرب در سرتاسر جزیره العرب ، یک وحدت قومی بوجود بیاورد.

ممکن است گفته شود اگر پیامبر خدا ﷺ عربها را به چنان شورشی فرا می خواند همگی به ندایش پاسخ مثبت می‌دادند و دیگر لازم نبوده سیزده سال تمام بخاطر ایستادن در برابر سردمداران جزیره العرب، رنج و عذاب بکشد! او می‌توانست به آن شکل، عرب ها را با خود همراه سازد و سیادت رهبری آنها را بدست بگیرد و تمام قدرت ها را قبضه نمایدو آنگاه از این موقعیت برای استقرار عقیده ی توحید استفاده کند و به عبارت دیگر، بعد از مطیع ساختن آنها در برابر سلطه ی بشری خود می‌توانست آنان را به اطاعت وعبادت خداوند یکتا در آورد! اما خداوند، علیم و حکیم است و پیامبر خود را این چنین رهنمودی نداد، بلکه رهنمود خداوند به پیامبر ﷺ این بود که آشکارا ندای «لاَإِلٰهَ‌إِلاَّالله» سردهد و با اصحاب اندک خود آن همه عذاب و محنت را متحمل بشوند!

چرا؟ بدون شک خداوند نمی‌خواسته است پیامبر خود و مومنان همراه او را دچار دردسر و دشواری نماید. خدای متعال می‌دانست راه حل این نیست که زمین از چنگ یک طاغوت رومی یا ایرانی بدرآورده شود و در چنگال

یک طاغوت عربی گرفتار آید. چون طاغوتها همه طاغوت هستند! زمین مال خدا است و باید به خدا بازپس داده شود و این نیز تنها وقتی ممکن خواهد بود که رایت «لاَإِلٰهَإِلاَّالله» بر فراز آن برافراشته گردد. «لاَإِلٰهَإِلاَّالله» به آن معنایی که یک عرب آگاه به زبان خود، می فهمد یعنی: هیچ حاکمیتی جز حاکمیت خدا و هیچ شریعتی جز شریعت خدا مقبول نیست و نباید انسانها بر یکدیگر سلطنت نمایند چون سلطنت کردن خاص خدا است و نژادی که اسلام برای انسان‌ها به رسمیت می شناسد نژاد عقیده است و در این نژاد هم عرب و ایرانی و رومی و سایر نژادها و رنگها همگی در زیر لوای خداوندی، یکسان و برابرند، بنابراین بهترین راه همین بود .

پیامبر خدا ﷺ زمانی به دین اسلام مبعوث شد که در جامعه عرب، ثروت بدتر از تمام جوامع دیگر، توزیع می-گشت و از عدالت ، خبری در میان نبود. عده ی اندکی سرمایه و تجارت را قبضه کرده و از طریق ربا هر روز بر سرمایه و تجارت خود می‌افزودند در حالیکه توده ی مردم جز تنگدستی و گرسنگی، چیزی نصیبشان نمی شد. آنها که ثروت داشتند در کنار آن، مقام ومنزلت هم داشتند ولی توده مردم از سرمایه و منزلت اجتماعی، هر دو بی بهره بودند!

ممکن است گفته شود: محمد ﷺ می‌توانست این وضعیت نابسامان را دستاویز قرار دهد و با برافراشن پرچم اصلاح اجتماعی، برعلیه طبقه اشراف جنگ براه بیندازد و این کار را نیز حرکتی در جهت تعدیل اوضاع و به منظور بازپس گرفتن اموال بینوایان از سرمایه داران، قلمداد نماید!

ممکن است گفته شود: اگر در آن روز پیامبر ﷺ چنین کاری را می کرد، جامعه عرب دو دسته می شد:اکثریت قریب به اتفاق آنها برای مقابله با مال و مقام اشراف با دعوت او همدست می‌شدند و تنها عده ی اندکی به ضوابط و روابط موروثی پایبند باقی می‌ماندند و بنابراین دیگر تمام جامعه در برابر «لاَإِلٰهَإِلاَّالله» قد علم نمی‌کرد و گرویدگان به این آرمان در اقلیت قرار نمی‌گرفتند!

ممکن است گفته شود: محمد ﷺ می‌توانست بعد از جلب موافقت اکثریت جامعه و همراه ساختن آنها با خویشتن، رهبریشان را بدست بگیرد و به یاری آنها بر آن اقلیت چیره گردد و آنها را نیز به اطاعت خود درآورد و آنگاه با استفاده از این موقعیت، عقیده توحید یعنی رسالت الهی خود را در جامعه پیاده نماید و به عبارت دیگر بعد از مطیع ساختن آنها دربرابر سلطه بشری خود ، به عبادت پروردگارشان درآورد!

اما خداوند، علیم و حکیم است و پیامبر خود را این چنین رهنمودی نداد.خداوند متعال می‌دانست راه حل این نیست. می‌دانست عدالت اجتماعی در یک جامعه باید از جهان بینی جامعی سرچشمه بگیرد که تمامی امور رابه

خداوند واگذار نماید و مردم هم با رغبت واطاعت کامل، عدالت خداوندی را در توزیع سرمایه‌ها و در مسئولیت های اجتماعی بپذیرد و دهنده و گیرنده هر دو در ژرفای دل خود احساس بکنند که نظام مشروع الهی دارد به اجرا در می‌آید و سعادت دنیا و آخرت خود را در این اطاعت، ببینند. در آن صورت است که قلبها از طمع و کینه آکنده نخواهند شد و لازم نخواهد بود که کارها همه با شمشیر و عصا و با ارعاب و ترعیب پیش بروند! و چنانکه در جوامع پرورش نیافته براساس «لاَإِلٰهَ إِلاَّالله» مشاهده می گردد، دیگر دلهای مردم به تباهی کشیده نمی شوند و روح آنها دچار اختناق نخواهد گشت!

رسول‌الله ﷺ زمانی مبعوث شدند که در جزیره العرب علی رغم وجود پاره ای از فضائل خام و بدوی سطح اخلاق در جهات مختلف، به پست ترین حد ممکن رسیده بود.ظلم و ستم در جامعه چنان ریشه دوانده بود که زُهیر ابن ابی سُلمی[1] شاعر آن دوران می گوید:

وَمَن لَم یَذُذ عَن حَوضِهِ بِسِلاحِهِ		یُهدَّم وَمَن لایُظلم النَّاسَ یُظلَمِ

«هرکس با سلاح خود از قلمرویش دفاع نکند، نابود می‌شود و هرکس به دیگران ظلم نکند، مورد ستم قرار می گیرد».

جمله معروف «اُنصُر اَخاکَ ظالِماً اَو مظلُوماً»: برادرانت را چه ظالم و چه مظلوم، یاری کن»، نیز از همین واقعیت حکایت دارد. باده گساری و قمار هم از عادات عمومی و مایه مباهات آنها بود! اشعار دوران جاهلیت، تماماً از این خصلت آنها حکایت دارند.

چنانکه طَرَفَه بن العَبد می گوید:[2]

«و ما زَآلَ تَشرابی الخُمورَ و لَذَّتی		وَ بَیـعی وَ اِنفـاقی ظَـریفی وَ مُتلـذی

اِلــی اَن تَحامَتنی العَشــیرهُ کُلُّها		و اُفــرِدتُ اِفــرادَ البَعـیرِ المُعبّـدِ

۱- زهیر ابن ابی سلمی: از شعرای جاهلی و سراینده یکی از معلقات سبعه است. قبیله او همه شاعر بوده اند و کعب ابن زهیر شاعر پیامبر (ص) نیز پسر او می باشد. زهیر مردی خردمند و سلیم النفس بود وصلح آرامش را دوست می داشت. در اشعارش معانی حِکَمی بسیار است و به همین جهت هم او را شاعرحکیم می گفته اند. (مترجم).

۲- طرفه بن العبد: از شعرای جاهلی و سراینده یکی از معلقات سبعه است. در بحرین متولد شده است در نتیجه اسراف فراوان، ثروت خود را از کف داده است و پس از چندی سرگردانی سرانجام به دربار عمروبن هند شاه حیره را یافته و به مداحی او پرداخته است. اما بعد از مدتی شاه بر او خشم گرفته و دستور قتلش را صادر کرده است. (مترجم)

وَ لَولا ثَلاثٌ هُنَّ مِن عیشـهِ الفَتی وَجَدِکَ لَم اَحفِل مَتی ماتُعَ بِالماءِ تُزبِدِ

وکَـرِّی إذا نادَی الْمُضـافُ مُحَنَّبا کَــسیدِالغضـا نَبَّهـتهُ الْمُتـوَرِدِ

و تقصیرُ یومِ الدَّجنِ و الدَّجنُ مُعجِبٌ بِبهـکَنَـةٍ تَحـتَ الخَبـاءِالْمُـعَمَّدِ»[1]

«پیوسته کار من شراب خواری و لذت بردن و فروختن و خرج کردن اموالی است که کسب کرده‌ام و یا به ارث برده ام. بطوری که خویشاوندانم همه از من کناره گرفته‌اند و چونان شتری جَرَب گرفته و قطران اندوده، منزوی ام کرده اند. اگر سه چیز که عیش جوانمرد را می‌سازند نبودند، به جان تو سوگند! اهمیت نمی‌دادم که چه وقت عیادت کنندگانم به ناامیدی بالینم را ترک می گویند. نخست آنکه بامدادان پیش از بیدار شدن ملامتگران، قدحی از شراب کهنه بنوشم که چون آب بر آن بریزند، کف برآرد! و دوم هرگاه کسی از هراس دشمن به من پناه بیاورد، همانند گرگ جنگل که از درون بیشه برای نوشیدن آب بیرون می‌آید، براسب اصیل خود به یاری اش بشتابم و سوم آنکه روزی ابرآگین و ذوق آور را با دلبری خوشخوی و خوش اندام در زیر خیمه‌ای بلند به پایان برسانم.»

فساد و فحشاء در اشکال مختلف و مثل هرجامعه ی جاهلی دیگر از نشانه‌های بارز آن جامعه بود. چنانکه عایشه رضی الله عنها در این باره روایت کرده اند که:

«ازدواج در زمان جاهلیت به چهارگونه بود: یک نوع آن مثل ازدواج های معمول امروز بود و مردی از مرد دیگر دخترش و یا دختر تحت سرپرستی‌اش راخواستگاری می کرد و آنگاه او را در قبال مهریه به نکاح خود درمی‌آورد. نوع دیگر آن چنین بود که مرد به زن خودبعد از پاک شدن از حیض می گفت: «فلان نجیب زاده را فراخوان و از او باردار شو» و تا وقتی که زنش از آن مرد حامله نمی‌شد، هرگز با او مقاربت نمی کرد و هیچگونه تماسی نمی‌گرفت. هنگامی که آثار حمل در زنش نمایان می شد، در صورت تمایل مقاربت با او را از سر می گرفت و هدف او از این کار نجیب زاده شدن فرزندش بود! و این نوع ازدواج، ازدواج «استیضاع» نام داشت، در نوع دیگر ازدواج، چندمرد (کمتر از ده نفر) با یک زن مقاربت می کردند و آنگاه که زن حامله می‌شد و وضع حمل می کرد و چند شب از وضع حمل او می گذشت، به دنبال آنها می‌فرستاد و آنها نیز هیچکدام نمی‌توانستند از آمدن خودداری نمایند. وقتی که همگی در نزد آن زن گرد می‌آمدند، خطاب به آنها می گفت: «خودتان می‌دانید که من از شما حامله شده‌ام و اکنون فرزندی را بدنیا می آورم. این بچه به فلان کس از میان شما تعلق دارد». و به این ترتیب بچه

۱- لازم به ذکر است که من با توجه به اصل معلقه، ترتیب ابیات را تصحیح و برای تکمیل آنها دو بیت اخیر را هم اضافه کرده ام. (مترجم)

را به هرکس که دلش می خواست نسبت می داد و آن مرد هم نمی‌توانست از پذیرفتن بچه امتناع ورزد. در نوع چهارم ازدواج، مردان بسیاری با یک زن نزدیکی می‌کردند و زن هم دست رد بر سینه هیچکدام نمی زد.اینها همان روسپی ها بودند و بر در خانه هایشان پرچمهایی نیز نصب می‌کردند تا همه کس بفهمد و در صورت تمایل با آنها رابطه برقرار کند هرگاه یکی از این زنها حامله می شد و وضع حمل می‌کرد، همه مردانی را که با او نزدیکی کرده بودند،به نزد خود فرامی‌خواند وآنگاه چهره نوزاد را با چهره آنها مقایسه می‌کردند و به‌هرکدام که شباهت داشت، بچه را تحمیل می‌کردند و او هم بدن هیچ امتناعی بچه را به فرزندی قبول می کرد.»[1]

ممکن است گفته شود: محمدﷺ می‌توانست دعوت خود را یک دعوت اصلاحگرایانه برای اصلاح اخلاق و پاکسازی جامعه و تزکیه نفوس مردم بنامد. در این صورت او هم مثل مصلح های اخلاقی دیگر در سایر محیط ها می‌توانست در آن موقع افرادی را به خود جذب کند که از وجود آن پلیدی ها رنج ببرند و احساس مروت و غیرت ،آنان را به لبیک گفتن دعوت اصلاح و پاکسازی او وادار نماید.ممکن است گفته شود: اگر رسول خداﷺ چنین کاری را می‌کرد، از همان ابتدا تعداد زیادی از افراد شایسته وصالح، دعوت او را می‌پذیرفتند و آنگاه به تصفیه ی اخلاق و تزکیه روح خود می‌پرداختند و به این ترتیب در وجود آنها زمینه گرویدن و پایبندی به عقیده اسلام فراهم می‌آمد و دیگر لازم نبود که دعوت «لَاإِلٰهَ إِلاَّاللهُ» از همان آغاز راه ، معارضین نیرومند خود را بشوراند.

اما خداوند متعال می دانست که این هم راه درست کار نبود! او می دانست که اخلاق تنها هنگامی استقرار پیدا می‌کند که زیربنایش عقیده باشد و معیارها و ارزشهای اخلاقی را عقیده تعیین بکند و عقیده، سلطه‌ای را بوجود بیاورد که تکیه گاه این موازین و ارزشها باشد و پشتوانه پاداش و کیفری قرار بگیرد که تحت کنترل این سلطه است و برافراد پایبند و مخالف، آنرا اعمال نماید. بنابراین قبل از استقرار یافتن عقیده در دلها و قبل از بوجود آمدن آن قدرت درونی، تمام این ارزشها و تمام اخلاق شکل گرفته براساس این ارزشها، متزلزل هستند و هیچگونه ضمانت اجرایی و جزایی نخواهند داشت!

آنگاه که عقیده در نتیجه ی مجاهدتهای فراوان در درون افراد استقرار پیدا کرد و نیرویی بوجود آمد که پشتوانه ی این عقیده بود؛ آنگاه که مردم، پروردگار خود را بخوبی شناختند و خالصانه عبادت او را پیشه کردند، وقتی مردم خود را همزمان از زیر یوغ دیگر بندگان و شهوات نفسانی، رها ساختند و خلاصه آنگاه که «لَاإِلٰهَ إِلاَّاللهُ» در قلب افراد رسوخ پیدا کرد و مستقر شد، خداوند این عقیده وپیروان آن را به همه‌ی آن آمالی که بوسیله

۱- این روایت را بخاری در باب نکاح نقل کرده است. (مؤلف)

پیشنهادگران مطرح می‌شوند، نائل ساخت.چنانکه زمین از لوث ایران و روم پاکسازی شد والبته برای اینکه سلطنت خداوندی در زمین استقرار پیدا کند و نه آنکه عربها به سلطنت برسند و این چنین بود که براستی زمین از سلطه گری تمامی طاغوتها چه رومی و چه ایرانی و چه عربی، یکسره پاکسازی گردید.

جامعه نیز از تمام ظلمتهای اجتماعی پاکسازی شد و «نظام اسلامی» برپاگردید و این نظام هم بر وفق عدالت الهی عمل می‌کرد و امور و اعمال را با میزان الهی می‌سنجید و پرچم عدالت اجتماعی را تنها بنام خداوند برمی‌افراشت و آن را پرچم «اسلام» می‌نامید و هیچ نام دیگر ی را برازنده آن نمی‌دانست و بر روی آن «لاَإِلٰهَ إِلاَّاللّه» می‌نوشت. نفوس و اخلاق مردم پاک شد و جان و دلشان تزکیه گردید بدون آنکه حتی نیازی به حدود و تعزیرات پیش بینی شده در شرع الهی نیز جز در موارد نادر دیده بشود. چون نیروی کنترل کننده در درون خود افراد قرار داشت و در حقیقت، طمع داشتن به خوشنودی و ثواب الهی و احساس شرم و هراس از خشم و عقاب خداوندی، جای قدرت کنترل کننده و عقوبتها را گرفته بود.بشریت در نظام و اخلاق و در تمامی زندگی خود به چنان قله رفیعی دست یافت که قبلاً هرگز بدانجا نرسیده بود و بعداً هم جز در سایه ی اسلام نتوانست برسد.

آری، تمام این چیزها تحقق پیدا کرد زیرا آنانکه این دین را در قالب دولت و نظام و شرایع و احکام پیاده کرده بودند. قبلاً این دین را به صورت عقیده و اخلاق و عبادت و سلوک در درون خود و در زندگی روزمره خود، به تحقق رسانده بودند و از طرف خدا هم در مقابل به اجرا درآوردن این دین، تنها به یک چیز وعده داده شده بودند و این وعده هم غلبه یافتن و به سلطه رسیدن آنها و حتی چیرگی و به سلطه رسیدن این دین بدست آنان نبود. تنها یک وعده بود و آن هم به هیچ چیز در این دنیا تعلق نمی‌گرفت. این وعده الهی، بهشت برین بود . این تمام آن چیزی بود که در مقابل جهاد و مصائب طاقت فرسا و گام سپردن در مسیر دعوت اسلام و رویاروی شدن با جاهلیت و با سلاحی که همیشه و همه جا صاحبان قدرت را نگران و ناخشنود می‌سازد یعنی با «لاَإِلٰهَ إِلاَّاللّه»، از طرف خداوند به آنان وعده داده شده بود.

آنگاه که خداوند آنان را با مصائب فراوان آزمود و صبرپیشه کردند و وقتی توانستند نفوس خود را از کام یافتن بازگیرند و خداوند دریافت که انتظار هیچ پاداشی حتی پیروزشدن این دعوت و استقرار یافتن این دین را بدست خود و با مجاهدتهای خود ندارند و آنگاه که احساس افتخار نسبت به دودمان و قوم و میهن و خاک و خانواده و خویشاوندان از دلهایشان رخت بربست و خداوند همه این چیزها را در آنها دید، در این موقع دریافت که امین و حافظ این امانت بزرگ شده اند امین و رازدار این عقیده که در آن ، تنها خداوند سبحان حق حاکمیت بر دل و

درون انسانها و بر سلوک و شعائر و بر ارواح و اموال و بر اوضاع و احوال آنها را دارد. حافظ و امین قدرتی که بدانها واگذار می‌شود تا بوسیله آن به اقامه و اجرای شریعت خداوند بپردازند و آن را براساس عدالت خداوندی برپا نمایند بدون آنکه هیچگاه از این قدرت به نفع خویشتن و خاندان و یا قوم و نژاد خود، بهره برداری نمایند و نیرویی که آنها در اختیار دارند، همه از آن خدا و دین و شریعت خدا است زیرا می دانند این قدرت از خدا است و او است که این قدرت را به آنها عطا فرموده است.

هیچ چیز از این برنامه ی پربرکت نمی‌توانست در آن سطح رفیع خود تحقق پیدا بکند مگر اینکه به همان گونه دعوتش را آغاز می‌کرد و این دعوت نیز تنها همین پرچم «لاَإِلٰهَ إِلاَّالله» را بر می افراشت و پرچم‌های دیگری را در کنارش قرار نمی‌داد و همین راه به ظاهر سخت و درحقیقت مبارک و میسر و هموار را می پیمود.

اگر دعوت به اسلام گامهای نخست خود را به صورت یک دعوت قومی یا دعوت اجتماعی و دعوت اخلاقی بر می‌داشت و یا پرچم دیگری را در کنار یگانه پرچم خود یعنی «لاَإِلٰهَ إِلاَّالله» برمی افراشت، هیچگاه برنامه اسلام نمی توانست یک برنامه خالص خداوندی باشد.آن همه تاکید قرآن مکی برای رسوخ دادن «لاَإِلٰهَ إِلاَّالله» در عقل و قلب مردم و برگزیدن این راه به ظاهر دشوار و اختیارنکردن راههای جانبی دیگر و اصرار داشتن بر این راه ، بخاطر همین بوده است.

دعوتگران اسلام باید در این نکته که قرآن مکی تنها به قضیه عقیده پرداخته و بیان تفضیلات نظام اسلامی و قوانین حاکم بر روابط و مناسبت‌های موجود در این نظام را به تعویق انداخته است، با هوشیاری تمام تأمل نمایند.طبیعت این دین تنها چنین چیزی را اقتضا می‌کرد. چون دینی است که تمامی آن براساس یک قاعده بنا می شود و آن هم الوهیت است و تمام تشکیلات و تشریعات آن از همین ریشه بزرگ نشأت می‌گیرند. یک درخت تنومند و پربار و بلند با سایه‌های دراز و شاخ و برگ‌های بسیار و گسترده در هوا، نیازمند است که به تناسب این ضخامت و قد و قامت، ریشه‌هایش را در اعماق زمین و در مساحتی وسیع نفوذ بدهد،این دین نیز این چنین است. نظام آن تمام زندگی را در بر می‌گیرد و تمامی امور کوچک و بزرگ انسانها را عهده دار می شود و زندگی انسان را نه تنها در زندگانی دنیا بلکه در سرای آخرت و نه تنها در جهان پدیدار مادی بلکه در ژرفای درون و در دنیای نیات و اسرار هم به خوبی نظام می‌دهد.

بنابراین نظام اسلامی یک موسسه بزرگ و سهمگین و گسترده و بهم پیوسته است و ناگریز است که به تناسب این ضخامت و عمق و گستردگی، ریشه در اعماق داشته باشد.این یک جانب از راز و طبیعت این دین است و برنامه‌اش

را برای ساختن و ادامه دادن مسیر خود، کاملاً مشخص می کند و بنیاد نهادن و استقرار یافتن عقیده و فراگیر و همه جانبه بودن این عقیده و نفوذ پیدا کردن آن را به تمام زوایای نفس انسان، ضرورتی از ضرورتهای یک تشکل صحیح و به عنوان یکی از ضمانت های اجرایی آن و بوجود آمدن هماهنگی در بین ظاهر درخت و ریشه های آن در دل خاک، بحساب آورده است.هرگاه عقیده «لاَإِلٰهَ إلاّالله» دراعماق دلها جای بگیرد، همزمان نظامی هم که در آن «لاَإِلٰهَ إلاّالله»، متبلور می گردد، استقرار پیدا می کند و معلوم می‌شود دلهایی که «لاَإِلٰهَ إلاّالله» در آنها استقرار یافته است، تنها همین نظام رامی‌پسندند و از همان ابتدا و حتی قبل از آن که تفصیلات و تشریعات این نظام بدانها عرضه گردد، تسلیم آن می‌شوند. بنابراین، ایمان اقتضا می کند که از همان ابتدا تسلیم بود و در نتیجه همین گونه تسلیم شدن بود که بعداً تشکیلات و تشریعات اسلام را نیز براحتی و با رضایت کامل پذیرفتند و دیگر با صادرشدن قسمتی از آن فوراً لب به اعتراض نمی گشودند و به محض دریافت آن در اجرایش درنگ نمی کردند. شراب خواری، ربا، قمار و تمام عادات جاهلی به همین صورت و با آیاتی چند از قرآن کریم و یا با احادیثی از پیامبر ﷺ از میان رفتند. در حالیکه حکومت‌های مادی با آن همه قوانین و تشریعات و با آن همه نظم‌ها و سیستم‌ها و با آن همه لشکر و قدرت و با آن همه تبلیغات، تنها برای کنترل یکی از این موارد تلاش می کنند و فقط توانسته‌اند در ظاهر، این تخلفات را کنترل نمایند و جامعه آنها همچنان از دست منهیات و منکرات می نالد![1]

جنبه دیگر طبیعت این دین درهمین برنامه «راست گردان» خودنمایی می کند. این دین یک برنامه عملی و پویا و پرتلاش است و آمده است تا بر واقع زندگی مردم، حکم براند وموضع خود را در قبال این واقع مشخص کند، حال یا آن را تایید می کند ویا به تعدیل آن می پردازد و یا از اساس آن را دگرگون می سازد. و به همین دلیل، این دین در جامعه‌ای که از ابتدا به حاکمیت خداوند اقرار ورزیده است، جز به تناسب حالات و رخدادهای واقع، قانون وضع نمی کند.

اسلام «تئوری» نیست تا با «فرضیات» سروکار داشته باشد! اسلام «برنامه» است و با «واقع زندگی» سروکار دارد. بنابراین باید اول یک جامعه مسلمان بنا گردد که به عقیده اسلام یعنی «لاَإِلٰهَ إلاّالله» اقرار نماید و به عبارت دیگر تنها حاکمیت خداوند را بپزیرد و حاکمیت همه کس جز او را نفی کند و شریعت هر نظامی را که مبتنی بر این قاعده نباشد، مردود بداند.

۱- برای آگاهی یافتن از اینکه چگونه خداوند شرابخواری را تحریم کرده است به تفسیر سوره مائده در «**فی ظلال القرآن**» و برای مطالعه پیرامون عاجز ماندن آمریکا از حل این مشکل به کتاب «**ماذا خسر العالم بانحطاط المسلمین؟**» نوشته استاد ابوالحسن ندوی آنجا که از کتاب «تنقیحات» استاد ابوالاعلی مودودی نقل کرده است، مراجعه فرمایید. (مؤلف)

وقتی این جامعه عملاً شکل بگیرد، درگیر واقعیات زندگی خواهد شد و به سازماندهی و قانونگذاری نیاز پیدا می‌کند و این دین

تنها در این هنگام و برای مردمی نظم و قانون وضع می‌کند که در اصل، نظم و قانون این دین را گردن نهاده و سایر نظم و قانونها را نفی کرده باشند.

باید گرویدگان به این عقیده چنان بر نفس خود و بر جامعه مسلط باشند که بتوانند نظام و قوانین اسلام را در جامعه خود به مورد اجرا در آورند و نظام و قوانین اسلام چنان ابهت و جدیتی پیدا بکند که از نیاز فوری واقع حیات جامعه به وجود نظم و قانون، فراتر تلقی بشود.

در مکه، مسلمانان بر خویشتن و بر جامعه تسط نداشتند و عملاً برخوردار از زندگی مستقلی نبودند که آنرا با شریعت خداوند، سروسامان دهند و به همین جهت هم خداوند در این دوره، آیات مربوط به قانون و سازماندهی را برای آنها نازل نمی‌کرد. آیات این دوره به بیان عقیده اسلام و اخلاقیاتی می‌پرداختند که طبیعتاً از این عقیده و در پی استقرار یافتن آن در اعماق دلها، سرچشمه می‌گرفت اما وقتی در مدینه موفق شدند یک دولت مقتدر تشکیل بدهند، قوانین هم برای آنها نازل شد و نظامی شکل گرفت که نیازهای جامعه اسلامی را به خوبی تامین می‌کرد و دولت نیز با تمام قدرت به اجرای آن می پرداخت.

خداوند نخواست قوانین و نظام را در مکه برای آنها نازل بکند که آن را ذخیره بکنند و آماده داشته باشند و به محض شکل گرفتن دولت در مدینه، به اجرای آن بپردازند! چنین چیزی با طبیعت این دین سازگار نیست ،اسلام واقع نگرتر و جدی تر از اینها است!.

اسلام پیشاپیش، مشکلات را فرض نمی‌کند تا برای آنها راه حل ارائه بدهد.اسلام با توجه به واقع عمل می‌کند و وقتی این واقع، جامعه مسلمانی باشد که قلباً در برابر شریعت خدا تسلیم شده باشد و شریعتهای دیگر را با تمام حجم و شکل و پوششها و شرایطی که دارند، نفی کرده باشد، برای این جامعه مطابق با حجم و شکل و پوششها و شرایط خود، قانون وضع می نماید.

آنها که امروز، از اسلام می‌خواهند تا تئوری ها و قالب های نظام و قوانین زندگی را ارائه بدهد و می بینند بر روی زمین هیچ جامعه‌ای وجود ندارد که هر قانونی جز قانون خدا را مردود دانسته باشد و بخواهد تنها قانون خداوند را به مورد اجرا درآورد و برای این کار هم از قدرت آرایی برخوردار باشد، آنها که چنین چیزی را از اسلام

می‌خواهند، در واقع، طبیعت این دین را نمی‌فهمند و نمی‌دانند که خداوند می‌خواهد این دین چگونه در زندگی وارد عمل بشود.

آنها انتظار دارند اسلام طبیعت و برنامه و تاریخ خود را تغییر بدهد و با ئئوریها و برنامه های بشری همرنگ بشود و بدون طی مسیر و مراحل لازم، شتابزده وارد عمل گردد و بدین وسیله امیال آنان را برآورده سازد،امیالی که از شکست روحی آنها در مقابل نظامهای حقیر بشری، حکایت می کنند. آنها انتظار دارند اسلام در قالب تئوریها و فرضیاتی برای یک آینده غیرموجود، خودنمایی بکند در حالی که خداوند می‌خواهد این دین همانگونه وارد عمل شود که خود اراده فرموده است.یعنی ابتدا دل و جان از عقیده ، لبریز گردد و ضمیر فرد را تحت کنترل درآورد و کاری بکند که مردم تنها در برابر خدا از خود خضوع نشان دهند و جز از خداوند از هیچ کس دیگری، قوانین را اخذ نکنند. وقتی مردمی پیدا بشوند که چنین عقیده‌ای داشته باشند و در جامعه ی خود عملا قدرت را در دست بگیرند، آن هنگام برای رفع نیازهای موجود و برای سازماندهی زندگی روزمره آنها، قانونگذاری شروع می شود.

مسیری که خداوند می‌خواهد اسلام آن را طی نماید، این است و دین اسلام تنها بر طبق خواست خداوند به ثمر می‌رسد و به هوسهای مردم هیچ وقعی نمی نهد!

باید دعوتگران اسلام به خوبی دریابند که هنگام دعوت کردن مردم برای شکل دادن دوباره به این دین، قبل از هر چیز آنان را ولو ادعای مسلمان بودن هم بکنند و گواهی ولادت بیمارستان را دلیل مسلمان بودن خود بدانند به گردن نهادن و پذیرفتن عقیده اسلام فراخوانند. باید به مردم بیاموزند که اسلام قبل از هرچیز، اقرار نمودن به عقیده «لاَإِلٰهَ إِلاَّالله» با معنای حقیقی آن یعنی بازگردانیدن حاکمیت به خداوند در تمامی امور و طرد تجاوزگرانی است که با قائل شدن این حق برای خویشتن به سلطنت خداوند، تجاوز می نمایند. اقرار به این عقیده باید در ضمائر و در شعائر و در اوضاع و احوال زندگی روزمره آنها بازتاب عملی داشته باشد.

باید اساس دعوت مردم به اسلام را بر روی این قضیه گذارد. همچنانکه بار اول نیز اساس دعوت مردم به اسلام همین بود. یعنی همان دعوتی که قرآن مکی سیزده سال تمام را صرف آن کرد. بنابراین هرگاه جماعتی از مردم، اسلام را با این مفهوم اصیل آن بپذیرند، می‌توان آنها را یک «جامعه مسلمان» نامید. جامعه‌ای که صلاحیت بکاربستن نظام اسلامی را در حیات اجتماعی خود پیدا کرده است چون با خود قرار گذاشته است که سرتاسر زندگیش را بر همین اساس، سروسامان بدهد و در تمام زندگی خود تنها حاکمیت خداوند را به رسمیت بشناسد.

وقتی که چنین جامعه‌ای به وجود بیاید، آنوقت اصول نظام اسلامی هم در اختیارش قرار داده می‌شود و آنگاه این جامعه، خودش در چهارچوب اصول عام نظام اسلامی و به فراخور نیازهایش در صحنه واقع زندگی به وضع قانون می‌پردازد و در واقع، ترتیب صحیح مراحلی که باید برنامه واقع نگر و فعال و عملی اسلام در پیش بگیرد، همین است.

برخی از افراد مخلص شتابکار، بدون تدبر در طبیعت دین اسلام و در برنامه ربانی و کامل آن که براساس حکمت خداوند علیم و حکیم و با علم او بر طبیعت انسانها و نیازهای زندگانی آنها بنا شده است، گمان می‌برند که ارائه اصول نظام اسلامی و حتی تشریعات اسلامی، راه دعوت را برایشان هموار می‌کند و مردم را به دین، علاقمند می سازد!

اما این پندار آنها ناشی از شتابزدگی است! و درست مثل همان طرحهایی است که ممکن بود پیشنهاد بکنند و بگویند: اگر رسول الله ﷺ دعوتش را در ابتدا با علم کردن پرچم قومیت یا اصلاح اخلاقی اجتماعی شروع می‌کرد، آسانتر به مقصد می رسید!

از همان ابتدا و قبل از مخاطب قرار دادن قلوب مردم با تفصیلات شرع و علاقمند ساختن آنها با چنین شیوه‌ای، قلبها باید کاملاً خالص و پیراسته گردند و عبودیت خود را در مقابل خداوند با پذیرفتن شریعت او، اعلام بکنند و سایر شریعتها را فی الجمله مردود بدانند.

رغبت و تمایل به دلها به اسلام باید از عبودیت خالصانه این دلها در برابر خداوند و در نتیجه بریدن کامل آنها از قدرتهای غیرالهی، بوجود بیایند نه اینکه به‌خاطر برتری داشتن ذاتی این نظام بر نظام‌های دیگر در فلان و بهمان قضیه و کاملتر بودن آن نسبت به آنها ایجاد بشود.

نظام الهی ذاتاً برتر است چون برگرفته از شریعت خداوند است و هیچگاه شریعت بشر هم به پای شریعت خداوند نمی رسد. اما این امتیاز، نمی‌تواند مبنای دعوت کردن مردم به اسلام قرار بگیرد. اساس این دعوت، آن است که شریعت خدا هرچه باشد، پذیرفته گردد و دیگر شریعتها نیز هرچه باشند، کنار گذاشته شوند. اسلام این است و جز این هم معنایی ندارد. بنابراین اگر از همان ابتدا، فرد شیفته اسلام بشود، کار تمام است و دیگر نیازی نخواهد بود که او را با نمایش برتری‌هاو زیبایی نظام اسلامی، علاقمند بسازیم و در واقع، یکی از بدیهیات ایمان، همین است.اکنون باید بگوییم که قرآن مکی، قضیه عقیده را در خلال آن سیزده سال چگونه حل کرده است؟ قدر

مسلم آن است که این قضیه را در قالب «تئوری» و در یک فرم «لاهوتی و غیربشری» و یا به صورت جدل کلامی از نوعی که امروزه آن را «علم توحید» می‌نامند، مطرح نکرده است!

حقیقت آن است که قرآن کریم با فطرت «انسان» از طریق گرایش ها و دلایل موجود در درون و پیرامون او، ارتباط برقرار می کرد و فطرت او را از زیر رسوبات زنگارها نجات می داد و دستگاه های ارتباطی آن را که در اثر فشار عوامل ضد فطری عاطل مانده بودند، رهایی می‌بخشید و آنگاه منافذ مسدود شده فطرت را باز می کرد تا بتوانند الهام های موثر را دریابند و بدانها واکنش مناسب بدهند!

این یک تعبیر عام بود اما اگر بخواهیم آن را با یک تعبیر خاص بیان کنیم باید بگوییم که قرآن از راه این عقیده یک نبرد زنده و واقعی را شروع کرد و در صحنه واقع به گونه‌ای ملموس با عوامل بازدارنده ی سلامت و فعالیت فطرت درافتاد. بنابراین شکل «تئوری» نمی‌توانست برای این واقع خاص، یک شکل مناسب باشد و براستی تنها شکل مناسب، همان مواجهه ملموس با موانع و عوامل بازدارنده ی نفسانی در نفوس حی و حاضر بود و لذا جدل ذهنی (متکی به منطق صوری) هم که در سده های اخیر، بستر علم توحید بوده است، نمی‌توانست یک شکل مناسب باشد. آری قرآن با یک «واقع» کاملاً بشری با تمام جوانب و جنبه‌های آن مواجه می‌شد و در گستره ی این واقع، سرتاسر وجود بشر را مخاطب قرار می‌داد و به همین دلیل هم «لاهوت» یک شکل مناسب نبود. بنابراین عقیده اسلامی، اگرچه یک عقیده است، اما رل برنامه یک زندگی واقعی را برای تطبیق دادن عملی، بازی می کند و هیچگاه به تنگناهایی که بحثهای تئوریک لاهوتی، گرفتار می شوند، محدود نمی گردد!

قران به موازات بنا نهادن عقیده خود در دل و جان آن جماعت مسلمان، آنان را با جاهلیت اطراف وارد مبارزه ای گسترده می کرد و حتی آنها را با رسوبات باقی مانده ی جاهلیت در ضمائر و در اخلاق و در واقع زندگی خودشان نیز به ستیزه وامی داشت. به همین جهت نیز فرآیند بنای عقیده ، نه در قالب «تئوری» و «لاهوت» و «جدل کلامی» و بلکه به شکل یک تجمع ارگانیک زنده و ساختار سازمان دهنده زندگی پدیدار گشت و در موجودیت همان جماعت مسلمان، تجسم پیدا کرد و لذا رشد و بالندگی آن جماعت مسلمان در بینش اعتقادی و در عملکردهایش به فراخور همین بینش در صحنه زندگی و در شور و شهامتش در مواجهه با جاهلیت به عنوان یک ساختار متخاصم، آیینه تمام نمای رشد و نمو بنای اعتقادی و ترجمان زنده آن بود و به عبارت دیگر، این همان برنامه اسلام است که طبیعت خود را نیز همزمان عینیت می بخشد.

برای دعوتگران اسلام ضرورت دارد که طبیعت این دین و برنامه آن را در حرکت به همانگونه که بیان کردیم، دریابند تا بدانند مرحله بنای عقیده که به این نحو به درازای دوران مکه در جریان بود، منقطع و جدای از مرحله تکوین عملی حرکت اسلامی و بنای جامعه اسلامی در صحنه واقع و یا به عبارت دیگر، مرحله دریافت و فراگیری «تئوری» نبوده است! بلکه مرحله پی ریزی و بنیان گذاری همزمان عقیده و جماعت و حرکت و وجود بالفعل بوده است و هر وقت هم بخواهد چنین ساختاری از نو شکل بگیرد، باید با همان شیوه باشد. بنابراین، باید مرحله بنیاد نهادن عقیده، به طول بیانجامد و گامهای آن، آهسته و عمیق و ریشه دار و با استواری، برداشته شوند. این مرحله نباید مرحله فراگیری تئوریک عقیده باشد بلکه باید قبل از هر چیز، مرحله ترجمه و نمایان شدن این عقیده در یک شکل زنده باشد و در دلهایی که به این عقیده گرویده‌اند، نمود پیدا کند و در یک ساختار اجتماعی و تجمع دینامیک، چنان جلوه نماید که نمو آن از داخل و خارج، بیانگر همین عقیده باشد و در حرکتی واقعی نمودار شود که با جاهلیت درافتد و در ژرفای دلها و در صحنه اجتماعی، با آن به نبرد بپردازد تا این عقیده ، زنده نمایان گردد و در خلال این نبرد، نمو زنده ای داشته باشد.

در رابطه با اسلام، این یک خطای فاحش است که عقیده آن به صورت یک تئوری کلاسیک ذهنی و علمی محض، درآید. بلکه بسیار خطرناک نیز هست.اینکه قرآن سیزده سال تمام را صرف بنای عقیده کرد بدان جهت نبود که قرآن برای نخستین بار نازل می‌شد، هرگز! چون اگر خداوند اراده می‌فرمود می‌توانست تمام قرآن را یک جا نازل کند و پیراوانش را بگذارد سیزده سال یا بیشتر و یا کمتر به فراگیری آن بپردازند و آنگاه «تئوری اسلام» را به طور کامل دریابند.

اما خداوند چیز دیگری را اراده فرموده بود،او خواهان یک برنامه معین و منحصر به فرد بود و می‌خواست جماعت و حرکت و عقیده، همزمان و با هم شکل بگیرند. اراده خداوند این بود که جماعت حرکت را با عقیده و عقیده را با جماعت و حرکت بنا نهد و می‌خواست عقیده، متضمن واقع آن جماعت اهل حرکت و عمل باشد و واقع آن جماعت اهل حرکت و عمل نیز شکل تجسم یافته عقیده بشود. خداوند می‌دانست ساختن دلها و جماعتها در یک شبانه روز به اتمام نمی رسد و لذا ناگزیر بود، بنا نهادن عقیده تا وقتی که دلها و جماعت ساخته می شدند به‌طول بیانجامد به طوری که هرگاه تکوین عقیدتی به ثمر برسد، آن جماعت هم مظهر واقعی این به ثمر رسیدن و نضج یافتن باشند.

آنگونه که از قرآن مکی برمی‌آید، طبیعت این دین چنین است و ناگزیر باید این طبیعت آن را دریابیم و به خاطر تمایلاتی عجولانه و هزیمت یافته در برابر تئوری‌های بشری، سعی در تغییر آن نداشته باشیم! چون اسلام برای

نخستین بار، امت مسلمان را براساس این طبیعت بنا نهاد و هروقت هم که اعاده وجود امت مسلمان از نو مد نظر باشد، باید برمبنای این طبیعت ساخته شود چنانکه بار اول نیز خداوند آن را براساس همین طبیعت، موجودیت بخشید. باید همزمان، اشتباه بودن و خطرناک بودن آنگونه تلاشها را دریابیم که درصدد هستند عقیده اسلامی را از طبیعت خود منحرف سازند و بجای عینیت پیدا کردن در یک واقع زنده و متحرک و بالنده و در یک اجتماع ارگانیک و دارای تحرک، آن را به یک تئوری علمی و کلاسیک تبدیل نمایند. آنهم تنها به این منظور که می‌خواهیم با «تئوری اسلام» به مقابله با تئوریهای ضعیف بشری بپردازیم!

عقیده اسلامی دوست دارد در دل هایی زنده و در یک سازماندهی واقعی و در یک اجتماع ارگانیک و در حرکتی، تجسم پیدا کند که همواره در مقابل جاهلیت پیرامون خود، واکنش نشان دهد و به موازات این، با جاهلیت باقیمانده در دل های افراد خود نیز به این اعتبار که پیش از آنکه عقیده ی اسلام به درونشان راه یابد و از ژرفای جاهلیت رهایشان سازد، درشمار اهل جاهلیت بوده‌اند، رویاروی گردد. و بدین ترتیب، عقیده اسلام نسبت به «تئوری» مساحت بزرگتر و گسترده تر و فراگیرتری از دلها و عقل‌ها و همچنین حیات را شامل می گردد و به عبارت دیگر، ضمن در برگرفتن مساحت و ماده «تئوری» محدود به آن هم نمی شود.

جهان بینی اسلامی در رابطه با الوهیت و جهان هستی و حیات و انسان، یک جهان بینی شامل و کامل و در عین حال، واقعی و مثبت است و چنانکه طبیعت آن اقتضا می کند، محدود شدن در یک اندیشه ذهنی و علمی محض را برخود نمی‌پسندد. زیرا چنین چیزی با طبیعت و غایت آن همخوانی ندارد. عقیده اسلامی دوست دارد در زندگی انسانها و در یک سازماندهی زنده و در یک حرکت واقعی تجسم پیدا کند و برای تکوین یافتن، در خلال زندگی انسانها و در یک سازماندهی زنده و در یک حرکت واقعی، رشد و نمود نماید تا اینکه به موازات به کمال رسیدن از نظر تئوریک، در صحنه واقع هم به کمال برسد و تنها در چهارچوب «تئوری» محدود نگردد و در یک واقع دینامیک نیز نمودار بشود.

هرگونه رشد و نمو تئوریک که بر رشد و نمو دینامیک و واقعی، پیشی بجوید و دوشادوش و به موازات آن صورت نگیرد، در قیاس با طبیعت و غایت این دین و طریقه ی ساختار ذاتی آن، هم خطا و هم خطرناک است.خدای متعادل می فرماید:

﴿وَ قُرْآناً فَرَقْنَاهُ لِتَقْرَأَهُ عَلَى النَّاسِ عَلَى مُكْثٍ وَ نَزَّلْنَاهُ تَنْزِيلاً﴾

«و قرآنی است که آن را (به صورت سوره‌ها و آیات) جدا جدا نموده و به تدریج نازل کرده ایم تا تو نیز آن را آهسته و با تأنی برای مردم بخوانی». (سوره اسرا: ۱۰۶)

قطعاً از جداجدا کردن (فرق) و از با تأنی خواندن (مُکث) (مذکور در آیه) برای به انجام رسیدن این بنای تکوینی ساخته و پرداخته شده از عقیده ای در شکل یک «سازمان زنده» و محدود نشده به یک «تئوری»، هدفی مدنظر بوده است!

باید پیروان این دین به خوبی دریابند که این دین همانطور که ذاتاً یک دین ربانی است در عمل هم برنامه‌اش، یک برنامه ربانی است و با طبیعت آن کاملاً سازگار و هماهنگ می باشد و نمی‌توان حقیقت این دین را از برنامه ی عملی آن، جدا کرد.

باید دربایند که اسلام آمده است تا علاوه بر دگرگون ساختن بینش اعتقادی مردم و متعاقباً تغییر دادن واقع زندگی آنها، روش بنا نهادن این بینش اعتقادی و برنامه ی دگرگون ساختن واقع زندگانی مردم را هم تغییر بدهد و به عبارت دیگر، اسلام می‌خواهد همزمان با ساختن عقیده، یک امت را نیز بسازد و آنگاه به فراخور بینش اعتقادی و آن واقع زندگانی که ایجاد می کند، طرز فکر خاص و بینش اعتقادی خاص و ساختار زندگی خاص آن هیچگونه جدایی و از هم گسیختگی وجود ندارد و همگی یک کل به هم پیوسته اند.هرگاه برنامه اسلام را در عمل، بدانگونه که بیان کردیم دریافتیم، باید بدانیم که این برنامه، یک برنامه اصیل است و اختصاص به مرحله و محیط و شرایط خاص پیدایش نخستین جامعه اسلامی، ندارد و دین اسلام جز از طریق این برنامه هیچگاه ، ساخته و پرداخته نمی شود.

اسلام وظیفه‌اش تنها این نبوده که عقیده و واقع زندگی مردم را تغییر بدهد بلکه به موازات آن، وظیفه خود دانسته است که طرز تفکر و نحوه برداشت آنها را نیز از جهان بینی و واقع زندگی، دگرگون سازد.چون اسلام یک برنامه ربانی است که در طبیعت خود به طور کلی، با تمام مسلک ها و برنامه‌های نارسا و ناتوان بشری، مخالف می‌باشد.

ما جز از طریق یک طرز فکر ربانی، نمی‌توانیم به بینش ربانی و به حیات ربانی، دست پیدا کنیم چون خداوند اراده فرموده است که طرز فکر مردم براساس همان طرز فکر ربانی، شکل بگیرد و بدین وسیله، بینش اعتقادی و ساختار زندگانی آنها نیز، تصحیح گردد.

وقتی می خواهیم اسلام بصورت یک «تئوری» کلاسیک درآید، در واقع، طبیعت برنامه تکوین و طرز فکر ربانی-اش را از او گرفته‌ایم و او را در مقابل مسلک های فکری بشر به زانو درآورده ایم! چنانکه گویی، برنامه ربانی از

برنامه های بشری، کمتر و پست تر است و ما می خواهیم برنامه خداوند را در بینش و حرکت، به سطح برنامه های بندگان ارتقاء بدهیم!

موضوع از این جهت، بسیار خطیر می باشد و چنین شکستی براستی مهلك و کشنده است.

برعهده ی این برنامه ربانی است که به ما دعوتگران اسلام طرز فکر خاصی را بدهد تا به کمک آن، رسوبات طرز فکرهای جاهلی حاکم در زمین را بزدائیم و نگذاریم که عقلهایمان را تحت فشار قرار دهند و در فرهنگمان رسوخ و رسوب نمایند. اگر بخواهیم این دین را با یک طرز فکر بیگانه با طبیعت آن و از شمار طرز فکرهای جاهلی حاکم دریابیم، او را از انجام وظیفه ای که به خاطر ادا کردن آن آمده است، بازداشته ایم و فرصت رها شدن از اعمال فشارهای برنامه ی جاهلی غالب روزگارمان را از خود سلب کرده‌ایم و فرصت نجات یافتن از رسوبات و آثار آن را از کف داده ایم.

موضوع از این جهت نیز خطیر و زیان آن هم براستی مهلك است.

در ساختار دین اسلام، ارزش و ضرورت راه و روش تفکر و حرکت به هیچ روی کمتر از راه و روش بینش اعتقادی و نظام زندگی نیست و اصولاً این ها جدای از همدیگر نیستند. اگر در نظر داشته باشیم که این بینش و این نظام را در یك قالب تئوریك عرضه نماییم، باید از یاد نبریم که «اسلام» بدین طریق نمی‌تواند به صورت یك حرکت واقعی در زمین درآید و لذا باید فراموش نکنیم تنها کسانی از عرضه ی اسلام در این قالب سود می‌برند که خود در آن حال، درگیر و دار حرکت واقع نگر اسلام باشند و حداکثر استفاده‌ای هم که اینها از عرضه شدن اسلام در این شکل، فراچنگ می‌آورند آن است که در طی حرکت، خود را به فراخور نیاز با آن تطابق دهند.

بار دیگر تکرار می‌کنم که باید بینش اعتقادی اسلام بدون وقفه در یك تجمع دینامیك، تجسم پیدا کند و آن تجمع دینامیك نیز همزمان، یك نمودار صحیح و یك ترجمان حقیقی از بینش اعتقادی اسلام باشد.

یکبار دیگر هم تکرار می‌کنم که برنامه و راه و روش طبیعی و ربانی اسلام اینگونه است به مراتب برتر و استوارتر و موثرتر و با فطرت بشر، انطباق پذیرتر از تمام برنامه‌هایی که از تئوری‌های کامل و مستقل، ساخته و پرداخته شده اند و در یك قالب ذهنی سرد و بی روح به مردم عرضه می‌شوند. پیش از آنکه این مردم خود عملاً سرگرم یك حرکت واقعی در متن زندگی باشند و خودشان یك ترجمان زنده بشوند و گام به گام برای تجسم بخشیدن به آن مفهوم تئوریك، به جلو بروند.

حال که چنین چیزی در مورد اصل تئوری صدق می کند، طبیعتاً در رابطه با ارائه ی اصول نظامی که جهان بینی اسلامی در آن تجسم پیدا می کند و در رابطه با تشریعات مفصل این نظام، مصداق بیشتری خواهد داشت.

جاهلیت دور و برمان ضمن آنکه اعصاب برخی از دعوتگران مخلص اسلام را تحت فشار قرار می‌دهد تا مراحل برنامه ی اسلامی را شتابزده طی کنند، گاه نیز تعمداً آنها را در بن بست قرار داده و زیر سوالشان می‌برد که: تفصیلات این نظام شما که مردم را به آن دعوت می کنید، کجاست؟ و برای پیاده کردن آن چه تزها و پژوهش ها و فقه متقنی را براساس اصول مدرن امروزی، آماده کرده‌اید؟! گویی تنها چیزی که مردم در این زمان برای پیاده شدن شریعت اسلام بر روی زمین کم دارند، احکام فقهی و پژوهشهای فقهی اسلامی است. و گویی همه ی آنها به حاکمیت خداوند، تن در داده اند و حاضر شده‌اند که شریعت خدا بر آنان حکم براند و تنها این را کم دارند که «مجتهدین» برایشان فقهی مطابق مد روز، فراهم آورند!. براستی این ها سخنان مسخره و ناسنجیده‌ای هستند که بایستی هر صاحب دلی که کمترین احترام این دین را در دل دارد، به آن هیچ وقعی ننهد!

هدف جاهلیت از اعمال این فشارها آن است که دستاویزی برای مردود شمردن شریعت خدا و ابقاء عبودیت بشر برای بشر، پیدا بکند و اجتماع نیرومند و بهم پیوسته مسلمانان را از برنامه خداوندی منحرف سازد و نگذارد که مرحله بندی عقیده را به شکل دینامیک آن طی نمایند و در بین برنامه ی دعوتگران اسلام و طبیعت برنامه ی آنها فاصله و حایل بوجود بیاورد. چون طبیعت این برنامه اقتضا می کند که تئوری از خلال حرکت ، تبلور پیدا کند و چهارچوب نظام در اثنای ممارست، مشخص شود و تشریعات، هنگام رویاروی شدن حیات اسلامی در میدان واقع با مشکلات حقیقی آن، وضع گردند.

دعوتگران اسلام نباید درصدد پاسخگویی به این مانورها برآیند بلکه برآنها واجب است که دیکته شدن هر برنامه ی بیگانه‌ای را بر حرکت و دین خود، مردود شمارند و اجازه ندهند که ناباوران آنان را به تمسخر بگیرند! آنها باید این مانورها را برای به بن بست کشانیدن اسلام، افشا کنند و بر آن چیره شوند و عنوان چرند و مسخره «مدرنیزه کردن فقه اسلامی» را برای جامعه‌ای که هنوز شریعت خداوند را نپذیرفته و قوانین دیگر را طرد نکرده است، مردود بدانند و چنین بازیچه هایی را در هنگامه ی عمل و کار جدی بدور اندازند و اجازه ندهند که آنان را سرگرم بازی رویانیدن بذرها در هوا نمایند و بی درنگ این خدعه ی کثیف آنها را به کناری نهند!

دعوتگران اسلام باید بر طبق برنامه ی حرکت در دین اسلام، حرکت کنند چون راز قدرتمندی اسلام و مصدر قدرت و نیروی آنها در همین است.

در اسلام، «خط مشی و «برنامه» با «حقیقت» یکسانند و جدای از یکدیگر نیستند و هیچ برنامه بیگانه‌ای نهایتاً نمی‌تواند اسلام را به تحقق برساند و این برنامه‌های بیگانه تنها می‌توانند نظامهای بشری خود را محقق سازند و هرگز توانایی به تحقق رسانیدن خط مشی و برنامه ی ما را ندارند. بنابراین پایبند بودن به این برنامه همانند پایبند بودن به عقیده و نظام اسلامی در تمام حرکتهای اسلامی، لازم و ضروری است.

﴿إِنَّ هٰذَا الْقُرْآنَ يَهْدِي لِلَّتِي هِيَ أَقْوَمُ﴾

«این قرآن (انسانها را) به مستقیم ترین و استوارترین (برنامه و راه زندگی) هدایت می کند». (سوره اسرا: ۹)

ساختار و ویژگی های جامعه اسلامی

دعوت اسلامی حضرت محمدﷺ به مثابه ی آخرین حلقه از زنجیره طولانی دعوت به اسلام است که قافله سالاران آن، پیامبران بزرگوار بوده اندو تنها هدفی که این دعوت درگذر تاریخ بشر دنبال کرده است، آشنا ساختن مردم با آفریدگار یگانه و پروردگار بر حقشان و درآوردن آنها به عبادت خالصانه او و نفی ربوبیت خلق بوده است.البته مردم بجز افرادی معدود و در زمانهای کوتاه مبدأ الوهیت و وجود خداوند را انکار نمی‌کردند و تنها در شناخت حقیقت پروردگار راستین خود به‌خطا می‌رفتند و یا خدایان دیگری را انباز خداوند قرار می‌دادند: گاه در شکل اعتقاد و عبادتگاه در قالب حاکمیت و تبعیت کردن و اینها نیز هر دو مثل هم شرک هستند و موجب خارج شدن مردم از دین خدا می‌شوند. دینی که به همت پیامبران با آن آشنا می‌شدند و بعد از سپری شدن دیر زمانی به انکار آن می‌پرداختند و به همان جاهلیتی که دین از دام آن رهایشان ساخته بود، باز می‌گشتند باردیگر در اعتقاد و عبادت و یا در تبعیت کردن و حاکمیت و یا در همه این جنبه ها، شرک را از سر می‌گرفتند.طبیعت دعوت به سوی خدا در طول تاریخ بشر، همین بوده و همواره هدف آن، «اسلام»[1] بوده است: «اسلام»: یعنی تسلیم بندگان در برابر پروردگار بندگان و رهانیدن و درآوردن آنان از عبادت بندگان به عبادت خالصانه ی خداوند و از عبادت بندگان به عبادت خالصانه خداوند و از سلطه گری بندگان در حاکمیت و قوانین و رسوم و ارزشهایشان به سلطه بلامنازع خداوند و حاکمیت و شریعت او در تمامی شؤون زندگی ... ودین اسلام نیز توسط حضرت محمدﷺ و دیگر پیامبران بزرگوار قبل از او بخاطر همین هدف، ظهور یافته است. دین اسلام آمده است تا انسان ها را همانند تمام هستی که انسان نیز جزئی از آن می‌باشد، به حاکمیت خداوند بازگرداند. بنابراین باید سلطه‌ای که زندگی آنها را سازمان می‌دهد، همان سلطه‌ای باشد که وجود جهان را نظام می‌دهد و برنامه وسلطنت و تدبیری به جز همان برنامه و سلطنت و تدبیر حاکم بر جهان هستی و نیز حاکم بر بُعد غیرارادی خودشان را اختیار نکنند.

چون انسانها در پیدایش و رشد و در سلامت بیماری و در مرگ و زندگی خود به پاره‌ای از قوانین فطری ساخته و پرداخته ی خداوند، محکوم هستند و دراجتماع و در عواقب ناشی از حرکات اختیاری خود نیز محکوم به این قوانین می‌باشند و به هیچ وجه قادر نیستند سنت خداوند در قوانین هستی را که بر این هستی حکمفرماست، تغییر بدهند و بنابراین ناگزیرند که در بُعد ارادی زندگی خود نیز به جانب اسلام بازگردند و شریعت خداوند را در

۱- اگر به کتابهای لغت عربی مراجعه کنید، خواهید دانست که معنی کلمه اسلام عبارت است از «**تسلیم و امتثال**» یعنی پذیرفتن امر و نهی امرکننده و نهی کننده بدون اعراض... واین دین از آن جهت «اسلام» نامیده شده است که اطاعت امر خدا و تسلیم شدن به فرمان خدا، لازمه آن است بدون اعتراض (به نقل از چاپ دوم ترجمه فارسی کتاب «مبادی اسلام» تالیف ابوالاعلی مودودی. مترجم.

تمامی شؤون حیاتشان حاکم سازند تا بدین سان در بین بُعد ارادی و بعد فطری حیات خود و در بین این دو بعد وجودی خود و جهان هستی، هماهنگی بوجود بیاورند.[1] اما این جاهلیت که براساس حاکمیت بشر بر بشر بوجود می‌آید و باعث انحراف انسان از خط سیر جهان هستی می‌شود و در بین بُعد ارادی و بعد فطری حیات او تصادم ایجاد می کند، این جاهلیت که تمام پیامبران با دعوت کردن مردم به اسلام خالصانه ی خداوند با آن رویاروی شده اند و رسول الله ﷺ هم با دعوت خود به مقابله با آن پرداخت، این جاهلیت در یک «تئوری» محض، خلاصه نشده بود و حتی بعضی وقتها اصلا از «تئوری» برخوردار نبوده است! ولی بطور قطع همیشه در یک تجمع دینامی،[2] تجسم پیدا کرده است و در یک جامعه ای عینیت یافته که در برابر رهبری این جامعه و در برابر بینش ها و ارزش ها و مفاهیم و فرهنگ و رسوم و عادات آن، خضوع داشته است و به عبارت دیگر این جامعه، جامعه ای است ارگانیک[3] و در بین افراد آن، چنان اثرپذیری متقابل و تکامل و هماهنگی و همدلی و همکاری ارگانیک وجود دارد که این جامعه را با اراده ای آگاهانه و یا کورکورانه در جهت حفظ موجودیت و دفاع از کیان خود و برای از بین بردن عناصر خطرناکی که این موجودیت و کیان را درهرشکل ممکن تهدید بکنند ،به حرکت در می آورد.از آنجا که جاهلیت به تئوری محض، محدود نشده و در یک تجمع دینامیک این چنین تجسم پیدا می کند، پس تلاش برای الغای این جاهلیت و بازگردانیدن دوباره انسانها به جانب خدا، نباید و فایده نخواهد داشت که در یک تئوری محض پدیدار شود. چون در آن صورت علاوه بر اینکه در مبارزه اش برای الغای جاهلیت موجود و جایگزین نمودن یک وجود دیگر بجای آن و اساساً درطبیعت و برنامه و کلیات و جزئیات مخالف با آن، برتری پیدا نمی کند بلکه حتی قادر به برابری با آن نیز نخواهد بود.

پس ناگزیر این تلاش نوین باید در یک تجمع دینامیک و ارگانیک نمودار بشود که از لحاظ قواعد نظری و سازمانی و در روابط و پیوندهای خود، از آن جامعه ی جاهلی موجود، قویتر باشد. زیربنای تئوریک اسلام در طول تاریخ، همان اصل (شهادت دادن به «لَاإِلَٰهَ إِلاَّالله») بوده است که به معنای منحصر نمودن الوهیت و ربوبیت و قیومیت و سلطنت و حاکمیت به خداوند از طریق جای دادن عقیده ی او در ضمیر و بجای آوردن عبادت او در شعائر و بکارگیری شریعت او در واقع زندگی می‌باشد. بنابراین، شهادت دادن به «لَاإِلَٰهَ إِلاَّالله»، فعلاً وجود ندارد و شرعاً موجود به حساب نمی‌آید مگر با این شکل کامل و تمام نما که به آن موجودیت جدی و حقیقی بدهد و بتوان براساس آن، گوینده اش را مسلمان یا غیرمسلمان به شمار آورد. از لحاظ تئوریک هم معنای این اصل آن

۱- می توانید این مطلب را بطور مفصل در کتاب «مبادی الاسلام» آقای ابوالاعلی مودودی امیر جماعت اسلامی پاکستان، مطالعه فرمائید. (مؤلف)

۲- دینامیک (Dynamic) : حرکی.

۳- ارگانیک (Organic) : عضوی

است که زندگی بشر از تمام جهات به خداوند ارجاع داده شود و انسانها در هیچیک از شؤون و جوانب زندگی از سوی خود، حکم صادر نکند و همواره خود را ناچار بدانند که به حکم خداوند رجوع نمایند و از آن اتباع بکنند و حکم خدا را نیز تنها از مصدری که خود او برای آنها به رسمیت شناخته است یعنی پیامبر خدا ﷺ دریابند و این همان معنای نیمه ی دوم شهادتین یا نیمه ی دوم نخستین رکن اسلام یعنی «شهادت دادن به پیامبری حضرت محمد ﷺ» است.این است آن قاعده تئوریکی که اسلام در آن تجسم پیدا می‌کند و بر روی آن بنا می‌گردد و چنانچه در کلیه ی شؤون زندگی تطبیق داده شود، برای زندگی یک برنامه ی کامل ایجاد می‌کند و انسان مسلمان می‌تواند آن را در تمام شاخه های فردی و اجتماعی زندگی در داخل «دارالاسلام» و در خارج آن و در پیوندهای خود با جامعه ی اسلامی و در روابط جامعه ی اسلامی با سایر جوامع بکار ببندد.[1] اما اسلام چنانکه گفتیم نمی‌تواند در یک «تئوری» محض تجسم پیدا کند آن چنانکه کسانی از جهت اعتقادی و با انجام مراسم تعبدی آن را بپذیرند و در عین حال در ترکیب ارگانیک جامعه ی جاهلی حاکم نیز انضمام بیابند و لذا وجود آنها به این گونه هرچند هم که تعدادشان انبوه باشد نخواهد توانست عملاً به اسلام موجودیت بدهد. چون این افراد که از لحاظ تئوریک مسلمان هستند ولیکن عملاً در ترکیب ارگانیک جامعه جاهلی داخل شده اند، بدون تردید ناگزیر خواهند شد خواسته‌های این جامعه ی ارگانیک را برآورده سازند ، خواسته و ناخواسته ، آگاهانه یا ناآگاهانه در جهت برآورد ساختن نیازهای اساسی حیات این جامعه و نیازهای ضروری برای بقاء آن، به حرکت درآیند و از موجودیت آن دفاع کنند و به دفع عوامل تهدیدکننده ی کیان و موجودیت آن بپردازند.

چون یک پیکره ی ارگانیک خواه و ناخواه چنین وظایفی را پیش روی اندامهای خود می‌گذارد، بنابراین همان افراد به لحاظ تئوریک ، مسلمان، عملاً به تقویت جامعه‌ای جاهلی می‌پردازند که در بعد نظری می‌خواهند آن را از میان بردارند وهمانند سلول های زنده‌ای از پیکره آن، عناصر بقاء و ماندگاریش را فراهم می‌کنند! و بجای اینکه حرکت آنها در راستای براندازی این جامعه ی جاهلی و در جهت بوجود آوردن جامعه ی اسلامی بکار گرفته شود، تمام استعدادها و آگاهی ها و انرژی های خود را برای زنده ماندن و نیرومند شدن پیکره ی جامعه ی جاهلی به کام آن می ریزند!

بنابراین چاره‌ای نبود جز اینکه قاعده ی تئوریک اسلام(عقیده) از همان لحظه نخست در یک تجمع ارگانیک و دینامیک تجسم پیدا کند و ناگزیر می‌بایست یک تجمع ارگانیک و دینامیک دیگری غیراز تجمع جاهلی و به صورت مستقل و گسسته از تجمع ارگانیک و دینامیک جاهلی که اسلام در پی الغای آن می‌باشد، بوجود

۱- به فصل («لاَإِلَهَ إِلاَّالله» برنامه زندگی است) مراجعه فرمایید . (مؤلف)

می‌آمد و محور این تجمع جدید، در رهبری نوینی همچون پیامبر خدا ﷺ و بعد از او نیز در دیگر رهبری های اسلامی که آرمانشان بازگردانیدن انسان به قلمرو الوهیت و ربوبیت و قیومیت و حاکمیت و سلطنت و شریعت خدای یکتا باشد، تجسم پیدا کند و هرآنکس که به «لاَإِلَٰهَإِلاَّالله» و «مُحَمَّدٌ رَسُولُ الله» گواهی می دهد، پیوند و ولاء خود را با تجمع دینامیک جاهلی که خود جزء آن بوده است و با رهبری آن جامعه در هر شکل ممکن خواه به شکل رهبری دینی کاهنان و پرده‌داران وساحران و فالگیرها و امثال آن ها و یا به شکل رهبری سیاسی و اجتماعی و اقتصادی ازآنگونه که قریش دارا بود بگسلد وپیوند ودلبستگی خود را به تجمع ارگانیک و دینامیک نوین اسلامی و رهبری مسلمان آن، منحصر گرداند.

این باید حتماً از همان لحظه ی اول وارد شدن انسان مسلمان به اسلام و بر زبان آوردن (اشهد ان «لاَإِلَٰهَإِلاَّالله» و اشهد ان «مُحَمَّدٌ رَسُولُ الله») به تحقق برسد و اصولاً موجودیت جامعه ی مسلمان جز با این شیوه نمی‌تواند تحقق پیدا کند. بنابراین تنها با پدیدار شدن قاعده تئوریک آن در دلهای یک دسته افراد ولو زیاد هم باشند راه به جای نمی‌برد. مگر اینکه آن افراد در یک تجمع ارگانیک هماهنگ و همیاری دهنده و برخوردار از یک وجود ذاتی مستقل، تجسم پیدا کنند و اعضای این تجمع همانند اندام های یک وجود زنده درجهت ریشه دار کردن موجودیت آن و در راستای عمق بخشیدن و توسعه دادن به آن و برای دفاع از کیان آن در برابر عوامل تهیه کننده ی این کیان و موجودیت، عمل ارگانیک داشته باشند و این فرآیند را زیرنظر یک رهبری مستقل و جدای از رهبری جامعه ی جاهلی به انجام برسانند تا حرکت آنها را سازماندهی و هماهنگ بکنند و آنان را در جهت ریشه دار کردن و عمق بخشیدن و گسترش دادن موجودیت اسلامی خود و برای مبارزه و مقاومت و از میان برداشتن دیگر موجودیت جاهلی، راهبری نماید.اسلام اینگونه بوجود آمد، اسلام با تجسم یافتن در یک قاعده تئوریک مجمل اما فراگیر بوجود آمد و همزمان نیز یک تجمع ارگانیک و دینامیک مستقل و جدای از جامعه ی جاهلی و در تضاد با آن براساس این قاعده ، شکل گرفت و باید گفت که اسلام هیچگاه نتوانسته است در قالب یک تئوری گسسته و جدای از این موجودیت و عملی، بوجود بیاید و تنها به همین صورت هم می‌تواند به ثمر برسد و هیچ راهی در هیچ زمان و مکانی در سایه جامعه جاهلی برای ایجاد دوباره آن جز با داشتن شناخت لازم از ساختار ارگانیک و دینامیک آن،متصور نیست.

هدف اسلام از اینکه امت مسلمان را بر روی این قاعده و بر طبق این برنامه می‌سازد و براساس چنین تجمع ارگانیک و دینامیکی استوار می‌کند و عقیده را عامل پیوند این تجمع می‌داند، همانا به ظهور درآوردن «انسانیت

انسان» و تقویت و تحکیم آن و برتری دادن آن بر تمام جوانب دیگر وجودی انسان است و همیشه هم در تمام اصول و تعلیمات و قوانین و احکام خود، این هدف را در برنامه ی خود مدنظر داشته است.

انسان با سایر حیوانات و حتی مواد بی جان دارای صفات مشترکی هستند و بدین جهت اصحاب «جهالت علمی!» گاهی او را حیوانی همانند سایر حیوانات و گاه نیز او را ماده ای مثل سایر مواد می‌پندارند. اما انسان علی رغم داشتن این «صفات» مشترک با حیوان و ماده، «ویژگیهایی» نیز دارد که او را ممتاز و متمایز می کند و از او موجودی منحصر بفرد می سازد. به طوری که اخیراً همین اصحاب «جهالت علمی!» ناچار شده اند بدان اعتراف نمایند و حقایق موجود گلویشان را به شدت می‌فشارد و آنان را به این اعتراف عاری از اخلاص و صراحت، وادار می کند![1] یقیناً یکی از نتایج درخشان و عملی برنامه ی اسلام در این قضیه و در شکل گیری تجمع اسلامی بر مبنای فاکتور پیوندی عقیده و نادیده گرفتن فاکتورهای نژاد و سرزمین و رنگ و زبان و مصالح سطحی دنیوی و مرزبندیهای بی ارزش اقلیمی و به ظهور رسانیدن «ویژگیهای انسان» در این تجمع و رشد و تعالی دادن به آنها و وانهادن صفات مشترک انسان و حیوان این بود که جامعه ی مسلمان جامعه ای شد که در آن به روی تمام نژادها و اقوام و رنگها وزبانها بدون توجه به چنین موانع وفاصله‌های بی‌ارزش حیوانی، همواره گشاده بود و ویژگی‌ها و استعدادهای تمام نژادهای بشر، در قالب جامعه اسلامی ریخته شدند و در این قالب با همدیگر درآمیختند و در یک زمان نسبتاً کوتاه، ترکیب ارگانیک موفق و بسیار برجسته ای را بوجود آوردند و از این ترکیب شگرف و متجانس و هماهنگ نیز تمدن درخشانی پدید آمد که علی رغم طولانی بودن مسافت ها و دشوار بودن ارتباطات، برگرفته و خلاصه ای از تمام انرژی های بشریت آن روزگار بود. عرب، ایرانی، شامی، مصری، مغربی، ترک، چینی، هندی، رومی، یونانی، اندونزیایی و آفریقایی و سایر اقوام و نژادها همه و همه در ساختن جامعه ی سرافراز اسلامی شرکت داشته اند و تمام ویژگی های خود را گردهم آورده‌اند و با بهم درآمیختن آنها و با یاری همدیگر و به طور هماهنگ برای بنا نهادن جامعه و تمدن اسلامی به کارگرفته اند و در حقیقت، این تمدن بزرگ هیچ گاه یک تمدن «عربی» و «قومی» نبوده است و بلکه همواره تمدنی بوده است «اسلامی» و «عقیدتی».

همه آنها یکسان و با رشته ی پیوندی از عشق و علاقه و با در نظر گرفتن یک دورنمای واحد، گردهم آمدند و نهایت استعداد و توانایی‌های خود را بذل کردند و عمیق ترین ویژگی های نژادی خود را ظاهر ساختند و خلاصه و عصاره ی تجربه‌های شخصی و قومی و تاریخی خود را برای ساختن این جامعه ی واحد که همگی به یکسان منتسب به آن بودند، نثار می کردند. در این جامعه، ایمان به پروردگار یکتا، عامل همبستگی همه آنها بود و انسانیت

۱- ژولیان هاکسلی از پیروان «داروینیسم جدید» در پیشاپیش این دسته قرار دارد. (مؤلف)

آنها بدون وجود هیچگونه مانعی، به ظهور می رسید و این توفیقی است که هیچ تجمع دیگری نتوانسته است در طول تاریخ بدان دست یابد!برای مثال، نامورترین جامعه ی بشری در تاریخ باستان، جامعه امپراطوری روم است که عملاً نژادها و زبانها و رنگها و طبیعت‌های متعددی را گردهم آورده بود. اما این جامعه براساس یک «عامل پیوند انسانی» و برپایه ی ارزش والایی همانند عقیده شکل نگرفته بود. از طرفی در تمام امپراطوری روم، جامعه طبقاتی بود و از دو طبقه ی اشراف و بردگان تشکیل می شد و از طرف دیگر، جامعه نژادپرستانه ای بود که بر مبنای سیادت نژاد روم (به طور عام) و بردگی سایر نژاد ها ، پیش می‌رفت. به همین دلیل هم هیچ گاه نتوانست به آن افق جامعه ی اسلامی و به ثمراتی که جامعه اسلامی فراچنگ آورد، دست پیدا کند.

در تاریخ جدید هم جوامع دیگری مثل جامعه ی امپراطوری بریتانیا شکل گرفتند. اما این جامعه نیز شبیه جامعه ی روم و در حقیقت، وارث آن بود! و جامعه‌ای استثمارگر بود که براساس سیادت نژاد انگلیسی و بهره‌کشی از مستعمرات تابع امپراطوری شکل گرفته بود و اصولاً تمام امپراطوری فرانسه و یک وقتی هم امپراطوری پرتغال چنین بودند و در همان سطح پست نفرت انگیز و زشت قرار داشتند! کمونیسم درصدد برآمد که جامعه ای را از نوع دیگر بسازد و فاکتورهای نژاد و قوم و سرزمین و زبان و رنگ را به کناری نهد اما او هم این جامعه را بر روی یک قاعده «انسانی» عام بنا نکرد و زیربنای آن همچنان «طبقاتی بود و در نتیجه، این جامعه نیز چهره ی دیگری از همان جامعه روم باستان به حساب می‌آید، با این تفاوت که جامعه روم براساس برتری طبقه «اشراف» بنا شده بود و این جامعه براساس برتری طبقه «رنجبران» (پرولتاریا) و احساس و عاطفه حاکم بر آن، کینه توزی شدید نسبت به سایر طبقات است! و از چنین اجتماع کوچک و کین آلوده هم چیزی جز به بارآوردن بدترین صفات انسانی را نمی توان انتظار داشت. زیرا این جامعه از همان ابتدا به اعتبار اینکه «نیازهای اساسی» انسان در «خوراک و مسکن و ارضای غریزه جنسی» (یعنی همان نیازهای اولیه حیوان) خلاصه می شوند و به اعتبار اینکه تاریخ انسان، تاریخ جستجوی خوراک و طعام است، برپایه ی ابراز صفات حیوانی محض و به رشد رسانیدن و تثبیت آنها، بنا می گردد!

اسلام با برنامه ی الهی خود در به ظهور رسانیدن و رشد و تعالی دادن به ناب ترین ویژگیهای انسان، منحصر بفرد بوده و همچنان منحصر بفرد خواهد ماند. آنان که این برنامه را رها می‌کنند و به سراغ دیگر برنامه های بنا شده براساس قوم و نژاد و یا سرزمین و طبقه و سایر فاکتورهای کم بها می‌روند، دشمن واقعی انسان هستند! و نمی-خواهند که انسان با ویژگیهای متعالی و خدادادی خود در هستی، یگانه و ممتاز باشد و نمی‌خواهند که جامعه ی

انسانی از نهایت استعدادها و توانایی‌های نژادها و ویژگی‌ها و تجربه‌های خود مجموعاً و بطور هماهنگ، سود ببرد و همان کسانی هستند که خداوند سبحان در مورد امثال آنها می فرماید:

﴿قُلْ هَلْ نُنَبِّئُكُم بِالْأَخْسَرِينَ أَعْمَالًا الَّذِينَ ضَلَّ سَعْيُهُمْ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَهُمْ يَحْسَبُونَ أَنَّهُمْ يُحْسِنُونَ صُنْعًا أُولَـٰئِكَ الَّذِينَ كَفَرُوا بِآيَاتِ رَبِّهِمْ وَلِقَائِهِ فَحَبِطَتْ أَعْمَالُهُمْ فَلَا نُقِيمُ لَهُمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ وَزْنًا ذَٰلِكَ جَزَاؤُهُمْ جَهَنَّمُ بِمَا كَفَرُوا وَاتَّخَذُوا آيَاتِي وَرُسُلِي هُزُوًا﴾

«بگو آیا شما را از زیانکارترین مردم، آگاه سازم؟ آنها که تلاش خود را در زندگی دنیوی هدر می‌دهند و چنان می پندارند که به بهترین وجه کار نیک می کنند. اینها کسانی هستند که به آیات پروردگار خود و به ملاقات با او (درآخرت) کفر ورزیده اند و در نتیجه، اعمالشان باطل شده است و روز قیامت نیز هیچ وزن و ارزشی برای آنها قایل نمی‌شویم و بدینسان کیفر آنها جهنم خواهد بود زیرا کفر ورزیده اند و آیات و پیامبران مرا به ریشخند گرفته اند» (سوره کهف: ۱۰۶– ۱۰۳)

جهاد در راه خدا

اما «ابن قیم»[1] در فصلی از کتاب «زاد المعاد» که آن را «فصلی در مراحل رفتار پیامبر با کفار و منافقیت از بعثت تا وفات» نامیده است، سیاق جهاد در اسلام را چنین خلاصه می‌کند: «اولین چیزی که خدای تبارک و تعالی به پیامبرﷺ وحی کرد، این بود که با نام پروردگارش که خالق است، به قرائت بپردازد.[2] و این ابتدای نبوت او است و خداوند به او فرمان داد برای خود وبه قرائت مشغول گردد و تبلیغ نکند و بعد از این مرحله بود که آیات ﴿يَا أَيُّهَا الْمُدَّثِّرُ * قُمْ فَأَنْذِرْ﴾[3] نازل شدند. به عبارت دیگر، ایشان با «اقرا» به نبوت رسیدند و با ﴿يَا أَيُّهَا الْمُدَّثِّرُ﴾ رسالت یافتند. به دنبال آن، او مأمور شد ابتدا به انذار خویشاوندان نزدیک خود بپردازد.[4] و آنگاه قوم خود را ،بعد از آن هم عربهای اطراف را انذار نمود وسرانجام نیز به انذار تمام جهانیان پرداخت. پیامبر بعد از رسیدن به نبوت بیش از ده سال بدون هیچ جنگ و جزیه‌ای، تنها با دعوت خود به انذار مردم مشغول بود و از طرف خداوند به او فرمان می‌رسید که خویشتن داری و صبر و گذشت پیشه کند.سپس خداوند اجازه هجرت و به دنبال آن، اجازه قتال را به او داد و بعد به او امر فرمود تا با آنان که با او می‌جنگند، به نبرد بپردازد ولی با آنان که از جنگیدن با او بپرهیزند، به قتال دست نیازد و سرانجام فرمان رسید که تا وقتی دین خداوند در روی زمین حاکم نگردد از پیکار با مشرکین دست نکشد و بعد از اعلام دستور جهاد، کافران در قبال او سه دسته شدند: ۱- اهل صلح و آشتی ۲- اهل جنگ ۳- اهل ذمّه. خداوند دستور داد پیمان خود را با اهل عهد و صلح همچنان حفظ بکند و تا وقتی که آنها برعهد خود باقی بمانند، متعرض آنها نشود. اما اگر بیم خیانتی از آنان رفت، عهدشان را نادیده بگیرد و لیکن در این صورت هم قبل از گوشزد نمودن نقض عهد، به قتال آنها نپردازد بنابراین دستور داشت با کسانی که نقض عهد می‌کردند، کارزار نماید. سوره «برائت» که نازل گردید، حکم هرسه دسته تبیین شد:

به پیامبرﷺ فرمان داد با دشمنانش از اهل کتاب نبرد بکند تا آنجا که یا ناچار به پرداخت جزیه بشوند و یا اسلام را بپذیرند. همچنین این سوره، فرمان جهاد با کفار و منافقین و سخت گرفتن بر آنان را صادر کرد و پیامبرﷺ هم با کفار بوسیله شمشیر و نیزه و با منافقین از طریق بیان حجت و سخن، وارد جهاد شد و سوره «برائت» به پیامبرﷺ

۱- ابن قیم الجوزیه (محمد بن ابی بکر الزرعی): از فقهای بزرگ حنبلی است که در این مذهب، اجتهاداتی نیز دارد. در دمشق متولد یافته و به سال ۷۵۱ هـ همانجا وفات کرده است. «زاد المعاد» ،« التبیان فی اقسام القرآن» و «اعلام الموقعین» از جمله کتابهای او هستند. (مترجم)

۲- اشاره است به آیات اول سوره «علق» . (مترجم)

۳- اشاره است به آیات اول سوره «مدثر». (مترجم)

۴- اشاره است به آیه ۲۱۴ سوره «شعراء» : و «انذر عشیرتک الاقربین». (مترجم)

دستور داد از پیمان های کفار برائت بجوید و آنها را ملغی اعلام نماید. در نتیجه، پیمان داران به سه دسته تقسیم شدند:

۱- دسته‌ای که فرمان جنگیدن با آنها را صادر کرد. اینها کسانی بودند که نقض پیمان نموده و با او وفادار نمانده بودند. پیامبرﷺ با این دسته به نبرد پرداخت و بر آنها غلبه یافت.

۲- دسته ای که پیمان موقت داشتند و آن را نقض نکرده و (دشمنان پیامبرﷺ را) بر علیه او یاری نداده بودند. به پیامبرﷺ دستور داد پیمان با آنها را تا پایان مدت مقرر حفظ کند.

۳- آن دسته که عهدی نبسته و با او نجنگیده بودند و یا عهد مطلق و نامحدودی داشتند. در این مورد، پیامبرﷺ مامور شد به آنها چهارماه مهلت بدهد و بعد از سپری شدن این مهلت اگر اسلام را نپذیرفتند با آنان به جنگ بپردازد. و با همین ترتیب، پیامبرﷺ با پیمان شکنان جنگ کرد و به آنان که ایمانی نداشتند و یا پیمان آنها مطلق و نامحدود بود، چهارماه مهلت داد و به او دستور داده شد پیمان با کسانی را که به پیمان خود وفادار بودند، تا تمام شدن مهلت نگهدارد. اما خوشبختانه در طی این مدت همگی اسلام را پذیرفتند و بر کفر خود باقی نماندند. برای اهل ذمه نیز جزیه تعیین گردید. و لذا بعد از نزول سوره «برائت»، کافران به طور مشخص سه دسته شدند:

۱-آنها که با پیامبرﷺ سرجنگ داشتند.

۲- پیمان داران.

۳- اهل ذمه.

بعدها پیمان داران نیز به اسلام گرویند و در نتیجه، دو دسته بیشتر باقی نماندند: محاربین و اهل ذمه و مسلم است که محاربین همیشه از پیامبرﷺ بر خود بیمناک بودند. نهایتاً انسان‌های روی زمین در قبال پیامبرﷺ کلاً سه دسته شدند:

۱- مسلمانانی که به او ایمان داشتند.

۲- آنان که رویه ی مسالمت آمیز داشتند و در امان بودند.

۳- آنها که بیمناک بودند و محاربه می‌کردند.

اما در برخورد با منافقین به او فرمان داده شد به ظواهرشان بسنده نماید و باطن آنها را به خدا واگذار کند و از طریق علم و حجت با آنها به جهاد بپردازد. بعد مامور شد از آنها اعراض بورزد و بر آنها سخت بگیرد و قاطعانه

موضع خود را به آنان ابلاغ نماید. حتی خداوند او را از نماز گزاردن بر جنازه ی آنها و ایستادن بر قبرهایشان (برای دعا) نهی فرمود و اعلام نمود اگر برایشان طلب آمرزش هم بکند، هرگز نخواهد پذیرفت. باری، سیره ی پیامبر ﷺ در رابطه با کفار و منافقین این چنین بود. از همین خلاصه‌بندی زیبای مراحل جهاد در اسلام، چند نشانه‌ی اصیل و ژرف برنامه دینامیک این دین، خودنمایی می کند که جا دارد به تفصیل آنها را مورد بررسی قرار دهیم. اما در اینجا فقط می‌توانیم اشارات مختصری بدانها داشته باشیم. نخستین نشانه ی خاص برنامه ی این دین همان واقع نگری جدی آن است. این دین، حرکتی است که با وسایل کافی و متناسب با موجودیت یک واقع بشری، به مواجهه با آن می‌پردازد و رویاروی جاهلیتی اعتقادی و ایدئولوژیک قرار می گیرد که نظام هایی واقعی و عملی براساس آن شکل می گیرند و تکیه گاهی برای سلطه های برخوردار از قدرت مادی می‌شوند و اصولاً حرکت اسلامی با وسایل و توان کافی، با تمامی این واقع مواجه می گردد. بدین ترتیب که با دعوت و روشنفکری به تصحیح معتقدات و ایده ها می‌پردازد و با قدرت و جهاد هم نظام ها و سلطه های شکل گرفته براساس آنها را نابود می کند.یعنی همان نظام‌ها وسلطه‌هایی که بر سر راه توده مردم و تصحیح شدن معتقدات و ایده‌های آنها از طریق روشنگری، ممانعت به عمل می‌آورند و با قهر و گمراه گری، آنان را به فرمانبرداری خود ناچار می کنند و به عبادت معبود دیگری جز پروردگار بزرگشان وادارشان می‌سازند. این حرکت درمقابل سلطه ی مادی به روشنگری اکتفا نمی کند و در قبال دل و درون افراد نیز قهر مادی را به کار نمی برد و این دو روش در برنامه ی این دین به موازات همدیگر وجود دارند و اصولاً این دین چنانکه خواهیم گفت با انگیزه ی رهانیدن و درآوردن انسان ها از عبودیت بندگان به عبودیت خالصانه ی خداوند، به حرکت در می آید. دومین نشانه ی خاص برنامه ی این دین، واقع نگر بودن حرکت آن است. این حرکت، مراحلی دارد و هر مرحله نیز وسایل کافی و لازم برای مقتضیات و نیازهای واقعی آن را در بردارد و طی کردن هر مرحله برای رسیدن به مرحله ی بعدی لازم است. این حرکت تنها با تئوری و نظریات به مقابله با واقع نمی پردازد همچنانکه با وسایل خشک و بی خاصیت نیز با مراحل این واقع، مقابله نمی کند. کسانی که با استشهاد نمودن به نصوص قرآنی، آنها را برای نشان دادن برنامه ی اسلام در جهاد، به شیوه دلخواه خود بکار می برند و این جنبه را در این کار مدنظر قرار نمی‌دهند و طبیعت مراحلی را که این برنامه در طول مسیرش پشت سرنهاده است، درک نمی کنند و رابطه ی نصوص مختلف را با هرمرحله ی آن در نمی‌یابند، این چنین کسانی به خلط مبحث شدیدی گرفتار می‌شوند و براندام برنامه ی این دین، پوشش گمراه کننده‌ای می‌پوشانند و نصوص را به گونه ای تفسیر می کنند که اصول و قواعد نهایی در آنها پیدا نیست. آنان هر نص را به عنوان نصی نهایی تلقی می کنند که قواعد نهایی این دین را بدست می‌دهد و چون در اثر فشار واقع یأس‌آور نسلهای جدید مسلمان که از اسلام جز نام آن برایشان باقی نمانده است و از لحاظ روحی و عقلی

شکست خورده اند، اظهار می دارند: اسلام تنها جنگ دفاعی دارد! و گمان می کنند با حذف نمودن برنامه این دین، بدان خدمت شایانی کرده اند! در حالیکه برنامه ی اسلام این است که تمام طاغوت های روی زمین را از میان بردارد و مردم را به عبادت خالصانه ی خداوند درآورد و آنان را از عبادت بندگان برهاند و به عبادت پروردگار بندگان برساند. البته برای به تحقق رسانیدن این هدف، مردم را به پذیرفتن عقیده ی خود مجبور نمی-سازد و بلکه تنها موانع موجود در میان آنها و این عقیده را از بین می‌برد. بدین ترتیب که نظام های سیاسی حاکم را در هم می کشد و یا آنان را مجبور می کند به اینکه جزیه بپردازند و تسلیم بودن خود را اعلام نمایند ودیگر در بین توده های خود و این عقیده، مانعی بوجود نیاورند تا مردم بتوانند با آزادی کامل آن را بپذیرند و یا رد نمایند.
سومین نشانه ی ویژه، آن است که این حرکت مستمر و وسایل تحول‌پذیر آن هیچگاه این دین را از اصول و اهداف معین خود، خارج نمی‌سازند. این دین از همان روز اول، چه آنوقت که خویشاوندان نزدیک پیامبر را مورد خطاب قرار می‌داد و چه آنگاه که مخاطب آن قریش و یا تمام عربها و یا تمامی انسان ها بوده است، همیشه همه ی آنها را با یک قاعده و روش مورد خطاب قرار داده و از آنان می‌خواسته است که برای رسیدن به یک هدف واحد یعنی اختصاص دادن عبودیت به خدا و سرتافتن از عبودیت بندگان، گام بردارند و در این قاعده هم هیچ سازش و توافق و نرمشی وجود ندارد و برای به تحقق رسانیدن این هدف در مسیری معلوم و دارای مراحل معین که هر مرحله آن نیز وسایل خاص و متناسب خود را دارد به ترتیبی که در بند قبل گفتیم به پیش می رود. چهارمین نشانه ی ویژه، همان کنترل تشریعی روابط میان جامعه ی اسلامی و سایر جوامع انسانی است که در خلاصه بندی زیبای کتاب «زادالمعاد» لحاظ شده است و ما آن را برایتان نقل کردیم و اعمال نمودن این کنترل بر این اساس است که تسلیم شدن در برابر خداوند، یک اصل جهان شمول بوده و باید تمام بشریت آن را بپذیرند و یا با آن، روش مسالمت جویانه در پیش بگیرند و هیچ‌گونه مانعی از قبیل نظام سیاسی و یا قدرت مادی سد راه دعوتش نگردد و مابین آن و افراد بشر، مانعی وجود نداشته باشدو هرکس بتواند با اراده ی تمام آن را بپذیرد و یا آن را رد نماید ولکن نباید هیچ کس در مقابل آن بایستد و یا با آن درافتد. چون در این صورت، اسلام ناچار می گردد با او به نبرد بپردازد و او را بکشد و یا او را وادار به تسلیم شدن بنماید!آنها که از لحاظ روحی و عقلی شکست خورده اند و درصدد برآمده‌اند برای زدودن این «اتهام» از ساحت اسلام، پیرامون «جهاد در اسلام» کتاب بنویسند، دو برنامه ی این دین یعنی برنامه مخالفت نص قرآنی با تحمیل عقیده و برنامه نابود کردن قدرت های سیاسی مادی را که در بین مردم و اسلام ایجاد مانع می کنند و انسانها را به بندگی یکدیگر وادار می سازند و آنان را از عبودیت خداوند بازمی دارند، در هم می آمیزند. درحالیکه اینها دو مقوله ی جدای از هم هستند و هیچ رابطه ای در میان آنها موجود نیست و هیچ وجه مشترکی با هم ندارند. در نتیجه این درهم‌آمیختن و مقدم برآن، به خاطر

همان شکست روحی و عقلی، مذبوحانه درتلاش هستند جهاد در اسلام را در محدوده جنگهایی که امروزه «جنگ دفاعی» نامیده می‌شوند، بگنجانند!. در صورتی که جهاد در اسلام یک مقوله ی دیگر است و با جنگ های امروزی مردم و با انگیزه‌ها و کیفیت آنها هیچ ارتباطی ندارد. انگیزه‌های جهاد در اسلام را باید در طبیعت خود اسلام و در نقش محوله ی آن در زمین و در همان اهداف عالیه‌ای جستجو کرد که خداوند آنها را مقرر فرموده وفرستادن این پیامبر را با این رسالت و برگزیدن او را به عنوان خاتم پیامبران و رسالت او را به عنوان خاتم رسالت ها، به خاطر آنها ذکر کرده است. این دین، یک اعلان عمومی برای آزاد کردن «انسان» در «زمین» از بند عبودیت بندگان و عبودیت نفس خود او است که آن هم گونه‌ای از همان عبودیت بندگان می باشد. و با اعلان الوهیت خداوند و ربوبیت او بر جهانیان آن را مسطح می‌سازد! اعلام ربوبیت خداوند بر جهانیان به معنای: یک شورش همه جانبه بر علیه حاکمیت بشر در تمام چهره‌ها و شکل ها و نظام ها و سیستم های آن و تمرد جستن کامل از کلیه ی سیستم های موجود بر روی زمین است که بشر به هر صورت ممکن در آنها اعمال حاکمیت بکند و یا به عبارتی دیگر، بشر به هر شکل ممکن در آنها الوهیت داشته باشد.حاکمیتی که در آن بشر فرمانروایی بکند ومصدر سلطه‌های آن بشر باشد، همان اعمال الوهیت کردن بشر است و موجب می‌شود برخی از آنها برای خداوند، معبود برخی دیگر باشند. معنای این اعلان، پس گرفتن سلطنت غصب شده ی خداوند و بازپس دادن آن به خدا و طرد نمودن کسانی است که آن را غصب کرده اند یعنی همان کسانی که با قوانین خودساخته بر مردم حکومت می کنند و خود را در مقام معبودها و توده ی مردم را در جایگاه بندگان می‌نشانند. آری، معنای این اعلان، در هم شکستن اقتدار بشری به منظور جایگزین کردن اقتدار خداوند در زمین است و یا به تعبیر قرآن کریم:

﴿وَهُوَ الَّذِي فِي السَّمَاءِ إِلَـٰهٌ﴾

«او کسی است که هم در آسمان و هم در زمین خدا است» (زخرف: ۸۴)

﴿إِنِ الْحُكْمُ إِلَّا لِلَّـهِ أَمَرَ أَلَّا تَعْبُدُوا إِلَّا إِيَّاهُ ذَٰلِكَ الدِّينُ الْقَيِّمُ﴾

«حکمرانی به خداوند اختصاص دارد و او فرمان داده است که جز خود او را عبادت نکنید. دین استوار دارنده زندگی، همین است» (یوسف: ۴۰)

﴿قُلْ يَا أَهْلَ الْكِتَابِ تَعَالَوْا إِلَىٰ كَلِمَةٍ سَوَاءٍ بَيْنَنَا وَبَيْنَكُمْ أَلَّا نَعْبُدَ إِلَّا اللَّـهَ وَلَا نُشْرِكَ بِهِ شَيْئًا وَلَا يَتَّخِذَ بَعْضُنَا بَعْضًا أَرْبَابًا مِّن دُونِ اللَّـهِ فَإِن تَوَلَّوْا فَقُولُوا اشْهَدُوا بِأَنَّا مُسْلِمُونَ﴾

«بگو: ای اهل کتاب! بیایید به سوی سخنی که در میان ما و شما مشترک است (و آن) اینکه جز خدای یگانه را عبادت نکنیم و چیزی را شریک او نسازیم و برخی از ما برخی دیگر را بجای خدا، معبود قرار ندهند. پس اگر (از این دعوت) سربرتافتند، بگویید: شاهد باشید که ما تسلیم (اوامر و نواهی خداوند) هستیم» (آل عمران: ۶۴)

این سلطنت و حکمرانی خداوند در زمین نیست که عده ای از بزرگان یعنی رجال دین بیایند و خود، حاکمیت را درزمین قبضه نمایندآنچنانکه زمانی سلطه‌گری کلیسا بدینگونه بود و یا اینکه عده‌ای آنگونه که در تئوکراسی یا حکومت مقدس مرسوم بود بنام خدایان سخن بگویند . بلکه سلطنت و حکمرانی در زمین هنگامی تحقق پیدا می‌کند که شریعت خداوند حاکم باشد و تمامی امور برطبق شریعتی صورت بگیرد که خداوند مقرر فرموده است. روی کار آمدن حکومت خداوند در زمین و از بین بردن فرمانروایی بشر و در آوردن سلطنت خداوند از چنگال بندگان غاصب و بازپس دادن آن به خدا و سیادت پیدا کردن شریعت الهی و الغاء نمودن قوانین بشری، هیچکدام تنها با تبلیغ و روشنگری به انجام نمی‌رسد. چون آنها که بر گرده بندگان خدا سوار شده اند و سلطنت خداوند را در زمین غصب کرده‌اند، صرفاً با تبلیغ کردن و روشنگری حاضر نخواهند شد سلطنت خود را واگذار نمایند و الا در این صورت، کار پیامبران علیهم السلام برای استقرار بخشیدن به دین خداوند، کار بسیار آسانی می بود! در حالیکه تاریخ پیامبران و تاریخ دین اسلام در طول نسل ها عکس این را ثابت کرده است.این اعلان عمومی برای آزاد کردن «انسان» در «زمین» از بند تمام حکومت های غیرالهی با اعلان الوهیت خداوند وربوبیت او بر جهانیان، یک اعلان نظری و فلسفی و منفی نبود بلکه اعلانی بود دینامیک و واقعنگر و دارای عملکرد مثبت، اعلانی که می‌بایست به شکل یک نظام عملاً تحقق می یافت و این نظام، مطابق شریعت خدا بر بشر حکمرانی می کرد و آنها را بالفعل از عبودیت بندگان برای یکدیگر به عبودیت خداوند یکتا در می‌آورد. و بنابراین ناگزیر بود در کنار «تبلیغ و روشنگری»، شکل «حرکت » را نیز به خود بگیرد تا بتواند با تمام جوانب «واقع» بشری و با وسایل کافی و به موازات همه ی جوانب آن، رویاروی گردد. دیروز، امروز و فردا، واقع بشری در برابر این دین بدان جهت که یک اعلان عام برای آزاد کردن «انسان» در «زمین» از بند تمامی سلطه های غیرالهی است با ایجاد موانع اعتقادی و ایدئولوژیک و موانع مادی وضع موجود و موانع سیاسی و اجتماعی و اقتصادی و نژادپرستانه و طبقاتی و با مانع قرار دادن عقاید انحرافی و ایده‌های باطل، قد علم کرده و می کند و خواهد کرد ومعمولاً این موانع با همدیگر در می آمیزند و به شکل بسیار پیچیده‌ای با هم وارد عمل می شوند. چناکه «تبلیغ و روشنگری» با عقاید و بینش ها مقابله می کند، «حرکت» نیز با موانع مادی دیگر و در پیشاپیش آنها سلطه سیاسی متکی بر عوامل اعتقادی ایدئولوژیک و نژادپرستانه و طبقاتی و اجتماعی و اقتصادی پیچیده و تودرتو رویاروی می گردد و این دو یعنی

روشنگری و حرکت، توأم با هم است که می‌توانند در مقابل «واقع بشری» به طور کامل و با وسایل برابری کننده با عوامل تکوین آن، بایستند و وقتی این دو با یکدیگر پیوند بخورند، به راه افتادن جنبش آزادی بخش انسان یعنی همه انسان ها و در همه جای زمین، حتمی خواهد بود و این نکته بسیار مهمی است که باید یك بار دیگر هم به تقریر دراید!این دین، فقط اعلانی برای آزاد کردن انسان عرب و رسالتی خاص عربها نیست! بلکه موضوع آن، «انسان» یعنی بنی نوع انسان میباشد و جولانگاه آن سرتاسر «زمین» است. خداوند سبحان تنها خدای عرب ها و حتی گرویدگان به عقیده اسلامی نیست. خداوند، پروردگار تمام جهانیان است و این دین هم درصدد است که «جهانیان» را به سوی پروردگار آنها بازگرداند وآنان را از عبودیت غیرخدا برهاند. بزرگترین عبودیت غیرخدا از دیدگاه اسلام خضوع بشر در برابر احکامی است که عده‌ای از خود آنها برایشان وضع می‌کنند و این همان «عبادت» مقرر شده ای است که باید تنها برای خداوند به انجام برسد و چنانکه کسی آن را برای غیرخدا به عمل بیاورد، از دین خدا خارج می گردد هرچند که ادعا بکند در قلمرو این دین قرار دارد.

پیامبرﷺ نیز تصریح کرده اند که «تبعیت کردن» از شریعت و حکم، همان «عبادتی» است که یهود و نصاری بواسطه آن در جرگه «مشرکین» و مخالفت کنندگان با فرمان «عبادت» خدای یکتا، قرار گرفته اند:ترمذی[۱] با استناد خود از عدی بن حاتم[۲] رضی‌الله‌عنه روایت کرده است که وقتی دعوت پیامبرﷺ به او (عدی) رسید[۳]، به شام گریخت و او در زمان جاهلیت، نصرانی شده بود. خواهرش و جماعتی از قوم او به اسارت درآمدند. آنگاه پیامبرﷺ بر خواهرش منت نهاد و برادرش عدی را به او بخشید. او به نزد برادرش برگشت و او را به پذیرفتن اسلام و شرفیاب شدن به خدمت پیامبﷺ ترغیب نمود. خبر آمدن عدی در میان مردم پیچید و سرانجام عدی در حالیکه صلیبی نقره‌ای به گردن داشت به خدمت پیامبرﷺ رسید. پیامبرﷺ در آن هنگام آیه ﴿...اتخذوا احبارهم و رهبانهم ارباباً من دون الله...﴾[۴] «یهودی ها و نصرانی ها پیشوایان دینی خود را بجای خداوند، معبود قرار دادند» را قرائت فرمود. عدی گفته است: به پیامبرﷺ عرض کردم: یهودی ها و نصرانی ها آنان را عبادت نمی‌کردند.

۱- ترمذی «محمد بن عیسی » (۲۷۹-۲۰۹ هـ)» امام و محدثی از اهالی ترمذ (شهری در جنوبی ترین قسمت ازبکستان کنونی و برکناره رود جیحون « آمودریا» است که برای جمع آوری حدیث، سفرهای فراوانی به خراسان ، عراق و حجاز به عمل آورد و احادیث حاصله را در کتابی به نام « الجامع الصحیح» یا «السنن» تدوین کرد. نقد کردن رجال اسنادئ تبیین مواضع اختلاف مذاهب، از امتیازات کار ترمذی هستند. «العلل» و «الشماعل النبویه» کتابهای دیگر او می باشند. (مترجم)

۲- عدی بن حاتم طائی (ابوطریف) : او در برهه ای از قبل اسلام و بعد از اسلام، رییس قبیله «طی» بود و در سال نهم هجری اسلام آورد و در جنگهای «ردّه» و فتوحات ایران شرکت داشته است و در جنگهای «جمل» و «صفین» و «نهروان» در شمار سپاهیان حضرت علی‌ؓ بود. او به سال ۶۸ هـ در کوفه وفات یافته است. (مترجم).

۳- دعوت قبیله «طی» به اسلام در سال نهم هجری و از طریق سریّه ای به فرماندهی حضرت علی‌ؓ به انجام رسیده است . (مترجم)

۴- سوره «توبه» آیه ۳۱.

اما پیامبر ﷺ فرمود: «چرا! آنها حرام را برایشان حلال و حلال را برایشان حرام نمودند و ایشان هم تبعیت کردند،این همان عبادت کردنشان برای آنها است». تفسیر پیامبر خداﷺ برای این آیه، نص قاطعی است که تبعیت کردن از شریعت و حکم غیرالهی، عبادتی است که موجب خارج شدن از قلمرو دین می گردد و در

حقیقت، به مثابه ی معبود پذیرفته شدن عده ای توسط عده ای دیگراز انسان ها می‌باشد. یعنی همان چیزی که این دین آمد تا آن را ملغی نماید و آزادی «انسان» را در «زمین» از عبودیت غیرخدا، اعلام کند.اسلام ناگزیر بود برای از بین بردن «واقع» مخالف با این اعلان عام در زمین، از «روشنگری» و «حرکت» توأم با یکدیگر بهره بگیرد و بدین وسیله ضربات خود را بر سر آن دسته از قدرت های سیاسی فرود بیاورد که مردم را به عبادت غیرخدا وادار می‌سازند یا براساس شریعت و سلطنت غیرالهی بر آنان حکم می‌رانند و آنها را از گوش دادن به «روشنگری» های اسلام و پذیرفتن عقیده ی آن با آزادی کامل و بدون ایجاد مزاحمت از جانب صاحبان سلطه بازمی‌دارند.

اسلام چنانکه گفتیم یک اعلان عام برای آزاد کردن انسان از عبودیت بندگان است و به همین دلیل هم ابتدا، نظامها و حکومتهای شکل گرفته براساس حاکمیت بشر بر بشر و عبودیت انسان برای انسان را نابود می کند. در این هنگام یعنی پس از این که فشار سیاسی وارده از بین رفت و روشنگری های اسلام به ژرفای روح ها و عقل ها راه یافت، افراد عملاً آزاد می شوند و می توانند عقیده ی مورد پسند خود را با اختیار کامل برگزینند . البته این تجربه بدان معنی نیست که آنها هوای نفس خود را خدای خویش بکنند و یا به دلخواه خود، بندگی بندگان را اختیار نمایند! و برخی از آنها برخی دیگر را به جای خداوند، معبود خود قرار دهند!. باید نظامی که در زمین بر بشر حکم می راند، زیربنایش عبودیت خداوند باشد. بدین معنی که قوانین فقط از خداوند گرفته شوند و بعداً در سایه این نظام عام هر فردی می‌تواند عقیده مورد پسند خود را برگزیند! و به این صورت است که «دین همه اش از آن خدا می‌شود»[1] و به عبارت دیگر، سرسپردگی و اطاعت و خضوع و تبعیت کردن و عبودیت تنها به خداوند اختصاص پیدا می کند. معنای دین از معنای عقیده، گسترده تر و فراگیرتر است. دین، برنامه و نظامی است که بر زندگی انسان حکم می‌راند و در اسلام، متکی بر عقیده می‌باشد و لیکن در کل، دین از عقیده فراگیرتر است. به طوری که ممکن است در اسلام جماعت های گوناگونی، برنامه عام آن را که بر پایه ی عبودیت خداوند استوار شده است، اطاعت نمایند و در عین حال، پاره ای از آنها عقیده اسلام را نپذیرفته باشند! کسی که طبیعت این دین را بدانسان که گذشت بفهمد، توام با آن، حتمیت به تحرک درآمدن اسلام را نیز در شکل جهاد با شمشیر در کنار تبلیغ و روشنگری درک می کند. و در می یابد جهاد یک حرکت دفاعی با آن معنای نارسایی که امروزه از «جنگ

۱- اشاره است به آیه ۳۹ سوره «انفال»: ﴿...و یکونُ الدّین کلهُ لله...﴾ . (مترجم)

دفاعی» فهم می‌شود و خودباختگان در برابر فشار وضع موجود و هجوم شرق شناسان مکار، حرکت جهاد در اسلام رانیز با این معنی به تصویر می کشند نبوده است. بلکه جهاد در اسلام حرکتی برای دفاع کردن از انسان و آزاد کردن او در زمین با وسایلی است که تمامی جوانب واقع بشری را پوشش می دهد و در مراحل معینی صورت می گیرد که هر مرحله ی آن وسایل متناسب با زمان خود را دارد.

اگر ناچار باشیم که حرکت جهادی را یک حرکت دفاعی بنامیم، باید مفهوم کلمه «دفاع» را تغییر بدهیم و آن را به «دفاع از انسان» در برابر همه آن عواملی بدانیم که آزادی او را در بند می کشند و آزادگی او را به تعویق می‌اندازند، همان عواملی که در قالب معتقدات و ایده ها نمودار می شوند و یا به شکل نظام هایی سیاسی مبتنی بر قید و بندهای اقتصادی و طبقاتی و نـژادپرستانه ، خودنمایی می کننـد که به هنگام ظهـور اسـلام در سرتاسر زمین حاکم بودند و هنوز هم نمونه هایی از آنها در جاهلیت مدرن این عصر هم وجود دارند! با قائل شدن این گستردگی برای مفهوم کلمه «دفاع» خواهیم توانست حقیقت انگیزه های پیشروی اسلامی در زمین از طریق «جهاد» و طبیعت خود اسلام را که عبارتند از یک اعلان عمومی با هدف آزاد کردن انسان از عبودیت بندگان و استقرار پیدا کردن بلامنازع الوهیت خداوند و ربوبیت او بر جهانیان و در هم شکستن فرمانروایی هوس های بشری در زمین و بر سر کارآوردن فرمانروایی شریعت الهی در دنیای انسان ها، به خوبی دریابیم.

تلاش برای توجیه کردن دفاعی بودن جهاد اسلامی و گنجانیدن آن در مفهوم نارسای جنگ دفاعی این عصر و تلاش برای پیدا کردن سندهایی که اثبات نمایند وقایع جهاد اسلامی تنها به خاطر جلوگیری از تجاوزات قدرت های هم جوار با «وطن اسلامی» که در عرف بعضی از آن ها همان جزیره العرب می باشد صورت گرفته است، تماماً از قلت آشنایی با طبیعت این دین و با طبیعت نقش محوله آن در زمین، حکایت دارد! البته شکست و خودباختگی در برابر فشارهای وضع موجود امروزی و هجوم شرق شناسان مکار را به جهاد اسلامی نباید نادیده گرفت!

آیا اگر «ابوبکر» و «عمر» و «عثمان» رضی الله عنهم از تجاوزات روم و ایران بر جزیره العرب ایمن می‌شدند، از گسترش دادن حرکت اسلام به نقاط دیگر کره زمین، صرف نظر می کردند؟ و اگر چنین نیست چگونه می توانستند با وجود آن همه موانع مادی از قبیل نظام های سیاسی دولت و نظام های نژادپرستانه و طبقاتی جامعه و نظام های اقتصادی ناشی از اعتبارات نژادپرستانه و طبقاتی که این ها نیز از سوی قدرت مادی دولت حمایت می شدند، دعوت اسلام را گسترش بدهند؟!

این نهایت سادگی است که کسی تصور کند دعوتی، آزاد کردن انسان یعنی نوع انسان را در زمین اعلان کرده باشد و با این حال، بخواهد از طریق زبان و روشنگری با چنین موانعی مبارزه نماید! این دعوت هنگامی با زبان و روشنگری به مبارزه می‌پردازد که مانعی بین آن و افراد بشر وجود نداشته باشد و این دعوت بتواند با آزادی آنان را مخاطب خود قرار دهد و آنها نیز از تاثیر تمامی این عوامل آسوده باشند و در این موقع است که دیگر «اجباری در پذیرفتن دین وجود ندارد».[1] اما مادام که این گونه موانع و عوامل تاثیرگذار مادی موجود باشند، لازم است ابتدا آنها را با قدرت از میان برداشت تا دعوت اسلام بتواند قلب و عقل انسان ها را آسوده از این زنجیرهای گران، مخاطب خود قرار دهد!

مادام که دعوت اسلام هدفش آزادسازی انسان می باشد و این اعلان او چنان جدی است که با وضع حاکم از طریق وسایل کافی و برابر با همه جوانب آن در می‌افتد و به روشنگری های فلسفی و تئوریک اکتفا نمی ورزد، جهاد برای این دعوت کاملاً ضروری است و چه وطن اسلامی و یا به تعبیر صحیح اسلامی آن «دارالاسلام» در امان باشد و چه از سوی همسایگانش مورد تهدید قرار بگیرد، هیچ تفاوتی نخواهد کرد. اینکه اسلام از صلح استقبال می کند، مقصودش این صلح بی ارزش نیست که تنها یک سرزمین خاص و باورمند به عقیده اسلامی در امنیت به سر ببرد. بلکه اسلام خواهان صلحی است که در پرتو آن «دین همه اش از آن خدا باشد» و به عبارتی دیگر، عبودیت مردمان همه اش به خداوند اختصاص داده شود و «برخی از انسان ها، برخی دیگر را معبود خود قرار ندهند». آنچه که باید مدنظر باشد، نهایت مراحلی است که حرکت جهادی در اسلام به امر خداوند بدان انجامیده است نه اوایل و یا اواسط آن و چنان که ابن قیم می گوید، این مراحل به انجام رسیده اند: بعد از نزول سوره «برائت» کافران سه دسته شدند: ۱–آنها که با او سرجنگ داشتند ۲– پیمان داران ۳–اهل ذمه. بعدها پیمانداران نیز به اسلام گرویدند و در نتیجه دو دسته بیشتر باقی نماندند: محاربین و اهل ذمه و مسلم است که محاربین همیشه از پیامبر ﷺ بر خود بیمناک بودند. نهایتاً انسانهای روی زمین در قبال پیامبر ﷺ کلاً سه دسته شدند:

۱– مسلمانانی که به او ایمان داشتند.

۲– آنان که رویه مسالمت آمیز داشتند ودر امان بودند (این ها به طوری که از جمله سابق فهمیده می شود، همان اهل ذمه هستند).

۳– آنها که در ترس بودند و با او سرجنگ داشتند».

۱– اشاره است به آیه ۲۵۶ سوره «بقره» : ﴿...لا اکراه فی الدّین ...﴾. (مترجم)

موضع گیریهای منطقی و سازگار با طبیعت این دین و اهداف آن چنین است نه آنگونه که خودباختگان در برابر وضع موجود امروزی و در برابر هجوم شرق شناسان مکار، می فهمند!

خداوند مسلمانان را در مکه و در اوایل هجرت در مدینه، از قتال بازداشته بود وبه مسلمانان گفته شده بود:

﴿كُفُّوا أَيْدِيَكُمْ وَأَقِيمُوا الصَّلَاةَ وَآتُوا الزَّكَاةَ﴾

«دست به جنگ نیازید و نماز را برپا دارید و زکات بدهید» (نساء: ۷۷)

بعداً خداوند اجازه قتال به آنان می دهد و می فرماید:

﴿أُذِنَ لِلَّذِينَ يُقَاتَلُونَ بِأَنَّهُمْ ظُلِمُوا وَإِنَّ اللَّهَ عَلَى نَصْرِهِمْ لَقَدِيرٌ * الَّذِينَ أُخْرِجُوا مِن دِيَارِهِم بِغَيْرِ حَقٍّ إِلَّا أَن يَقُولُوا رَبُّنَا اللَّهُ وَلَوْلَا دَفْعُ اللَّهِ النَّاسَ بَعْضَهُم بِبَعْضٍ لَّهُدِّمَتْ صَوَامِعُ وَبِيَعٌ وَصَلَوَاتٌ وَمَسَاجِدُ يُذْكَرُ فِيهَا اسْمُ اللَّهِ كَثِيرًا وَلَيَنصُرَنَّ اللَّهُ مَن يَنصُرُهُ إِنَّ اللَّهَ لَقَوِيٌّ عَزِيزٌ * الَّذِينَ إِن مَّكَّنَّاهُمْ فِي الْأَرْضِ أَقَامُوا الصَّلَاةَ وَآتَوُا الزَّكَاةَ وَأَمَرُوا بِالْمَعْرُوفِ وَنَهَوْا عَنِ الْمُنكَرِ وَلِلَّهِ عَاقِبَةُ الْأُمُورِ﴾

«به کسانی که جنگ به آنها تحمیل می شود، بدان جهت که مورد ستم قرار گرفته اند، اجازه (قتال) داده شد و خداوند توانا است بر اینکه ایشان را پیروز کند. همان کسانی که به ناحق از خانه و کاشانه خود اخراج شده اند و تنها گناهشان این بوده است که می گفته اند: پروردگار ما خدا است! اگر خداوند بعضی ازمردم را به وسیله بعضی دیگر دفع نکند، دیرهای راهبان و کلیساهای مسیحیان و کنشت های یهودیان و مسجدهای مسلمانان که در آنها نام خدا بسیار ذکر می‌شود، ویران می گردیدند و مسلماً خداوند یاری می‌دهد کسانی را که (دین) او را یاری دهند. همانا خداوند نیرومند و با شکوه و همیشه چیره است. آنها که هرگاه در زمین ایشان را قدرت بخشیم، نماز را برپا می‌دارند و زکات را می‌پردازند و امر به معروف و نهی از منکر می‌نمایند وسرانجام و سرنوشت تمامی امور با خدا است». (حج: ۴۱-۳۹)

بعدد از آن، جنگ با کسانی که با آنها سرجنگ داشتند، واجب می گردد و از جنگ با کسانی که با آنان نمی جنگیدند، برحذر داشته شدند و فرمان داده شد:

﴿وَقَاتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ الَّذِينَ يُقَاتِلُونَكُمْ﴾

«در راه خدا با کسانی که با شما می جنگند، بجنگید» (بقره: ۱۹۰)

سپس نبرد با تمام مشرکین بر آنان واجب می گردد و به آنان گفته می شود:

﴿وَقَاتِلُوا الْمُشْرِكِينَ كَافَّةً كَمَا يُقَاتِلُونَكُمْ كَافَّةً﴾

«با همه مشرکان بجنگید چنانچه آنها نیز همگی به جنگ با شما برخاسته اند» (توبه: ۳۶)

همچنین به آنها گفته می شود:

﴿قَاتِلُوا الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَلَا بِالْيَوْمِ الْآخِرِ وَلَا يُحَرِّمُونَ مَا حَرَّمَ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَلَا يَدِينُونَ دِينَ الْحَقِّ مِنَ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ حَتَّى يُعْطُوا الْجِزْيَةَ عَن يَدٍ وَهُمْ صَاغِرُونَ﴾

«باکسانی از اهل کتاب که به خدا و به روز آخرت ایمان نمی آورند و آنچه را خداوند (در قرآن) و پیامبر او (در سنت خود) تحریم کرده اند، حرام نمی دانند ودین حق را نمی پذیرند، نبرد بکنید تا زمانی که (اسلام را بپذیرند و یا اینکه)خاضعانه و با دست خود جزیه را بپردازند» (توبه: ۲۹)

بنابراین چنانکه امام ابن قیم می گوید، نبرد «ابتدا حرام بود بعد تجویز گردید و آنگاه فرمان نبرد با کسانی که جنگ را شروع می کردند، صادر گردید و سرانجام نبرد با تمام مشرکین واجب شد».جدیت نصوص قرآنی وارده درباره جهاد و جدیت احادث نبوی که تشویق به جهاد می کنند و جدیت وقایع جهادی در صدر اسلام و در گستره‌ای طولانی از تاریخ آن، این جدیت واضح، هیچگاه اجازه نمی دهد آن تفسیر که خودباختگان در برابر فشارهای وضع موجود امروزی و هجوم مکارانه شرق شناسان به جهاد اسلامی برباقته اند، در ذهن خطور پیدا کند!

چه کسی می‌تواند فرموده خداوند و پیامبر او راﷺ در این باره بشنود و وقایع جهاد اسلامی را مورد مطالعه قرار دهد و با این حال، جهاد را عارضه ای مربوط به شرایطی گذرا بداند که تنها به منظور حفظ مرزها صورت می پذیرد؟!خداوند در اولین آیات نازل شده ای که در آنها اجازه نبرد را به مومنین داده است، به عنوان یک حالت دائم و اصیل از طبیعت زندگی این دنیا، یادآور می شود که باید برخی از مردم برخی دیگر را بخاطر دفع فساد و تباهی از زمین ، کنار بزنند:

﴿أُذِنَ لِلَّذِينَ يُقَاتَلُونَ بِأَنَّهُمْ ظُلِمُوا وَإِنَّ اللَّهَ عَلَى نَصْرِهِمْ لَقَدِيرٌ* الَّذِينَ أُخْرِجُوا مِن دِيَارِهِم بِغَيْرِ حَقٍّ إِلَّا أَن يَقُولُوا رَبُّنَا اللَّهُ وَلَوْلَا دَفْعُ اللَّهِ النَّاسَ بَعْضَهُم بِبَعْضٍ لَّهُدِّمَتْ صَوَامِعُ وَبِيَعٌ وَصَلَوَاتٌ وَمَسَاجِدُ يُذْكَرُ فِيهَا اسْمُ اللَّهِ كَثِيرًا﴾

«به کسانی که جنگ به آنها تحمیل می شود، بدان جهت که مورد ستم قرار گرفته اند، اجازه (قتال) داده شد و خداوند توانا است بر اینکه ایشان را پیروز کند. همان کسانی که به ناحق از خانه و کاشانه خود اخراج شده اند و تنها گناهشان این بوده است که می گفته اند:پروردگار ما خدا است!... اگر خداوند بعضی از مردم را به وسیله

بعضی دیگر دفع نکند، دیرهای راهبان و کلیساهای مسیحیان و کنشت های یهودیان و مسجدهای مسلمانان که در آنها نام خدا بسیار ذکر می شود، ویران می گردیدند» (حج: ۴۰-۳۹)

پس این یک قانون دائمی و پایدار است و حالتی عارضی و زودگذر نیست و براساس این قانون جاودانه، هیچگاه حق و باطل نمی توانند در زمین با هم زندگی بکنند و از همان وقت که اسلام، اعلان عمومی خود را برای اقامه ی ربوبیت خداوند برجهانیان و آزاد کردن انسان از بند بندگان صادر کرده است، غاصبان سلطنت خداوند در زمین، آن را آماج تیرهای خود قرار داده اند و هرگز با او مسالمت و سرسازگاری نداشته‌اند. اسلام نیز همواره در پی نابود کردن آنها است و می‌خواهد مردم را از سلطه گری آنان رهایی بخشد و شر این قدرت غاصب را در زمین از سرانسان کم کندو این یک حالت همیشگی و دائم است و لذا حرکت آزادی بخش جهادی، تا وقتی که «دین همه اش از آن خدا نشود»، هیچگاه متوقف نمی شود.

ممانعت از نبرد در مکه و در اوایل هجرت، تنها یک مرحله از یک مسیر طولانی بود و انگیزه ای که بعد از سپری شدن این مرحله ی نخست، مسلمانان را به حرکت و پیشروی واداشت صرفاً حفظ امنیت مدینه نبود، هرچند که این هدف برای آنها در اولویت قرار داشت، اما هدف نهایی آنان نبود. بلکه این هدف زمینه و وسیله ی پیشروی و عامل حفظ قاعده و زیربنای این پیشروی بود. حرکت و پیشروی برای آزاد کردن «انسان» و زدودن موانعی که «انسان » را از حرکت آزاد باز می دارند!بازداشتن مسلمانان در مکه از جهاد با شمشیر کاملاً منطقی است. چون در مکه آزادی تبلیغ اسلام تحت حمایت بود و صاحب این دعوت پیامبرﷺ از حمایت شمشیرهای «بنی هاشم» برخوردار بود و می‌توانست دعوت خود را آشکارا اعلام بکند و گوش و عقل و قلب مردم را مخاطب خود قرار دهد و با افراد جامعه تماس برقرار کند و در آنجا یک سلطه ی سیاسی و سازماندهی شده وجود نداشت که او را از ابلاغ دعوت خود بازدارد و یامانع از گوش دادن مردم به او بشود! و لذا در این مرحله، بکارگیری قدرت ضرورتی نداشت. البته دلایل دیگری را هم می‌توان برشمرد که من خلاصه‌ای از آنها را در تفسیر «**فی ظلال القرآن**» ذیل آیه ۷۷ سوره «نساء»: ﴿الم تَرَ إلی الذین قیلَ لَهُم کُفُوا أیدِیَکُم و أقیموا الصلوه و ءَاتو الزَّکواه...﴾ نوشته ام و بد نیست که در اینجا پاره ای از آن تلخیص را درج نماییم:شاید بخاطر آن بود که دوران مکه، دوره ی پرورش و آماده سازی در محیطی معین باشد برای یک قوم معین و در بحبوحه شرایطی معین. طبعاً یکی از اهداف تربیت و آماده‌سازی در آن محیط، این بود که فرد عرب در برابر ظلم های وارده بر او و بر همقطارانش که بر طبق عادت نمی‌توانست در مقابل آن شکیبایی داشته باشد، صبور بار بیاید و بتواند از شخصیت خود بگذرد و خویشتن را نادیده بگیرد و خود و همقطارانش را محور زندگی و عمل ایجاد حرکت در زندگی به حساب

نیاورد و دیگر اینکه بتواند بر اعصاب خود مسلط باشد و چنانکه طبیعت او بود با اولین پیشامد مؤثر و هیجان انگیز تحت تاثیر قرار نگیرد و دستخوش هیجان نشود و همواره در طبیعت و حرکت خود جانب اعتدال را رعایت کند. و علاوه بر این ها، طوری تربیت شود که به تبعیت از یک جامعه ی سازمان یافته درآید و در تمامی امور زندگی خود از رهبری آن فرمان بگیرد و هیچ کاری را بدون کسب دستور از رهبری آن ، هرچند که چنین چیزی خلاف عرف و عادت او نیز باشد به انجام نرساند. در حقیقت، این نخستین سنگ بنای آماده کردن شخصیت عرب ها برای بوجود آوردن یک جامعه اسلامی پیشرفته و متمدن و رهیده از آن حالات بدوی و قبیله‌ای در پرتو اطاعت از یک رهبری برجسته و راه شناس و آگاه بود.شاید هم به دلیل آن بود که در محیطی مثل محیط قریش با آن همه خود بزرگ بینی و نخوت و غیرت نمائی ها، دعوت صلح‌آمیز، اثر و نفوذ بیشتری می گذاشت و در افتادن با آن در این مرحله ممکن بود به عناد و دشمنی آنها دامن بزند و باعث بروز جنگ های انتقام جویانه و خونبار جدیدی همانند جنگهای «داحِس و غَبراء»[1] و جنگ «بسوس»[2] بشود که سالهای سال به درازا کشیدند و به نابودی کامل برخی از قبایل انجامیدند و در ذهن و ظن مردم، این جنگهای انتقام جویانه ی جدید با اسلام ارتباط داده شوند و دیگر هیچ گاه فروکش نکنند واسلام از حالت دعوت و دین در آید و شکل جنگهای انتقام جویانه و کینه توزانه را به خود بگیرد و وجهه ی اساسی آن از یاد برود و از همان ابتدا به دست فراموشی سپرده شود! شاید هم بدان جهت بود که از پدید آمدن یک جنگ خانگی جلوگیری بشود. ازآنجا که در مکه یک سلطه سیستماتیک وجود نداشت که با مؤمنان درگیر بشود وبه آزار و شکنجه ی آنها بپردازد، این کار به اولیاء افراد، موکول شده بود تا در صورت تمرد، آنها افراد زیردست خود را تعذیب و شکنجه بدهند و اصطلاحاً آنها را ادب نمایند! لذا تجویزنمودن قتال‌درچنین محیطی، همه خانه‌ها و خانواده‌ها را به میدان جنگ وستیز مبدل می‌ساخت و آنگاه می گفتند: اسلام،این است!

۱- جنگ داحس و غبراء (جنگ سباق): جنگی است که در میان قبایل «عبس» و « ذبیان» بخاطر اختلاف بر سر مسابقه دو اسب « داحس» و «غبراء» درگرفت و چهل سال به طول انجامید. مشهورترین ایام این جنگ «مریقب» و قهرمان آن « عنترهٔ بن شدّاد» است. (مترجم)

۲- جنگ بسوس (۵۳۴ – ۴۹۴ میلادی) : جنگی است که بین قبایل «تغلب» و «بِکر» درگرفت و چهل سال به طول انجامید. «کلیب بن ربیعه تغلبی» که سرشناسترین چهره عرب آن روز بود، با دیدن شتر بسوس (خواهر همسرش جلیله و خاله جساس بن مرهٔ بکری) در زمینهای خود، دستور می دهد آن را بکشند. «جساس» هم به انتقام این شتر، «کلیب» را به که از کلیب حامله قتل می رساند. «تغلب» به خون خواهی کلیب و به رهبری «مهلهل» وارد جنگ می شوند وبدین سان در میان دو قبیله «تغلب» و «بکر» جنگ در می گیرد جلیله دختر مره بکری هم ناگریز به پدر و قوم خود می پیوندد . او شده بود، پسری به نام «حجرس» را به دنیا می آورد و این پسر توسط جساس ، تربیت و بزرگ می شود. وقتی حجرس به سن جوانی می رسد و می فهمد که پدرش کلیب بوده است، قاتل او یعنی جساس را به قتل می رساند و به قوم پدرش یعنی تغلب می پیوندد. سرانجام بعد از گذشت ۴۰ سال از این کشت و کشتار ، مهلهل از جنگ کناره می گیرد و آن جا را به قصد یمن ترک می گوید. او مدتی بعد باز می گردد و در میان اهل و عشیره خود جان می سپارد از مشهورترین ایام این جنگ می توان «ذنائب» ، «عنیزه» و «واردات»، «قضه» و «تحالق» را نام برد.(مترجم)

لیکن با رویه صلح آمیزی که اسلام در پیش گرفت، آنها گفتند: اسلام پیروانش را به خودداری از جنگ فرمان می دهد! ولی باز با این حال، قریش در موسم حج و در میان عربهایی که برای حج و تجارت به مکه آمده بودند، به شایعه پراکنی می پرداختند و می گفتند: محمد نه تنها در میان قوم و عشیره خود تفرقه بوجود آورده است، بلکه در میان پدر و فرزند نیز فاصله و جدایی انداخته است! حال اگر اسلام در هر خانه و محله ای، پسر را به قتل پدر و برده را به قتل اربابش فرمان می داد، چه می گفتند؟!شاید هم بدان جهت بود که خداوند می‌دانست بیشتر آن کسانیکه می خواستند با شکنجه و اذیت و آزار، مسلمانان نخستین را از دین خود منصرف نمایند، به زودی خود از سربازان و بلکه از فرماندهان مخلص اسلام خواهند شد ، مگر «عمربن خطاب» از جرگه همین اشخاص نبود؟! شاید هم بتوان دلیل آن را در نخوت و بزرگ منشی عربها در محیط قبیله ای جستجو کرد. آنها عادت داشتند از فرد ستمدیده‌ای که مورد اذیت و آزار قرار می‌گرفت و توان دفاع کردن از خود را نداشت، حمایت می‌کردند. بویژه اگر این فرد از چهره های سرشناس آنها می بود! پدیده های بسیاری اتفاق افتاده اند که صحت این نظریه را در آن محیط ثابت می کنند. چنانکه «ابن دغنه» راضی نشد بگذارد ابوبکر که مرد سرشناسی بود، مهاجرت نماید و مکه را ترک بگوید. چون این کار را مایه ی ننگ عربها می دانست! و لذا از ابوبکر خواست که تحت الحمایگی او را بپذیرد.[1]

نمونه ی دیگر آن، عهدنامه ی محاصره اقتصادی «بنی هاشم» در شعب ابوطالب است که وقتی گرسنگی و محنت آنها به درازا و شدت گرایید، به نقض عهدنامه مبادرت ورزیدند. این در حالی بود که در دیگر محیط های متمدن! و ذلت آفرین قدیم، سکوت کردن در مقابل اذیت و آزار، ریشخند و تمسخر و تحقیر محیط را در پی‌داشت و آن را دلیل برعظمت و بزرگی فرد مردم آزاد وستمگر و متجاوز،تلقی می‌کردند!

۱– با شدت یافتن اذیت و آزاد مشرکین مکه بر مسلمانان ، پیامبر صلی الله علیه وسلم به آنان اجازه داد به حبشه هجرت نمایند. حضرت ابوبکر رضی الله عنه هم تصمیم گرفت بدانجا هجرت کند . او به اندازه فاصله یک روز یا دو روز راه از مکه دور شده بود و به مکانی به نام برک العماد رسیده بود که به مهتر حبشی ها «ابن الدغنه » برخورد و او از مقصد ابوبکر پرس و جو به عمل آورد. ابوبکر ماوقع را برایش تعریف کرد. ابن الدغنه با ذکر کرامتهای ابوبکر او را از رفتن منصرف کرد و متعهد شد او را تحت الحمایه خود قرار دهد. آنها با همدیگر به مکه بازگشتند و آنگاه ابن الدخنه به کعبه رفت و در میان سران قریش ، قرار گرفتن ابوبکر را در تحت الحمایگی خود اعلام کرد. از آن پس ابوبکر آزادانه و در محل خاصی که در جلوی درب خانه اش تدارک دیده بود، به عبادت می پرداخت. گریه ها و حالات روحانی و قرآن خواندن او در حین نماز و مناجات، زنان و بردگان و نوجوانان بسیاری را به گرد او جمع می کرد. سران قریش که از اثربخش بودن و جذابیت عبادت های ابوبکر دچار نگرانی شده بودند، ابن الدغنه را فراخواندند و ضمن ابراز نگرانی خود، اظهار داشتند که یا باید ابوبکر را متقاعد سازد که عبادت را در درون خانه اش به انجام برساند و یا اینکه تحت الحمایه بودن او را مردود اعلام بکند. ابن الدغنه نیز آن دو راه را پیش پای ابوبکر گذاشت و ابوبکر فسخ شدن تحت الحمایگی خود را ترجیح داد». (مترجم)

شاید هم علت آن ،کم بودن تعداد مسلمانان و نیز محصور بودن انها در مکه بوده باشد. چون هنوز دعوت اسلام به سایر جاهای جزیره العرب نرسیده بود و یا بصورت خبرهایی پراکنده و جسته گریخته می رسید. به همین دلیل هم قبایل دیگر نسبت به این جنگ داخلی در بین قریش و برخی از فرزندان آن، موضع بی طرفی اختیار می کردند و منتظر بودند بدانند نتیجه ی کار به کجا می کشد. بنابراین در چنین حالتی، به راه انداختن یک جنگ محدود حتی اگر مسلمانان می توانستند چندین برابر تعداد خود را به قتل برسانند باز به کشته شدن آن گروه اندک مسلمان می انجامید و شرک همچنان باقی می ماند و آن جماعت مسلمان ، نابود می شدند و هیچگاه یک نظام اسلامی در زمین برپا نمی گشت و اسلام نمی توانست در صحنه ی واقع، اعلام وجود بنماید. در حالیکه اسلام آمده بود تا برنامه ی زندگی و یک نظام واقعی و عملی برای زندگانی باشد».

در مدینه هم در اوایل هجرت ، معاهده ای که پیامبر ﷺ با یهودی ها و باقیمانده مشرکین مدینه و اطراف آن منعقد ساخت، باز به مقتضای همین مرحله بود:

اولاً: چون در مدینه، میدان تبلیغ و روشنگری باز بود و سلطه ای سیاسی که بتواند در مقابل آن بایستد و از آن ممانعت بعمل آورد و در بین دعوت و مردم ایجاد مانع نماید، وجود نداشت و همگی دولت اسلامی جدید و رهبری پیامبر خدا ﷺ را در اداره شؤون سیاسی این دولت به رسمیت شناخته بودند. در این معاهده ، تصریح شده بود که هیچ یک از آنها نباید بدون کسب اجازه از پیامبر خدا ﷺ، پیمان صلح ببندند و یا اقدام به نبرد نمایند و یا رابطه خارجی ایجاد بکنند و آشکار بود که قدرت اصلی مدینه در دست رهبری اسلامی است وبنابراین هیچ مانعی بر سر راه دعوت اسلام وجود نداشت و مردم می توانستند با آزادی کامل، عقیده خود را برگزینند.

ثانیاً: پیامبر ﷺ در این مرحله می خواست همه نیروها را برای مقابله با قریش اختصاص بدهد. چون قریش بصورت مانع بزرگی در برابر قبایل دیگر که در انتظار فرجام کار قریش با این عده از فرزندانش! به سرمی بردند، درآمده بود و به همین دلیل بود که پیامبر ﷺ مبادرت به ارسال «سریه»[1] ها نمود و اولین سریه را در ماه رمضان و هفت ماه پس از هجرت به فرماندهی «حمزه بن عبدالمطلب» روانه ساخت.

۱– اصطلاحاً به جنگهای که پیامبر ﷺ خود فرمانده آنها بوده است، غزه می گویند و به جنگهای که پیامبر ﷺ در آنها شرکت نداشته و یکی از اصحاب خود را به فرماندهی آن تأیید کرده است «سریه» نامیده می شوند. (مترجم)

این سریه‌ها در آغاز ماههای نهم، سیزدهم و شانزدهم نیز ادامه پیدا کردند[1] و سرانجام در اغاز ماه هفدم و مصادف با ماه رجب، سریه «عبدالله بن جحش»[2] اعزام شد و در واقع این اولین جنگی بود که منجربه قتل و قتال گردید و از آنجا که این حادثه در ماه حرام[3] (رجب) صورت گرفته بود، آیاتی از سوره «بقره» در رابطه با آن نازل شدند:

﴿يَسْأَلُونَكَ عَنِ الشَّهْرِ الْحَرَامِ قِتَالٍ فِيهِ قُلْ قِتَالٌ فِيهِ كَبِيرٌ وَصَدٌّ عَن سَبِيلِ اللَّـهِ وَكُفْرٌ بِهِ وَالْمَسْجِدِ الْحَرَامِ وَإِخْرَاجُ أَهْلِهِ مِنْهُ أَكْبَرُ عِندَ اللَّـهِ وَالْفِتْنَةُ أَكْبَرُ مِنَ الْقَتْلِ وَلَا يَزَالُونَ يُقَاتِلُونَكُمْ حَتَّى يَرُدُّوكُمْ عَن دِينِكُمْ إِنِ اسْتَطَاعُوا﴾

«از تو درباره کشتار در ماه حرام سوال می کنند بگو: قتال در آن (گناهی) بزرگ است ولی جلوگیری از راه خدا (اسلام) و کفر ورزیدن نسبت به خدا و (ممانعت کردن از طواف) مسجد الحرام، در نزد خدا (به مراتب گناهی) بزرگتر هستند و برگرداندن مردم از دین، بدتر از کشتن است. (مشرکان) پیوسته با شما خواهند جنگید تا اگر بتوانند شما را از دین خود برگردانند» (بقره: ۲۱۷)

در رمضان همین سال (دوم هجری) غزوه بدر کبری[4] نیز به وقوع پیوست و سوره «انفال» در رابطه با همین نبرد نازل گردید.

چنانکه به موضع گیری اسلام از خلال عملکردهایش در صحنه واقع، مدنظر قرار بگیرد، هیچکس نمی تواند بگوید «دفاع» با آن معنای نارسایش قاعده و مبنای حرکت اسلامی بوده است. بدان سان که عده ای شکست خورده در برابر وضع موجود امروزی و در برابر هجوم مکارانه استشراق، اظهار کرده اند!

آنها که مذبوحانه بدنبال سرهم کردن انگیزه های دفاعی محض برای حرکت گسترش یابنده ی اسلام هستند، تحت تاثیر حرکت یورش شرق شناسان قرار گرفته اند و در حالی که شوکت مسلمانان بر باد رفته و اسلامی

۱- چنانکه محمد بن عمر واقعدی (۲۰۷-۱۳۰) در کتاب المغاضی گفته است در آغاز ماه هشتم نیز سریه ای مرکب از ۶۰ نفر مهاجر به فرماندهی عبیده بن حارث به دشت رابخ که با جحفه ده میل فاصبه دارد و در راه قدید است اعزام شده است و در آنجا با ابوسفیان و دویست تن از همراهان او برخورد پیدا کرده اند و با اولین تیرهای اسلام که در این سریه توسط سعدبن ابی وقاص پرتاب شده است تعدادی از مشرکین مجروح می شوند. به هر حال درگیری آنها در همین حد متوقف شده و بعد از آن مسلمانان به مدینه بازمی گردند در ماه یازدهم نیز خود پیامبر ﷺ به همراه عده ای از اصحاب به قصد گرفتن کاروانی از قریش عازم منطقه ابواء می شود ولی برخوردی پیش نیامده است. (مترجم)

۲- عبدالله بن جحش: پسر عموی پیامبر ﷺ و از قبیله بنی اسد و از اولین کسانی است که ایمان آورده اند. در هجرت به حبشه و در جنگ بدر شرکت داشت و سرانجام سال سوم هجری در جنگ احد به شهادت رسید.(مترجم)

۳- ماههای حرام عبارتند از محرم، رجب، ذوالقعده و ذو الحجه . (مترجم)

۴- اینکه این غزوه را بدر کبری (بزرگ) نامیده ، بخاطر آن است که یک غزوه دیگر هم به نام غزوه بدر داریم که به غزوه بدر اولی (نخست) شهرت یافته است. در بیان واقعه غزوه بدر اولی گفته اند: «کُرزبن جابر فِهری» که در جماء- کوهی در ناحیه عمیق و در سه میلی مدینه و اطراف آن دامداری می کرد، در سال دوم هجری و تقریباً سه ماه قبل از وقوع غزوه بدر کبری به غارت گله های مدینه می پردازد. پیامبر ﷺ در جستجو و تعقیب او «وادی سفوان» در نزدیکی «بدر» پیش می آیند اما موفق نمی شوند خود را به او برسانند. (مترجم)

برایشان باقی نمانده است البته به استثنای آنان که در امان مانده اند و بر اعلان عام اسلام برای آزاد کردن «انسان» در «زمین» از بند سلطه های غیرالهی و با هدف حاکمیت یافتن کامل دین خدا، اصرار می ورزند این افراد در پی آن هستند که برای جهاد اسلامی، توجیه های ادیبانه ای پیدا کنند!

اما پیشروی و گسترش فزآینده ی اسلام، افزودن بر همان توجهات ذکرشده در آیات قرآنی، به هیچ گونه توجیه ادبی نیازی ندارد:

﴿ فَلْيُقَاتِلْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ الَّذِينَ يَشْرُونَ الْحَيَاةَ الدُّنْيَا بِالْآخِرَةِ * وَمَن يُقَاتِلْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ فَيُقْتَلْ أَوْ يَغْلِبْ فَسَوْفَ نُؤْتِيهِ أَجْرًا عَظِيمًا * وَمَا لَكُمْ لَا تُقَاتِلُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَالْمُسْتَضْعَفِينَ مِنَ الرِّجَالِ وَالنِّسَاءِ وَالْوِلْدَانِ الَّذِينَ يَقُولُونَ رَبَّنَا أَخْرِجْنَا مِنْ هَٰذِهِ الْقَرْيَةِ الظَّالِمِ أَهْلُهَا وَاجْعَل لَّنَا مِن لَّدُنكَ وَلِيًّا وَاجْعَل لَّنَا مِن لَّدُنكَ نَصِيرًا * الَّذِينَ آمَنُوا يُقَاتِلُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَالَّذِينَ كَفَرُوا يُقَاتِلُونَ فِي سَبِيلِ الطَّاغُوتِ فَقَاتِلُوا أَوْلِيَاءَ الشَّيْطَانِ إِنَّ كَيْدَ الشَّيْطَانِ كَانَ ضَعِيفًا ﴾

«باید در راه خدا نبرد نمایند کسانی که زندگی دنیا را به آخرت می فروشند و هرکس در راه خدا بجنگد و کشته شود و یا اینکه پیروز گردد، پاداش بزرگی به او می دهیم. چرا باید در راه خدا و (نجات) مردان و زنان و کودکان درمانده و بیچاره ای نجنگید که می گویند: پروردگارا! ما را از این شهر و دیاری که ساکنان آن ستمکارند، خارج ساز و از جانب خود سرپرست و حمایتگری برای ما پدید آورد و از سوی خود یاوری برایمان قرار بده. کسانی که ایمان آورده اند، در راه خدا می جنگند و کسانی که کفر پیشه اند، در راه شیطان می جنگند. پس با یاران شیطان بجنگید . بی گمان نیرنگ شیطان همیشه ضعیف بوده است» (نساء: ۷۶-۷۴)

﴿ قُل لِّلَّذِينَ كَفَرُوا إِن يَنتَهُوا يُغْفَرْ لَهُم مَّا قَدْ سَلَفَ وَإِن يَعُودُوا فَقَدْ مَضَتْ سُنَّتُ الْأَوَّلِينَ * وَقَاتِلُوهُمْ حَتَّىٰ لَا تَكُونَ فِتْنَةٌ وَيَكُونَ الدِّينُ كُلُّهُ لِلَّهِ * فَإِنِ انتَهَوْا فَإِنَّ اللَّهَ بِمَا يَعْمَلُونَ بَصِيرٌ وَإِن تَوَلَّوْا فَاعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ مَوْلَاكُمْ نِعْمَ الْمَوْلَىٰ وَنِعْمَ النَّصِيرُ ﴾

«به کافران بگو: اگر (از کفر و عناد) دست برندارند، گذشته اعمالشان بخشوده می شود و اگر (به کفر و گمراهی خود) برگردند و (به جنگ با شما برخیزند) قانون خدا درباره پیشینیان از مدنظر گذشته است (و درباره آنان نیز به اجرا درخواهد آمد) و با آنان پیکار کنید تا هیچ فتنه ای باقی نماند ودین، خالصانه از آن خدا گردد. پس اگر (از رویه نادرست خود) دست برداشتند، (دست از آنان بدارید، چرا که) خدا اعمال آنها را می بیند (و کفرشان می دهد) و اگر پشت کردند، بدانید که خداوند سرپرست شما است و او بهترین سرپرست وبهترین یاور و مددکار است» (انفال: ۴۰-۳۸)

﴿ قَاتِلُوا الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَلَا بِالْيَوْمِ الْآخِرِ وَلَا يُحَرِّمُونَ مَا حَرَّمَ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَلَا يَدِينُونَ دِينَ الْحَقِّ مِنَ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ حَتَّى يُعْطُوا الْجِزْيَةَ عَن يَدٍ وَهُمْ صَاغِرُونَ * وَقَالَتِ الْيَهُودُ عُزَيْرٌ ابْنُ اللَّهِ وَقَالَتِ النَّصَارَى الْمَسِيحُ ابْنُ اللَّهِ ذَلِكَ قَوْلُهُم بِأَفْوَاهِهِمْ يُضَاهِئُونَ قَوْلَ الَّذِينَ كَفَرُوا مِن قَبْلُ قَاتَلَهُمُ اللَّهُ أَنَّى يُؤْفَكُونَ * اتَّخَذُوا أَحْبَارَهُمْ وَرُهْبَانَهُمْ أَرْبَابًا مِّن دُونِ اللَّهِ وَالْمَسِيحَ ابْنَ مَرْيَمَ وَمَا أُمِرُوا إِلَّا لِيَعْبُدُوا إِلَهًا وَاحِدًا لَّا إِلَهَ إِلَّا هُوَ سُبْحَانَهُ عَمَّا يُشْرِكُونَ * يُرِيدُونَ أَن يُطْفِئُوا نُورَ اللَّهِ بِأَفْوَاهِهِمْ وَيَأْبَى اللَّهُ إِلَّا أَن يُتِمَّ نُورَهُ وَلَوْ كَرِهَ الْكَافِرُونَ هُوَ الَّذِي أَرْسَلَ رَسُولَهُ بِالْهُدَى وَدِينِ الْحَقِّ لِيُظْهِرَهُ عَلَى الدِّينِ كُلِّهِ وَلَوْ كَرِهَ الْمُشْرِكُونَ ﴾

«با کسانی از اهل کتاب که به خدا و به روز آخرت ایمان نمی آورند و آنچه که خداوند (در قرآن) و پیامبر او (در سنت خود) تحریم کرده اند، حرام نمی دانند و دین حق را نمی پذیرند، نبرد کنید تا زمانی که (اسلام را بپذیرند و یا اینکه) خاضعانه و با دست خود جزیه را بپردازند. یهودیان می گویند: مسیح پسر خدا است! این فقط سخنی است که آنان بر زبان می رانند (و ادعایی بیش نیست) و سخنشان به سخن کافرانی می ماند که قبل از آنها بوده اند. خدایشان بکُشد! چگونه (از حق با این همه روشنی) به دور می گردند؟ یهودی ها و نصرانی ها پیشوایان دینی خود را بجای خداوند، معبود قرار دادند و مسیح پسر مریم را نیز خدا به حساب می آورند. (در صورتی که) به ایشان جز این دستور داده نشده است که تنها خدای یگانه را عبادت بکنند. جز خدا هیچ معبودی نیست و او پاک و منزه از چیزهایی است که آنها شریکش قرار می دهند. آنان می خواهند نور خدا را با دهان خود خاموش گردانند ولی خداوند جز به کامل شدن دین خود رضایت نمی دهد هرچند که کافران را خوش نیاید»

(توبه: ۳۲-۲۹)

دلایل و انگیزه هایی که این آیات قرآنی برای جهاد در اسلام برشمرده اند، برقرار کردن الوهیت خداوند در زمین و به تحقق رسانیدن برنامه او در زندگانی مردم و طرد شیاطین وبرنامه های شیاطین و در هم شکستن سلطه ای بشری است که انسان ها را به بندگی می کشاند. بدان جهت که انسان ها فقط بنده خدا هستند و هیچیک از بندگان خدا نیز حق ندارند با وضع سلطه از جانب خود و با قوانینی مبتنی بر هوس ها و رأی خود بر آنان حکم برانند! همین دلایل هم در کنار اصل ﴿ لاَ إِكْرَاهَ فِي الدِّينِ ﴾ به معنای نبودن اجبار در پذیرفتن عقیده اسلام پس از رها شدن از بند سلطه گری بندگان، و اقرار نمودن به این اصل که فرمانروایی خاص خدا است و یا «دین همه اش از آن خدا است» با این اعتبار، کافی است.

بنابراین، آزاد ساختن عموم انسان ها در زمین از طریق رهانیدن آنان از عبودیت بندگان و درآوردنشان به عبودیت بی انباز خداوند، انگیزه و آرمانی است که جهاد اسلامی را کاملاً توجیه می کند و همین توجیه نیز برای آن کافی است. این انگیزه آن چنان در ژرفای جان سلحشوران صدر اسلام جای گرفته بود که اگر از آنها سوال می کردند: با چه انگیزه ای برای جهاد آمده اید؟ هیچ گاه نمی گفتند: ما آمده ایم تا از میهن تهدید شده خود دفاع کنیم! و یا بر قلمرو خود بیفزاییم و غنیمت های فراان بدست بیاوریم! بلکه همه آنها همان چیزی را می گفتند که «ربعی ابن عامر» و «حذیفه ابن محصن» و «مغیره ابن شعبه» به «رستم» سپهسالار ایران در جنگ «قادسیه» ، گفتند. رستم قبل از شروع جنگ، سه روز متوالی و یکی پس از دیگری از آنها سوال می کرد: «شما را چه انگیزه ای به اینجا آورده است؟» و آنها همه جواب می دادند: « خداوند ما را برانگیخته است تا هرکس را که اراده بفرماید از عبودیت بندگان به عبودیت خدای یگانه و از تنگنای دنیا به فراخنای آن و از جور ادیان به عدل اسلام، دعوت بکنیم. خداوند پیامبرش را با دین خود برای هدایت انسان ها فرستاده است. پس هرکس این دین را از ما بپذیرد، ما نیز با او کاری نداریم و او و سرزمین او را گذاشته و به وطن خود بازمی گردیم ولی اگر از پذیرفتن آن خودداری ورزد، آنقدر با او می جنگیم که یا شهید بشویم و به بهشت برویم و یا بر او پیروز گردیم».

طبیعت این دین و اعلان عمومی آن و برنامه واقع نگر آن که در طی مراحل معین و با وسایل کافی در زمینه ی تمام ابعاد و به تناسب زمان با واقع بشری رویاروی گردد ذاتاً ضرورت جهاد را توجیه می کنند. و این خصلت ذاتی توجیه کننده ی جهاد از همان ابتدا اگرچه خطر تجاوز به سرزمین اسلام و به مسلمانان آنجا نیز در کار نباشد همواره وجود دارد. چون به طبیعت برنامه اسلام و واقع نگری آن و به طبیعت موانع بالفعل جامعه های بشری مربوط می شود و لذا نمیتوان با انگیزه های دفاعی محدود و موقت، جهاد را توجیه کرد!

همین کافی است که انسان مسلمان، جهاد را با مال و جان خود «در راه خدا» به انجام می رساند. یعنی بخاطر همان ارزش های متعالی و بدون آنکه در ورای این ارزش ها به نفع شخصی خود، نظری داشته باشد و یا با انگیزه ی دستیابی به منافع شخصی وارد عمل بشود.

انسان مسلمان قبل از اینکه برای جهاد ، راهی میدان نبرد بشود، «جهاد اکبر» را در درون خود با شیطان و با شهوات و هوس هایش و با آزمندی ها و تمایلات نفسانی اش و با مصالح (نامشروع) خود و قوم و عشیره اش و با هر مظهر و پیرایه ای جز مظهر و پیرایه ی اسلام به ثمر رسانیده است و هر انگیزه ای را جز عبودیت خداوند و محقق ساختن سلطنت او در زمین و طرد نمودن سلطه طاغوت های غاصب سلطنت خداوند، در درون خود از بین برده است.

آنها که می خواهند جهاد اسلامی را با انگیزه ی حمایت کردن از «وطن اسلامی» توجیه نمایند، شأن و مرتبه «برنامه اسلام» را نادیده می گیرند و آنرا از «میهن» کمتر به حساب می آورند. در حالیکه اسلام نسبت به این اعتبارات هرگز چنین دیدگاهی ندارد و این نوع نگرش در اسلام، نوپدید و کاملاً بیگانه حس می شود و اصولاً آنچه در اسلام به عنوان اعتبار تلقی می گردد، عقیده ی اسلام و برنامه ی تجسم بخش عقیده اسلام و جامعه ای است که برنامه اسلام در آن حکم براند. بنابراین، زمین ذاتاً دارای ارزش و اعتبار نیست! و اگر در جهان بینی اسلامی به زمین ارزشی داده می شود ، مربوط به وقتی است که برنامه و حکومت خداوندی در آنجا حکمفرما باشد. چون در آن صورت است که زمین مبدل به کانون پرورش عقیده اسلام و کشتزار برنامه اسلام و «دار الاسلام» و نقطه آغازین حرکت آزادی بخش انسان خواهد شد.

آری، حمایت از «دارالاسلام» ، حمایت کردن از عقیده اسلام و برنامه آن و جامعه ای است که برنامه اسلام در آن حکم می راند. اما این هدف نهایی نیست و حمایت کردن از آن ، انگیزه اصلی حرکت جهاد اسلامی نمی باشد. بلکه حمایت از آن ، وسیله ای برای برقرار ماندن سلطنت خداوند در آنجا است تا بتواند به عنوان خاستگاه و پایگاهی برای پیشروی به سرتاسر زمین و آزاد ساختن نوع انسان مورد استفاده قرار بگیرد و به این ترتیب، موضوع دین اسلام ، نوع انسان و زمین جولانگاه بزرگ آن است!

اما چنانکه گفتیم، در مسیر پیشروی این آیین الهی حتماً موانع مادی از قبیل سلطه دولت و نظام جامعه و اوضاع محیط، قد علم خواهند کرد و اسلام هم ناگزیر می شود با قدرت همه ی این موانع را در هم بشکند تا بتواند بدون مانع با افراد مردم تماس برقرار کند و بعد از گسستن زنجیره های مادی پیچیده شده بر جان و اندیشه آنها، اندیشه و جانشان رامخاطب خود سازد و آنگاه آزادی انتخاب را به خودشان واگذار نماید.

لذا نباید حملات مستشرقین به اصل « جهاد» ما را بفریبد و یا مرعوب سازد و یا با تاثیرپذیری از ارزیابی قدرت های جهانی، فشار واقع را بر شانه های خود چنان سنگین بدانیم که درصدد برآییم بدنبال توجیهات ادبی خارج از طبیعت این دین بگردیم و جهاد را به صورت جنگ های دفاعی موقت جلوه بدهیم. وانگهی یافتن و یا نیافتن چنین توجیهاتی، نمی تواند این واقعیت را عوض بکند که جهاد در مسیر خود رو به جلو پیش می رفته است!

وقتی ما می خواهیم به بیان ماوقع تاریخ جهاد اسلامی بپردازیم، نباید از خصلت های ذاتی طبیعت دین اسلام و اعلان عمومی آن و برنامه ی واقع نگر آن غافل بشویم و آنها را با مقتضیات دفاعی موقت، درهم بیامیزیم.

در حقیقت، اسلام ناگزیر بوده است که در برابر مهاجمین از خود به دفاع بپردازد. چون این دین می خواهد ربوبیت خداوند را بر جهانیان به طور عام، اعلان نماید و انسان را از عبودیت غیرخدا رهایی بخشد و به شکل یک تجمع

سازماندهی شده دینامیک تحت رهبری جدیدی مغایر با رهبری های جاهلی، تجسم پیدا کند و به این ترتیب، جامعه مستقل و کاملاً متمایزی زاده می شود که چون حاکمیت در این جامعه به خداوند اختصاص دارد، هرگز حاضر نخواهد بود حاکمیت هیچیک از افراد بشر را بپذیرد. بدیهی است که وقتی اسلام با این شکل بوجود بیاید، جامعه های تشکیل شده براساس معبود قرار دادن بندگان، بخاطر دفاع از موجودیت خود، درصدد نابود کردن آن برخواهند آمد و اسلام نیز ناچار می شود با جوامع جاهلی اطراف خود درافتد و این جامعه ی نوپای اسلامی، ناگزیر برای دفاع از خود به حرکت در می آید.

با تولد یافتن اسلام، این موضع گیری ها نیز الزاماً متولد می شوند و این جنگی است که به اسلام تحمیل شده است و اسلام به ناچار باید درگیر آن بشود و اصولاً این یک مبارزه طبیعی در میان دو موجود است که همزیستی آنها نمی تواند به درازا بکشد.

این یک حقیقت است و بر مبنای این نگرش، اسلام ناگزیر است از موجودیت خود دفاع نماید و درگیر نبردی دفاعی بشود که به او تحمیل شده است.

اما در اینجا حقیقت دیگری وجود دارد که به مراتب از آن حقیقت، ژرف تر و ریشه دارتر است و آن اینکه طبیعت وجود اسلام ذاتاً چنین اقتضا می کند که برای رهانیدن انسان در زمین از بند عبودیت غیرخدا، روبه جلو به حرکت درآید. و به همین جهت هم هیچگاه در مرزهای جغرافیایی محدود نمی شود و با اختیار نمودن یک چهارچوب نژادپرستانه، دیگر انسان ها را در سایر نقاط زمین در چنگال شر و فساد و عبودیت غیرخدا، به حال خود وا نمی گذارد!

بعضی وقت ها اگر اسلام قدرت های مخالفش را آزاد بگذارد که در داخل مرزهای جغرافیایی خود به عبودیت بشر برای بشر ادامه بدهند و آنها را به حال خود واگذارد و نخواهد دعوت و اعلان آزادی بخش خود را بدانجا گسترش دهد، آنها نیز ترجیح می دهند بر اسلام هجوم نیاورند. اما اسلام هرگز سازش با آنها را نمی پذیرد مگر اینکه آنها انقیاد خود را در برابر حاکمیت اسلام به صورت پرداختن جزیه اعلام بکنند و درهای خود را بدون ایجاد هرگونه ممانعتی از سوی نیروهای مادی موجود، به روی دعوت اسلام بگشایند.

طبیعت این دین و وظیفه آن به حکم اینکه اسلام یک اعلان عام برای ربوبیت خداوند بر جهانیان و آزاد کردن انسان از بند عبودیت هر غیرخدا و درمیان تمامی ملت هاست، این چنین است و فرق هست بین اینکه اسلام را با چنین طبیعتی بشناسیم و یا اینه آن را در لاک مرزهای جغرافیایی و نژادی فرو رفته بدانیم و بگوییم که اسلام تنها

در صورت تجاوز دشمنان به دفاع از خود می پردازد! چرا که در صورت اخیر، اسلام دلایل ذاتی توجیه کننده پیشروی خود را از دست می دهد!

دلایل توجیه کننده پیشروی اسلام هنگامی عمیقاً و به طور واضح جلوه گر می شوند که به یاد داشته باشیم این دین برنامه خدا برای تمام بشر است و برنامه انسانی خاص و آیین ویژه گروهی از مردم و یا نظام مختص به یکی از نژادهای بشر نیست! و ما تنها وقتی به سراغ توجیهات خارجی می رویم که این حقیقت سهمگین در احساس ما فروکش نماید و به عبارت دیگر، آن هنگام است که فراموش کنیم این قضیه، قضیه الوهیت خداوند و عبودیت بندگان است. چون امکان ندارد انسانی این حقیقت بزرگ را در وجود خود احساس نماید و با این حال باز به دنبال توجیه دیگری برای جهاد اسلامی بگردد!

بین اینکه تصور بکنیم اسلام به حکم فلسفه وجودی خود و موجودیت دیگر جامعه های جاهلی که اسلام را ناگزیر مورد هجوم قرار می داده اند، می بایست درگیر جنگی ناخواسته بشود واینکه معتقد باشیم اسلام ذاتاً ناگزیر بوده است که از همان ابتدا به حرکت درآید و وارد این جنگ بشود، در بدو امر، تفاوت چندان زیادی دیده نمی شود.

آری، در بدو امر، فاصله و تفاوت زیادی مشاهده نمی شود. چون در هر دو حالت، اسلام حتماً وارد جنگ می شود. اما در پایان مسیر، این فاصله به اندازه ای زیاد می شود که در احساسات و مفاهیم اسلامی، تغییری بسیار بزرگ و فاحش بوجود می آورد!

اینکه اسلام را یک برنامه الهی بدانیم که هدف ازآمدن آن، استقرار بخشیدن به الوهیت خداوند در زمین و عبودیت تمامی انسان ها در برابر یک خدای واحد باشد و این استقرار را نیز در قالب یک واقع یعنی جامعه انسانی بریزد که انسانها در آن جامعه با عبودیت برای پروردگار بندگان از عبودیت بندگان رهایی یابند وتنها شریعت خداوند که تجسم بخش فرمانروایی او و به عبارت دیگر، تجسم بخش الوهیت او می باشد بر آنان حکم براند. بدیهی است که در این صورت ، اسلام هم حق دارد تمام موانع را در سرراه خود از بین ببرد تا بتواند وجدان و عقل افراد را آسوده از موانع و مزاحمت های نظام سیاسی دولت و اوضاع اجتماعی حاکم بر جامعه جاهلی، مخاطب خود قرار دهد.

قطعاً تفاوت بسیار زیادی وجود دارد میان آنکه اسلام را اینگونه تلقی نماییم و یا آن را یک نظام محلی و محدود به یک سرزمین خاص بدانیم که تنها در چهارچوب مرزهای جغرافیایی بتواند در مقابل تهاجم دیگران از خود دفاع نماید!

این دو نوع برداشت با هم کاملاً فرق دارند. اگرچه اسلام در هر دو حالت وارد جنگ و جهاد می شود ، اما وقتی به انگیزه ها و اهداف و نتایج این جهاد، نگرشی جهان شمول داشته باشیم، کاملاً با هم فرق خواهند داشت و در متن اعتقاد و در مسیر و موضع گیری فرد مسلمان تاثیر بسیار زیادی می گذارد.

اسلام حق دارد از همان ابتدا به حرکت درآید. چون اسلام آیین ویژه یک قوم و نظام یک سرزمین خاص نیست. بلکه برنامه خدا و نظام تمام جهان است و لذا حق دارد به حرکت درآید ونظام ها و اوضاعی را که بر سر راهش ایجاد مانع بکنند وآزادی «انسان» را سلب بنمایند، درهم بشکند. باری ، اسلام بر افراد نمی تازد تا آنها را به پذیرفتن عقیده خود مجبور سازد بلکه نظام ها و اوضاع را مورد تهاجم قرار می دهد تا افراد را از تاثیرات فاسد آنها که تباه کننده فطرت انسانی و به بند کشاننده آزادی انتخاب انسان است، رهایی بخشد.

اسلام حق دارد «مردم را از عبادت بندگان برهاند و آنان را به عبادت خدای یکتا درآورد وبدین وسیله اعلان عمومی خود را مبتنی بر ربوبیت خداوند بر جهانیان و آزاد کردن تمامی انسانها به تحقق برساند. عبادت کردن خدای یگانه هم در جهان بینی اسلامی و در واقع عملی تنها در سایه نظام اسلامی محقق می گردد. چون تنها در این نظام است که خداوند برای همه بندگان خود اعم از حاکم و محکوم و سیاه و سفید و دور و نزدیک و فقیر و غنی یک نوع قانون وضع می کند و همگان نیز به یکسان از آن اطاعت می نمایند. اما در سایر نظام ها ، مردم بندگان را عبادت می کنند. چون قوانین زندگی خود را از آنها می گیرند. در حالیکه قانونگذاری از ویژگی های الوهیت است و اگر کسی خود را مدعی حق قانونگذاری بداند چه این ادعا را بر زبان بیاورد و چه آنرا آشکار نسازد، به هر حال عملاً ادعای الوهیت کرده است و اگر کسی نیز این حق را برای او به رسمیت بشناسد، قائل به حق الوهیت برای او شده است و فرق نمی کند که این عملکرد خود را الوهیت بنامد و یا نام دیگری بر روی آن بگذارد!

اسلام فقط عقیده نیست تا با ابلاغ عقیده خود به مردم از طریق تبلیغ و روشنگری، قانع گردد. اسلام برنامه ای است که به شکل یک تجمع سازماندهی شده و دینامیک برای آزاد کردن انسان ها به تهاجم می پردازد و از آنجا که جوامع دیگر نمی خواهند زندگی افراد تحت پوشش خود را با برنامه اسلام تطبیق دهند، اسلام ناگزیر می شود آن نظام های مانع بر سر راه آزاد کردن عام انسان ها را از میان بردارد. و چنانکه قبلاً نیز گفته ایم این به معنای «یکسره از آن خدا شدن دین» است. و دیگر هیچ بنده ای از بندگان خدا به ُجای خدا مورد اطاعت و فرمانبرداری قرار نمی گیرد.

پژوهشگران مسلمان معاصری که در اثر فشارهای واقع امروز و تهاجم مکارانه مستشرقین خود را باخته اند، از بیان این حقیقت طفره می روند. چون مستشرقین، اسلام را حرکت قهرآمیزی معرفی کرده اند که عقیده خود را با زور شمشیر به مردم تحمیل می کند! این مستشرقین پلید خودشان نیک می دانند که چنین چیزی حقیقت ندارد ولی به این طریق می خواهند انگیزه های جهاد اسلامی را زشت و چندش آور جلوه دهند. عده ای دهن بین و خودباخته ی مسلمان نیز واکنش نشان می دهند و درصدد نفی این اتهام بر می آیند و به توجیهات دفاعی پناه می آورند! و طبیعت و آرمان اسلام و ابتدایی ترین حق آن را که آزاد کردن انسان ها است، نادیده می گیرند.

این طرز تلقی غربی ها از طبیعت دین اسلام، افکار پژوهشگران خودباخته و تجدد زده امروز ما را تحت الشعاع خود قرار داده است و بر این باور آمده اند که اسلام صرفاً یک اعتقاد درونی است و با نظامهای واقعی زندگی کاری ندارد و در نتیجه، جهاد اسلام را جهاد برای تحمیل عقیده بر دل و درون مردم به حساب می آورند.!

اما در اسلام، مسئله اینگونه نیست. اسلام دارای برنامه برای زندگی بشر است و این برنامه براساس اختصاص دادن الوهیت در شکل حاکمیت به خداوند پی ریزی شده است و می تواند زندگی واقعی بشر را با تمام تفصیلات روزمره ی آن سازماندهی بکند. بنابراین، جهاد در اسلام به منظور جایگزین نمودن برنامه اسلام و اقامه نظام اسلامی صورت می پذیرد و مسئله عقیده ، به انتخاب آزادانه مردم در سایه نظام عام اسلام و بعد از رفع تمامی موانع موجود، واگذار می شود و لذا مسئله از اساس تفاوت پیدا می کند و یک شکل کامل و تازه به خود می گیرد.

هرگاه تجمعی اسلامی بوجود بیاید که برنامه الهی اسلام در آن تجسم پیدا کند، آنگاه خداوند هم حق حرکت و پیشروی را برای به دست گرفتن قدرت و پیاده کردن نظام اسلام به آنان عطا می فرماید و مسئله اعتقاد درونی را به وجدان و درون خود مردم واگذار می کند و اگر خداوند، آن جماعت مسلمان صدر اسلام را برای مدت زمانی از جهاد برحذر داشته بود، یک مسئله تاکتیکی و از مقتضیات حرکت اسلام بوده است و مسئله به هیچ وجه بنیادی و مرتبط با عقیده نیست و ما با توجه به این اصل واضح است که می توانیم نصوص متعدد قرآنی را در آن مراحل مختلف تاریخی، بفهمیم و هرگز موضع گیری های تاکتیکی را با مواضع استراتژیک خط سیر ثابت و دراز مدت حرکت اسلامی، اشتباه نگیریم.

«لَاإِلٰهَإِلاَّالله» برنامه زندگی است

مختص بودن عبودیت به خدا، بخشی از نخستین رکن عقیده اسلامی است که در شهادت دادن به «لَاإِلٰهَإِلاَّالله» تجسم پیدا کرده است و اخذ رهنمود از پیامبر خداﷺ نیز در مورد کیفیت این عبودیت، بخش دوم آن را تشکیل می دهد که در اقرار به «محمد رسول الله» متبلور است.

تنها در قلب مومن مسلمان هر دو بخش این رکن می تواند تجسم پیدا کند. چون سایر اصول ایمان و ارکان اسلام همه به مقتضای همین قاعده و زیربنا شکل می گیرند. از این رو ایمان به «ملائکه» و «کتابهای الهی» و «پیامبران» و «روزآخرت» و «قدر خیر و شر» و همچنین «نماز» و «زکات» و «روزه» و «حج» و حتی «حدود» و «تعزیرات» و «حلال» و «حرام» و «معاملات» و «تشریعات» و «رهنمودهای اسلامی» همگی بر روی شالوده عبودیت محض خداوند پی ریزی می شوند. چنانکه تنها مرجع معتبر در تمام موارد هم دستوراتی است که پیامبر خداﷺ از جانب خداوند به ما ابلاغ نموده اند واصولاً جامعه ی اسلامی جامعه ای است که این قواعد و مقتضیات آن بدون هیچ کم و کاستی در آن متبلور گردد. چون در غیر این صورت ، جامعه ای اسلامی به شمار نخواهد آمد. بنابراین، گواهی دادن «لَاإِلٰهَإِلاَّالله» و «مُحَمَّدٌ رَسُولُ الله»، شالوده یک برنامه کامل است که تمامی ابعاد زندگی امت مسلمان بر روی آن ساخته و پرداخته می شود. لذا تا وقتی این شالوده استوار نگردد، چنین حیاتی شکل نمی گیرد و چنانچه بر روی شالوده ای دیگر و یا توأم با شالوده ای دیگر و یا براساس چند شالوده ی بیگانه ساخته بشود، اصولاً یک زندگی اسلامی نخواهد بود:

﴿إِنِ الْحُكْمُ إِلَّا لِلَّهِ أَمَرَ أَلَّا تَعْبُدُوا إِلَّا إِيَّاهُ ذَلِكَ الدِّينُ الْقَيِّمُ﴾

«تنها خداوند حق دارد «حکم» بکند. او فرمان داده است که جزخود او را «عبادت» نکنید.«دینی» که (زندگی را) استواری می‌دهد، همین است» (یوسف: ۴۰)

﴿مَّن يُطِعِ الرَّسُولَ فَقَدْ أَطَاعَ اللَّهَ﴾

«هرکس پیامبر را اطاعت کند، خدا را اطاعت کرده است» (نساء: ۸۰)

از همین بیانات کوتاه و کلی و قاطع می توانیم بهره بگیریم و از قضایای اساسی مطرح در حقیقت این دین و در حرکت واقع نگر آن، تعریفی دقیق بدست دهیم:

اولاً: به ما کمک می کند تا تعریفی دقیق از «طبیعت جامعه اسلامی» داشته باشیم.

ثانیاً: برای ارائه یک تعریف دقیق از «برنامه ایجاد جامعه اسلامی» سودبخش است.

ثالثاً: می توان از آن برای دستیابی به یک تعریف دقیق از «برنامه اسلام در برخورد با جوامع جاهلی» سود برد.

رابعاً: از آن می توان برای رسیدن به یک تعریف دقیق از «برنامه اسلام در رویارویی با واقع زندگی بشر» نیز استفاده کرد. در حقیقت، قضایای بسیار مهم نیز در حرکت های اسلامی قدیم و جدید، همین قضایا هستند.

اولین ویژگی طبیعت «جامعه اسلامی» آن است که تمامی امور این جامعه بر اساس قاعده عبودیت محض خداوند، پی ریزی می شود. عبودیتی که اقرار به «لاَإِلٰهَ‌إِلاَّالله» و «مُحَمَّدٌ رَسُولُ الله» آن را تجسم می بخشد و کیفیت آن را مشخص می کند. همین عبودیت هم در بینش اعتقادی و در شعائر تعبدی و در شرائع قانونی به یکسان تجسم و نمود پیدا می کند:

لذا کسی که به وحدانیت خداوند معتقد نباشد، «عبد» او به حساب نمی آید:

﴿ وَقَالَ اللَّهُ لَا تَتَّخِذُوا إِلَـٰهَيْنِ اثْنَيْنِ إِنَّمَا هُوَ إِلَـٰهٌ وَاحِدٌ فَإِيَّايَ فَارْهَبُونِ * وَلَهُ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَلَهُ الدِّينُ وَاصِبًا أَفَغَيْرَ اللَّـهِ تَتَّقُونَ ﴾

«خداوند فرموده است که دو معبود را اختیار نکنید. چون خداوند یکی بیشتر نیست و تنها از من بترسید و هرچه در آسمان ها و زمین است، مال خدا است و دین ناب و خالص و لازم الاطاعه متعلق به او می باشد. پس (در این صورت) آیا جز خداوند پروای کس دیگری را نیز دارید؟» (نحل: ۵۲-۵۱)

کسی هم که شعائر تعبدی را برای فردی غیر از خداوند و یا توأم با خداوند بجای آورد، «عبد» او نخواهد بود:

﴿ قُلْ إِنَّ صَلَاتِي وَنُسُكِي وَمَحْيَايَ وَمَمَاتِي لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ * لَا شَرِيكَ لَهُ وَبِذَٰلِكَ أُمِرْتُ وَأَنَا أَوَّلُ الْمُسْلِمِينَ ﴾

«بگو: نماز و قربانی و زندگی و مرگ من همه اش فقط بخاطر پروردگار جهانیان است که شریک و همتایی ندارد. این به من امر شده و من (در میان امت خود) اولین کسی هستم که مطیع و تسلیم خداوند گشته ام»

(انعام: ۱۶۳-۱۶۲)

کسی هم که قوانین را از منبع دیگری بجز خداوند و پیغام رسان او یعنی رسول خدا ﷺ دریافت نماید، «عبد» مخلص خدا نیست:

﴿ أَمْ لَهُمْ شُرَكَاءُ شَرَعُوا لَهُم مِّنَ الدِّينِ مَا لَمْ يَأْذَن بِهِ اللَّـهُ ﴾

«یا اینکه همدستانی دارند که برای آنها (فرازهایی) از دین را تشریع کرده اند که خداوند تجویز نفرموده است»

(شوری: ٢١)

﴿وَمَا آتَاكُمُ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ وَمَا نَهَاكُمْ عَنْهُ فَانتَهُوا﴾

«آنچه را پیامبر به شما فرمان می دهد، بپذیرید و آنچه را که بر شما نهی می کند، فروگذارید» (حشر: ٧)

جامعه اسلامی این چنین است، یعنی جامعه ای است که عبودیت خداوند در اعتقادات و بینش افراد آن و نیز در شعائر و عبادات و نظام اجتماعی و قوانین آنها تجسم پیدا می کند و اگر هر کدام از این جوانب بدین گونه موجود نباشند، خود اسلام هم از وجود ساقط می شود. چون اولین رکن آن که همان شهادت دادن به «لاَإِلٰهَ إِلاَّالله» و «مُحَمَّدٌ رَسُولُ الله» است، متروک می ماند.

گفتیم: عبودیت خداوند در «بینش اعتقادی» تجسم پیدا می کند. اکنون بهتر است بگوییم بینش اعتقادی اسلام کدام است؟ بینشی است که در نتیجه فهم و دریافت حقایق عقیده از مصدر الهی آنها، در ادراک بشری بوجود می آید و انسان در پرتو آن، حقیقت پروردگار خود و حقیقت جهان غیب و شهود و حقیقت حیات و زندگانی غیب و شهود و حقیقت نفس خود یعنی خود انسان را در می یابد و با وظیفه و نوع ارتباط و تعامل خود با تمام این حقایق آشنا می شود. به طوری که با عبودیت خالصانه خود، با خداوند رابطه برقرار می کند و برای اینکه درارتباط خود با جهان هستی و قوانین آن و موجودات زنده و عوالم آنها و افراد نوع بشر و تشکیلات آن بتواند عبودیت خالصانه خود را در مقابل خداوند به تحقق برساند، اصول این رابطه را از دین خدا و بدان سان که پیامبر خدا ﷺ تبلیغ نموده است بر می گیرد و بدین ترتیب، بینش اعتقادی اسلام، تمام فعالیتهای حیات را شامل می گردد.

حال که مقرر است «جامعه اسلامی» چنین باشد، این جامعه چگونه بوجود می آید؟ و برنامه و راه ایجاد آن کدام است؟

این جامعه، تنها وقتی بوجود می آید که جماعتی از انسان ها پیدا بشوند و عبودیت خود را به طور کامل به خداوند اختصاص دهند و عبودیت هیچ غیرخدایی را نپذیرند و چه در اعتقاد و جهان بینی و چه در عبادات و شعائر و چه در نظام و قوانین خود زیر بار عبودیت غیرخدا نروند و آنگاه تمام زندگی خود را عملاً براساس این عبودیت خالصانه، سازمان بدهند و درون خود را از اعتقاد به الوهیت هر غیرخدایی در کنار خدا و یا به جای خدا پاک سازند و شعائر خود را بخاطر رضای هیچ غیرخدایی در کنار خدا و یا به جای خدا انجام ندهند و قوانین خود را از هیچ غیرخدایی در کنار خدا و یا به جای خدا برنگیرند.

در این صورت و تنها در این صورت است که این جماعت، مسلمان و جامعه ای که بنیاد نهاده اند، اسلامی خواهد بود . لذا تا وقتی عده ای از انسان ها به ترتیبی که بیان شد عبودیت خود را به خدا اختصاص ندهند، نمی توان آنان را مسلمان نامید و تا وقتی زندگی خود را براساس این قاعده سازماندهی نکنند، جامعه شان اسلامی نخواهد بود. چون نخستین زیربنای اسلام و جامعه اسلامی یعنی همان دوبخش شهادت دادن «لاَإِلٰهَإِلاَّالله» و «مُحَمَّدٌ رَسُولُ الله»، به تحقق نمی رسد.

بنابراین قبل از اندیشیدن درباره برپا کردن نظام اجتماعی اسلام و ایجاد جامعه ای اسلامی بر پایه این نظام، باید دل و درون افراد از عبودیت غیرخدا در تمام شکل هایی که ذکر کردیم پاکسازی شود و افرادی که به این ترتیب درونشان از عبودیت غیرخدا پاک می شود، به صورت جماعتی مسلمان گرد هم آیند. چون جامعه اسلامی از همین جماعت که دل و درون افراد آن از عبودیت غیرخدا در اعتقاد و عبادت و شریعت، زدوده شده است، تشکیل می گردد و کسی بخواهد در این جامعه مطابق با عقیده و عبادت و شریعت آن که نموداری از عبودیت خالصانه خداوند یا همان اقرار به «لاَإِلٰهَإِلاَّالله» و «مُحَمَّدٌ رَسُولُ الله» است زندگی بکند، در سلک این جامعه در خواهد آمد.

پیدایش نخستین جماعت مسلمانی که اولین جامعه اسلامی را تشکیل دادند، چنین بود و اصولاً راه بوجود آمدن هر جماعت مسلمان و هر جامعه ی اسلامی این گونه است.

جامعه اسلامی با بریدن افراد و گروه هایی از عبودیت غیرخدا در کنار خدا و یا به جای خدا و پیوستن آنها به عبودیت خالصانه خداوند شکل می گیرد به شرطی که این گروه ها نظام زندگی خود را بر اساس این عبودیت سامان بدهند. آن وقت است که جامعه ای جدید از نو متولد می شود. جامعه ای که از جامعه جاهلی قدیم جدا شده است. ما با یک عقیده جدید و با نظام زندگی جدیدی مبتنی بر همین عقیده که نخستین زیربنای اسلام یعنی دو بخش اقرار به «لاَإِلٰهَإِلاَّالله» و «مُحَمَّدٌ رَسُولُ الله» در آن نمود و تجسم یافته اند، رویاروی جامعه جاهلی می ایستد.

گاهی جامعه جاهلی قدیم تماماً به جامعه اسلامی جدید می پیوندد و گاه نیز چنین نمی شود. به طوری که ممکن است با جامعه جدید اسلامی مصالحه نماید و یا با آن به جدال بپردازد. البته تاریخ نشان می دهد که جامعه جاهلی چه با پیشگامان جامعه اسلامی در مرحله پیدایش آن که مشتمل بر افراد یا گروه هایی بوده اند و چه با جامعه استقرار یافته اسلامی، همواره جنگی سازش ناپذیر داشته است و در طول تاریخ دعوت اسلامی از زمان حضرت نوح عليه السلام تا زمان حضرت محمدﷺ هیچ گاه به صلح و تفاهم نگراییده است.

بنابراین، طبیعی است جامعه ی جدید اسلامی زمانی بوجود می آید و موجودیت آن استقرار پیدا می کند که به درجه ای از قدرت رسیده باشد که بتواند با فشار جامعه ی جاهلی قدیم مقابله نماید و به عبارت دیگر، با نیروی اعتقاد و جهان بینی و اخلاق و خودسازی و سازماندهی و ساختار اجتماعی و با سایر نیروها، در برابر اعمال قدرت جامعه جاهلی بایستد و بر آن چیره گردد و یاحداقل مقاومت نماید!.

اما «جامعه جاهلی» کدام است؟ و برنامه اسلام برای مقابله با آن چیست؟

اصولاً هر جامعه ای غیر از جامعه اسلامی، جامعه جاهلی است! و با عبارت دقیق تر می توان گفت: هر جامعه ای که عبودیت خود را در بینش اعتقادی و در شعائر تعبدی و در قانونگذاری به خداوند منحصر نگرداند، جاهلی است.

براساس این تعریف، تمام جوامع فعلی موجود در جهان، در چهارچوب «جامعه جاهلی» قرار می گیرند!.

جوامع کمونیستی در ترکیب جامعه جاهلی قرار می گیرند چون **اولاً:** آن ها به خدا ایمان ندارند و بطور کلی وجود خدا را انکار می کنند و فاعلیت در هستی را به «ماده » یا «طبیعت» و فاعلیت در زندگی و تاریخ انسان را به «اقتصاد» یا «ابزار تولید» نسبت میدهند و **ثانیاً:** نظام آنها ، با این تصور که «رهبری جمعی» یک اصل جبری است! بر اساس عبودیت «حزب» شکل گرفته است نه عبودیت خدای تعالی لذا این ایدئولوژی و این نظام، ویژگی های «انسان» را به اعتبار آنکه «نیازهای اساسی» او همان نیازهای حیوان یعنی: نان و آب و لباس و مسکن و ارضاء غریزه جنسی هستند، نادیده می گیرند و نیازهای روح «انسانی » و غیرحیوانی او را که در مقدمه آنها اعتقاد به خدا و داشتن آزادی در فهم و اختیار این عقیده و تعبیر نمودن «فردیت» خودش قرار دارند، سرکوب می کنند. این در حالی است که «فردیت» یکی از بزرگترین ویژگی های انسانی او می باشد و در مالکیت فردی و انتخاب نوع کار و تخصص و در تعبیر هنری «شخصیت» و در سایر مواردی که موجب تمایز «انسان» از «حیوان» و از «ابزار تولید» می گردد، کاملاً پدیدار است و لذا ایدئولوژی و نظام کمونیستی به یکسان، انسان را تا حدود زیادی حتی از مرتبه حیوانی به مقام یک «ابزار» تنزل می دهند!

جوامع بت پرست هم که هنوز نمونه هایی از آنها در هند و ژاپن و فیلیپین و آفریقا دیده می شود در چهارچوب جامعه جاهلی قرار می گیرند. چون **اولاً:** بینش اعتقادی آنها مبتنی بر الوهیت غیرخدا در کنار خدا و یا به جای خدا است و **ثانیاً:** شعائر تعبدی خود را برای خدایان و معبودهای متعددی انجام می دهند که الوهیت آنها را پذیرفته اند. به موجب وضع نظام ها و شرائعی هم که مرجع آنها غیرخدا و غیرشریعت خدا است، در شمار جوامع جاهلی قرار می گیرند و دیگر فرق نمی کند که این قوانین و نظام ها را از معابد و کاهنان و پرده داران و ساحران و شیوخ

و مهتران گرفته باشند و یا از هیئت های مدنی «لائیک» که بدون مراجعه به قانون خدا، قانونگذاری می کنند و بنام «ملت» و یا «حزب» و یا هرکس و هرچیز دیگری حاکمیت مطلق را در قبضه می گیرند. زیرا حاکمیت مطلق، خاص خدای تعالی است و تنها همان گونه که پیامبران از خدا دریافته اند و ابلاغ کرده اند، محقق می گردد.

جوامع یهودی و مسیحی سراسر دنیا هم در چهارچوب جامعه جاهلی قرار می گیرند. چون;

اولاً: با بینش اعتقادی تحریف شده خود، الوهیت را به خداوند منحصر نکرده اند و در شکل های مختلف شرک مثل بنوت و تثلیت و داشتن تصور نادرست از خداوند و از ارتباط آفریده هایش با او، شریک و انباز برای خدا قائل می شوند:

﴿وَقَالَتِ الْيَهُودُ عُزَيْرٌ ابْنُ اللَّهِ وَقَالَتِ النَّصَارَى الْمَسِيحُ ابْنُ اللَّهِ ذَلِكَ قَوْلُهُم بِأَفْوَاهِهِمْ يُضَاهِئُونَ قَوْلَ الَّذِينَ كَفَرُوا مِن قَبْلُ قَاتَلَهُمُ اللَّهُ أَنَّى يُؤْفَكُونَ﴾

«یهود گفتند: عُزَیر پسر خدا است! و نصرانی ها گفتند: مسیح پسر خدا است!. این فقط سخنی است که آنان بر زبان می رانند (و ادعایی بیش نیست) و به سخن کافرانی می ماند که قبل از آنها وجود داشتند. خدایشان بکُشد! چگونه (از حق با این همه روشنی) بدور می گردند؟» (توبه: ۳۰)

﴿لَّقَدْ كَفَرَ الَّذِينَ قَالُوا إِنَّ اللَّهَ ثَالِثُ ثَلَاثَةٍ وَمَا مِنْ إِلَهٍ إِلَّا إِلَهٌ وَاحِدٌ وَإِن لَّمْ يَنتَهُوا عَمَّا يَقُولُونَ لَيَمَسَّنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ﴾

«بی گمان کسانی که گفتند: خداوند یکی از سه خدا است! ، کافر شده اند و هیچ معبودی جز خدای واحد وجود ندارد و اگر آنها به این سخنان خود خاتمه ندهند، به کافران آنها عذاب دردناکی خواهد رسید» (مائده: ۷۳)

﴿وَقَالَتِ الْيَهُودُ يَدُ اللَّهِ مَغْلُولَةٌ غُلَّتْ أَيْدِيهِمْ وَلُعِنُوا بِمَا قَالُوا بَلْ يَدَاهُ مَبْسُوطَتَانِ يُنفِقُ كَيْفَ يَشَاءُ﴾

«یهود گفتند: دست خدا به غل و زنجیر بسته شده است! (و چنان بخیل است که عطاء و بخشش خود را از ما دریغ می دارد!) دستهای خودشان (در دوزخ به زنجیر) بسته باد! و به سبب سخنان ناروائی که می گویند، مورد لعنت (بدور از رحمت خدا) باشند.» (مائده: ۶۴)

بلکه دو دست خدا همواره باز است و هر طور که بخواهد، می بخشد».

﴿وَقَالَتِ الْيَهُودُ وَالنَّصَارَى نَحْنُ أَبْنَاءُ اللَّهِ وَأَحِبَّاؤُهُ قُلْ فَلِمَ يُعَذِّبُكُم بِذُنُوبِكُم بَلْ أَنتُم بَشَرٌ مِّمَّنْ خَلَقَ﴾

«یهود و نصرانی ها گفتند: ما پسران و عزیزان خدائیم! بگو: پس چرا شما را بخاطر گناهانتان عذاب می دهد؟ بلکه شما هم انسان هایی مثل سایر انسان های آفریده خدا هستید» (مائده: ۱۸)

ثانیاً: این جوامع با شعائر تعبدی و مراسم و آیین های مذهبی خود که از اندیشه های اقتصادی منحرف و گمراه منشأ گرفته اند و با قوانین و نظام هایی که دارند، باز هم در ردیف جوامع جاهلی قرار می گیرند. چون هیچ یک از این ها براساس عبودیت خدای تعالی یعنی اختصاص دادن حق حاکمیت مطلق به خداوند و کسب قدرت کردن از شریعت او، ساخته و پرداخته نشده اند و حق حاکمیت مطلق که فقط به خداوند اختصاص دارد، به دستجاتی از بشر تعلق می گیرد.

لذا اگر در گذشته، خداوند آنان را بخاطر شرك ورزیدن مورد سرزنش قرار داده، برای آن است که این حق را به پیشوایان دینی یهودی و مسیحی خود می دادند و آنها نیز از پیش خود برایشان قانون وضع می کردند و این قوانین وضع شده آنها مورد قبول ایشان قررا می گرفت:

﴿اتَّخَذُوا أَحْبَارَهُمْ وَرُهْبَانَهُمْ أَرْبَابًا مِّن دُونِ اللَّهِ وَالْمَسِيحَ ابْنَ مَرْيَمَ وَمَا أُمِرُوا إِلَّا لِيَعْبُدُوا إِلَـٰهًا وَاحِدًا لَّاإِلَـٰهَإِلَّا هُوَ سُبْحَانَهُ عَمَّا يُشْرِكُونَ﴾

«یهودی ها و مسیحی ها ، پیشوایان دینی خود و مسیح پسر مریم را به جای خدا، معبود خود قرار داده اند. در حالیکه (هیچگاه)به ایشان جز این دستور داده نشده بودکه تنها خدای یگانه را عبادت کنند. چون جز خدا، معبود دیگری وجود ندارد و او از شرکی که برایش قائل می شوند، منزه و مبراست» (توبه: ۳۱)

یهودی ها و مسیحی‌ها به الوهیت پیشوایان دینی خود معتقد نبودند و شعائر تعبدی را بخاطر آنها انجام نمی‌دادند. بلکه فقط برای آنها حق حاکمیت، قائل می‌شدند و پیشوایان دینی نیز در مواردی که خداوند اجازه‌اش را نداده بود، برایشان قانون وضع می‌کردند وآنان هم می‌پذیرفتند. امروزه جا دارد ننگ و نکوهشی بیشتر ازگذشته متوجه یهودیها و مسیحی‌ها بشود چون اکنون آن حق را به کسانی داده‌اند که پیشوای دینی هم نیستند و با خود آنها هیچ تفاوتی ندارند.

بالاخره، این جامعه‌هایی نیز که خود را «مسلمان»! می پندارند، در چهارچوب جامعه جاهلی قرار می گیرند!.

اینکه جوامع اسلامی در چنین چهارچوبی قرار می‌گیرند، به معنای آن نیست که به الوهیت غیرخدا اعتقاد داشته باشند و یا شعائر تعبدی را برای غیرخدا بجای بیاورند. بلکه بدان جهت است که در نظام زندگی خود زیربار عبودیت خدای تعالی نمی‌روند. لذا اگر چه به الوهیت غیرخدا اعتقاد ندارند اما بزرگترین ویژگی الوهیت را به

غیرخدا می‌دهند و از حاکمیت غیرخدا تبعیت می‌کنند و نظام و قوانین و ارزشها و موازین و عادات و تقالید و تقریباً تمام اصول زندگانی خود را از این حاکمیت می‌گیرند.

خداوند درباره «حاکمیت» آنها میفرماید:

﴿وَمَن لَّمْ يَحْكُم بِمَا أَنزَلَ اللَّهُ فَأُولَـئِكَ هُمُ الْكَافِرُونَ﴾

«آنان که براساس کتاب خداوند حکومت نکنند، کافرند» (مانده: ۴۴)

درباره «محکومیت» هم می فرماید:

﴿أَلَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ يَزْعُمُونَ أَنَّهُمْ آمَنُوا بِمَا أُنزِلَ إِلَيْكَ وَمَا أُنزِلَ مِن قَبْلِكَ يُرِيدُونَ أَن يَتَحَاكَمُوا إِلَى الطَّاغُوتِ وَقَدْ أُمِرُوا أَن يَكْفُرُوا بِهِ﴾

«آیا تعجب نمی کنی از کسانی که گمان می‌کنند به قرآن و سایر کتابهای آسمانی ایمان دارند (ولی در عین حال هم) می‌خواهند قضاوت را به نزد «طاغوت» ببرند. در حالی که (در همین کتاب ها) امر شده اند که به طاغوت کافر شوند» (نساء: ۶۰)

تا آنجا که می فرماید:

﴿فَلَا وَرَبِّكَ لَا يُؤْمِنُونَ حَتَّى يُحَكِّمُوكَ فِيمَا شَجَرَ بَيْنَهُمْ ثُمَّ لَا يَجِدُوا فِي أَنفُسِهِمْ حَرَجًا مِّمَّا قَضَيْتَ وَيُسَلِّمُوا تَسْلِيمًا﴾

«اما، نه! به پروردگارت سوگند که آنان مؤمن به شمار نمی‌آیند تا تو را در اختلافات و درگیری های خود به داوری نطلبند و بعد هم در دل خود از قضاوت تو احساس ناخشنودی نکنند و کاملاً به آن تن در دهند» (نساء: ۶۵)

اگر درگذشته، خداوند یهودی ها و نصرانی‌ها را به ارتکاب شرک وکفر و انحراف پیدا کردن از عبودیت خداوند و معبود قراردادن پیشوایان دینی خود به جای خدا توصیف کرده است، تنها بخاطر این بوده که برای پیشوایان دینی خودشان همان حقی را قائل می‌شدند که «خود مسلمان پندار»های امروز نیز همان را به عده‌ای از افراد خود می دهند! و خداوند این عملکرد یهودی ها و نصرانی‌ها را درست همانند معبود قرار دادن عیسی پسر مریم و قائل شدن الوهیت برای او و عبادت کردن او، شرک به حساب آورده است. چون این هردو مثل هم خارج شدن از قلمرو عبودیت خداوند هستند و هردو، انسان را از حوزه دین خدا و از زیر بار تعهدات گواهی دادن «لااله‌الاالله» به در می آورند.

برخی از این جوامع، «لائیک بودن» و عدم علاقه ی خود را به دین صراحتاً اعلام می کنند و برخی نیز در ظاهر به دین احترام می گذارند ولی دین را بطور کلی از نظام اجتماعی خود ساقط می کنند و می گویند: ما به «غیبیات» اعتقادی نداریم و می‌خواهیم نظام خود را براساس «علم» بسازیم به اعتبار اینکه «علمی بودن» با «غیبی بودن» تناقض دارد! و این تصوری است که تنها در ذهن یک آدم نادان و کودن خطور می کند!. برخی دیگر از این جوامع عملاً حاکمیت را به غیرخدا می‌دهند و او نیز هرقانونی که بخواهد وضع می کند و بعد هم قانون خود ساخته‌اش را «قانون خدا»! می‌نامند بهرحال، همه این جوامع در اینکه براساس عبودیت خالصانه خداوند پی ریزی نشده اند، همسان و مثل هم هستند! در نتیجه، می‌توانیم موضع اسلام را در رابطه با تمام این جوامع جاهلی در یک جمله خلاصه کنیم و بگوییم که اسلام، اعتراف به اسلامی بودن و مشروعیت تمامی این جوامع را بنابر معیارهای خود، مردود می داند.

اسلام به عناوین و ظواهر و پیرایه‌های گوناگونی که این جوامع دارند، توجه نمی کند و اصولاً همه این جوامع در یک حقیقت به همدیگر می‌رسند و آن این است که زندگی در این جوامع براساس عبودیت کامل خداوند، صورت نمی پذیرد و بنابراین در یک صفت یعنی صفت «جاهلیت» به دیگر جامعه های جاهلی می پیوندند.

اکنون وقت آن رسیده است که تاآخرین قضیه یعنی برنامه اسلام برای رویاروی شدن با کلیه واقع های بشری را در امروز و در فردا و تا آخر الزمان به بحث بگذاریم. آنچه را در بند اول بحث درباره طبیعت جامعه اسلامی و شکل گیری جامعه اسلامی برپایه عبودیت خداوند در همه امور بیان کردیم، در اینجا مفید واقع می شود.

شناخت و تعریف دقیق این طبیعت، پاسخ قاطعی را به این پرسش می‌دهد: اصلی که مرجع و زیربنای زندگی بشر می‌باشد، کدام است؟ آیا این اصل، دین و برنامه خداوند برای زندگی است؟ یا اینکه هر نوع واقع بشری می‌تواند باشد؟

اسلام بدون اینکه لحظه‌ای درنگ نماید و یا دچار تردید بشود، با قاطعیت به این پرسش پاسخ می‌دهد: تنها اصلی که باید سرتاسر زندگی بشر بدان ارجاع داده شود، دین و برنامه خداوند برای زندگی است. اقرار به «لاَإِلٰهَإِلاَّالله» و «مُحَمَّدٌ رَسُولُ الله» یعنی نخستین رکن اسلام هنگامی استوار می گردد و تحقق پیدا می‌کند که اصل این باشد و عبودیت خداوند و درک و دریافت کیفیت این عبودیت از پیامبر خداﷺ، تنها با پذیرفتن این اصل و بعد هم تبعیت فوری و بدون چون و چرای از آن، محقق می گردد:

﴿وَمَا آتَاكُمُ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ وَمَا نَهَاكُمْ عَنْهُ فَانتَهُوا﴾ (حشر: ۷)

«هرچه را پیامبر به شما فرمان می دهد، بپذیرید و آنچه را که بر شما نهی می کند، فروگذارید»

آنگاه اسلام می‌پرسد:

﴿ أَأَنتُمْ أَعْلَمُ أَمِ اللَّـهُ؟ ﴾

«مگر شما داناترید یا خدا؟» (بقره: ۱۴۰)

و خود پاسخ می‌دهد:

﴿ وَ اللهُ يَعْلَمُ وَ أَنْتُمْ لاَ تَعْلَمُونَ ﴾

«خداوند می‌داند ولی شما نمی دانید». (بقره: ۲۱۶)

﴿ مَا أُوتِيتُمْ مِنَ الْعِلْمِ إِلاَّ قَلِيلاً ﴾

«و تنها اندکی از علم به شما داده شده است». (اسراء: ۸۵)

پس باید حکم را همان کسی بکند که او علم دارد و خلق می کند و روزی می‌دهد و یگانه مرجع زندگی هم باید دین او یعنی برنامه او برای زندگی باشد. چون واقع زندگی بشر و تئوری ها و سیستم های بشری قطعاً دچار فساد و انحراف می‌شوند و برپایه علم و دانش کسانی شکل گرفته‌اند که علم آنها کامل نیست و تنها اندکی از علم به آنها داده شده است!

دین خدا غامض و پیچیده نیست و برنامه‌اش برای زندگی، بی در و پیکر و بی اعتبار نمی‌باشد. چون قلمرو دین بوسیله بخش دوم شهادتین یعنی «مُحَمَّدٌ رَسُولُ الله» تعیین شده است و اصول آن با نصوص ابلاغ شده از طرف پیامبر ﷺ محصور می باشند. بنابراین هرگاه نصی موجود باشد، آن نص به منزله ی حکم است و دیگر موردی برای اجتهاد باقی نمی‌ماند. اما اگر نصی موجود نباشد، بر اساس اصول مقرره در خود برنامه ی خداوند و نه بر پایه انگیزه‌ها و هوس های بشری ، اجتهاد صورت می گیرد:

﴿ فَإِن تَنَازَعْتُمْ فِي شَيْءٍ فَرُدُّوهُ إِلَى اللَّـهِ وَالرَّسُولِ ﴾

«هرگاه در چیزی دچار منازعه شدید، (قضاوت در) آن چیز را به خدا و رسول ارجاع دهید» (نساء: ۵۹)

بدین ترتیب اصول اجتهاد و استنباط کاملاً شناخته شده و مشخص می‌باشند و به هیچ وجه پیچیده و متزلزل نیستند. بنابراین هیچ کس نمی‌تواند قانونی را که خود وضع می کند، قانون خدا بنامد مگر اینکه حاکمیت مطلق خداوند در آن پدیدار باشد و مصدر تمام قدرت ها او باشد و نه «ملت» و یا «حزب» و یا فردی از افراد بشر و دیگر اینکه

برای دستیابی به حکم مورد نظر خدا نیز به قرآن و سنت پیامبر خداﷺ مراجعه نماید. پیدا است که پشت سرنهادن این مراحل هم برای کسی که می‌خواهد به نام خدا ادعای سلطنت بکند، دست نخواهد داد. چون ما در اسلام چیزی به اسم «تئوکراسی» (Theocracy) یا «حکومت مقدس» را که روزگاری در اروپا رایج بود، نداریم و هیچکس جز پیامبرﷺ نمی‌تواند از قول خدا سخن بگوید. نصوص معینی هم که از پیامبرﷺ داریم، حدود قانون خدا را برایمان روشن می کنند. جمله «دین برای واقع زندگی است»، بد فهمیده شده است و به گونه بدی آن را بکار برده اند. آری، دین برای واقع زندگی است، اما کدامین واقع؟ آن واقع مورد نظر است که خود این دین براساس برنامه ی خود و هماهنگ با فطرت بشری و در جهت تحقق نیازهای واقعی انسان، بوجود می‌آورد، نیازهایی که خالق انسان و عالم به این مخلوق خود ، مقرر فرموده است:

﴿ أَلَا يَعْلَمُ مَنْ خَلَقَ وَهُوَ اللَّطِيفُ الْخَبِيرُ ﴾

«آیا کسی که خود خلق کرده است، (نیازهای مخلوقش را) نمی‌داند؟ در حالی که او باریک بین است و آگاهی کامل دارد» (ملک: ۱۴)

این طور نیست اگر این دین با هر نوع واقع که روبرو بشود، در صدد تایید آن برآید و برای آن سند و حکمی شرعی دست و پا کند و همانند یک شعار و پلاکارد عاریت گرفته شده به گردنش بیاویزد! بلکه اسلام در برخورد با واقع زندگی، برمبنای میزان ومعیار خود، آنها را می‌سنجد و آنچه را که با این میزان و معیار بخوانند، تایید می‌نماید و در غیراین صورت، آن را ملغی اعلام می کند و اگر اساساً آن را نپسندد، خودش واقع دیگری را بوجود می‌آورد و این همان واقع مطلوب خودش خواهد بود. بنابراین معنای عبارت «اسلام، دین واقع زندگی است» همین است و یا باید این چنین در مفهوم صحیح آن تعبیر شود.

شاید در اینجا سوال بشود که : «مگر مصلحت بشر نیست که به واقع زندگی ، شکل می دهد؟».

باز دوباره به همان پرسشی بر می گردیم که اسلام مطرح نموده و خود نیز بدان پاسخ گفته است:

* ﴿ أَأَنتُمْ أَعْلَمُ أَمِ اللَّهُ؟ ﴾ «مگر شما داناترید یا خدا؟».

* ﴿ وَ اللهُ يَعْلَمُ وَ أَنْتُمْ لاَ تَعْلَمُونَ ﴾ «خداوند می داند اما شما نمی دانید».

مصلحت بشر، تنها در قانون خداوندی یعنی قرآن و سنت رسول‌اللهﷺ است. اگر روزی انسان ها به این نتیجه برسند که مصلحت خود را در مخالفت با قانون خدا بدانند،

اولاً: نتیجه‌گیری آنها، «وهم و گمانی» بیش نیست:

﴿إِن يَتَّبِعُونَ إِلَّا الظَّنَّ وَمَا تَهْوَى الْأَنفُسُ وَلَقَدْ جَاءَهُم مِّن رَّبِّهِمُ الْهُدَى أَمْ لِلْإِنسَانِ مَا تَمَنَّى فَلِلَّـهِ الْآخِرَةُ وَالْأُولَى﴾

«آنها فقط از گمان های بی اساس و هوس های نفسانی خود پیروی می‌کنند. در حالیکه از طرف پروردگارشان برای آنها رهنمود و هدایت آمده است. مگر هرچه انسان آرزو بکند، برآورده می شود؟! در حالی که دنیا و آخرت از آن خدا است» (نجم : ۲۵-۲۳)

و **ثانیا:** «کافر» نیز هستند. چون امکان ندارد کسی مدعی بشود که مصلحت بشر را خلاف قانون خدا می‌داند و با این حال حتی برای یک لحظه هم در قلمرو دین اسلام و در جرگه مسلمانان باقی بماند.

شریعتی هماهنگ با نظام هستی

اینکه اسلام بنای اعتقادی خود را در درون انسان و در واقع زندگی، براساس عبودیت کامل خداوند بنیاد می‌نهد و این عبودیت را در اعتقاد و در عبادت و شریعت به یکسان نمودار می سازد به اعتبار آنکه این عبودیت کامل خداوند به این شکل مدلول عملی شهادت دادن به «لاَإِلٰهَإِلاَّاللهُ» است و دریافت و فراگیری کیفیت این عبودیت از پیامبر خدا ﷺ نیز مفاد و معنای عملی شهادت دادن به محمد رسول الله ﷺ می‌باشد و وقتی اسلام بنای خود را تماماً بر روی این اساس قرار می‌دهد و طوری می‌شود که شهادت دادن به «لاَإِلٰهَإِلاَّاللهُ» و «مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللهِ» نمودار برنامه زندگی در اسلام می گردد و سیمای این برنامه را به تصویر می کشد و ویژگی های آن را مقرر می‌دارد. اگر اسلام بنای خود را با این شیوه منحصر بفردی می‌سازد که موجب تمایز آن از دیگر نظام های شناخته شده بشر می گردد، در حقیقت می‌خواهد به یک اصل در برگیرنده تمام هستی و فراگیرتر از وجود انسانی رجوع نماید و به برنامه ای بازگردد که برنامه ی تمام هستی است و فقط برنامه زندگی انسان نیست.

بینش اسلامی بر این اساس شکل می گیرد که تمام هستی آفریده خدا می باشد و اراده خداوند به آفرینش آن تعلق گرفته و موجودیت یافته است و خداوند در متن هستی، قوانینی را به ودیعت نهاده است که بر طبق آن ها به حرکت در می‌آید و حرکت مابین اجزاء آن و حرکت کلی آن با این قوانین ، هماهنگ است:

﴿إِنَّمَا قَوْلُنَا لِشَيْءٍ إِذَا أَرَدْنَاهُ أَن نَّقُولَ لَهُ كُن فَيَكُونُ﴾

«ماهرگاه اراده (آفریدن) چیزی را بکنیم، کافی است که بدان بگوییم: باش! و حتماً آن چیز خواهد بود» (نحل: ۴۰)

﴿وَخَلَقَ كُلَّ شَيْءٍ فَقَدَّرَهُ تَقْدِيرًا﴾

«وخداوند همه چیز را آفریده و اندازه دقیق برای آن مقرر فرموده است» (فرقان: ۲)

بنابراین، در ورای این جهان هستی، اراده ای در کار است که آن را طرح ریزی می کند و قدرتی هست که آن را به حرکت در می‌آورد و قانونی وجود دارد که آن را هماهنگ می‌سازد. این قانون در بین همه اجزا جهان هستی ایجاد هماهنگی می کند و به حرکات تمام آنها، نظم می‌دهد. به همین دلیل هم هیچگاه با هم برخورد پیدا نمی کنند و دچار آشفتگی و تعارض نمی‌شوند و تا هر وقت که خداوند بخواهد از این حرکت منظم و مستمر خود باز نمی‌ایستند ولذا این جهان هستی همواره در برابر اراده ای که آن را طرح ریزی می‌کند و قدرتی که آن را به حرکت در می‌آورد و قانونی که آن را هماهنگ می سازد، محکوم و کاملاً تسلیم است و حتی برای یک لحظه

هم نمی‌تواند از آن مشیت، سرپیچی نماید ویا از پذیرفتن آن قدرت سرباز زنند و یا با آن قانون مخالفت بورزد و به همین جهت نیز کل جهان صالح و بسامان است و تاوقتی که خداوند اراده نفرماید، به نابودی و فساد دچار نمی شود:

﴿إِنَّ رَبَّكُمُ اللَّهُ الَّذِي خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ فِي سِتَّةِ أَيَّامٍ ثُمَّ اسْتَوَى عَلَى الْعَرْشِ يُغْشِي اللَّيْلَ النَّهَارَ يَطْلُبُهُ حَثِيثًا وَالشَّمْسَ وَالْقَمَرَ وَالنُّجُومَ مُسَخَّرَاتٍ بِأَمْرِهِ أَلَا لَهُ الْخَلْقُ وَالْأَمْرُ تَبَارَكَ اللَّهُ رَبُّ الْعَالَمِينَ﴾

«پروردگار شما خدایی است که آسمانها و زمین را در شش روز (دوره) آفرید و آنگاه بر عرش مستولی شد و او روز را با شب می‌پوشاند و شب شتابان به دنبال روز روان می گردد و خورشید و ماه و ستارگان نیز جملگی فرمانبردار او هستند آگاه باشید که تنها او خلق می‌کند وتنها او فرمان می‌دهد. پروردگار جهانیان، مبارك خداوندی است» (اعراف: ۵۴)

انسان هم جزئی از جهان هستی است و قوانینی که بر فطرت و آفرینش او حکم می رانند، از آن ناموس و قانون حاکم بر کل جهان هستی مجاز نیستند. خداوند او را همچنانکه همه جهان هستی را آفریده است و با بوجود آوردن او از خاك این زمین و با اعطاء ویژگیهایی افزون برماده خاك، او را به صورت انسان درآورده و روزی اش را نیز پیوسته و به اندازه، مقدر فرموده است. بنابراین، انسان چه بخواهد و چه نخواهد از ناحیه آفرینش جسمانی خود محکوم بدان ناموس و قانون طبیعی است که خداوند برای او مقرر کرده است و بوجود آوردن و آفریده شدن او در آغاز با خواست خداوند صورت می گیرد و به اراده خودش و پدر و مادرش بستگی ندارد. اگرچه پدر و مادر با همدیگر آمیزش می کنند اما نمی‌توانند به جنین، جان و موجودیت بدهند و جنین مطابق با آن قانونی که خداوند برای دوره بارداری و شرایط زایمان وضع فرموده است، متولد می شود و آنگاه از این هوا که خداوند با نسبت های معین بوجود آورده است، به تنفس می‌پردازد و آن را به اندازه و با کیفیتی که خداوند برا ی او اراده فرموده است، تنفس می کند و احساس کردن و درد کشیدن و گرسنگی و تشنگی و خوردن و آشامیدن او و کسب انرژی کردن او از خوراك و آب و به طورکلی زندگی کردن او تماماً بر طبق قانون خدا به انجام می‌رسد و به اراده و اختیار خود او وابسته نیست و در این موارد او نیز همانند این جهان هستی و بسان جانداران و موجودات آن در برابر خواست و تقدیر و قانون خداوند، مطلقاً محکوم است.

همان خدایی که این جهان هستی و انسان را آفریده و انسان را نیز همانند جهان هستی در برابر قوانین خود به خضوع درآورده است، برای سازماندهی هماهنگ حیات ارادی انسان با حیات طبیعی او، «شریعت» را وضع فرموده

است و بنابراین، «شریعت» نیز پاره ای از همان ناموس عام الهی است که بر آفرینش انسان و بر آفرینش کل هستی حکم می‌راند و همه آنها را مجموعاً و همزمان با هم هماهنگ می سازد.

بدین ترتیب، هرکلمه‌ای ازکلمات خداوند و هر امر و نهی او و هر وعد و وعید او و هر تشریع و راهنمود او، پاره ای از همان ناموس عام خواهد بود و در ذات خود همانند قوانین که آنها را قوانین طبیعی یعنی قوانین الهی حاکم بر جهان هستی می نامیم و تحقق پذیرفتن آنها را هر لحظه بر طبق تقدیر الهی و به حکم حقی ازلی که خداوند در نهادشان به ودیعت گذاشته است، مشاهده می کنیم، صادق هستند.

بنابراین، شریعتی که خداوند برای سازمان دادن به زندگی بشر وضع فرموده است، یک شریعت کیهانی است به این معنی که با ناموس عام جهان هستی پیوند دارد و با آن هماهنگ می باشد.

در نتیجه، ملتزم بودن به آن از ضرورت وجود هماهنگی در بین حیات انسان و حرکت جهانی که او در آن زندگی می‌کند، ناشی می‌گردد و به عبارت دیگر این التزام از ضرورت داشتن وجود هماهنگی در بین قوانین حاکم بر فطرت باطنی بشر و قوانین حاکم بر حیات ظاهری آنها و از ضرورت داشتن وجود توافق در بین شخصیت ناپیدا و شخصیت پدیدار انسان، ناشی می گردد.

مادام که بشر نمی‌تواند تمام سنت های جهان هستی را دریابد و نمی‌تواند به جوانب مختلف این ناموس عام احاطه یابد و حتی نمی‌تواند بر همین ناموس حاکم بر فطرت خود نیز که خواسته و یا ناخواسته ناگزیر و محکوم به آن شده است دست پیدا کند، بنابراین هرگز نخواهد توانست برای زندگی بشر، نظامی وضع نماید که این هماهنگی مطلق را در بین حیات انسان ها و حرکت جهان هستی به تحقق در آورد و یا دست کم در بین فطرت باطن و حیات ظاهری آنها ایجاد هماهنگی بکند. در نتیجه، تنها خالق جهان هستی و خالق بشر و تدبیر کننده امور جهان و تدبیر کننده امور انسانها است که می تواند براساس آن یگانه ناموس برگزیده و مورد پسند خود چنین نظامی را تشریع نماید.

بدین ترتیب، عمل کردن به شریعت خداوند برای به تحقق درآوردن این هماهنگی واجب می‌گردد و حتی از واجب بودن آن برای به تحقق رسانیدن اسلام در بعد اعتقادی، بالاتر است و لذا اسلام در حیات فرد و یا جماعتی موجودیت نخواهد یافت مگر آنگاه که عبودیت فقط به خداوند اختصاص بیابد و کیفیت این عبودیت نیز تنها از پیامبر خدا ﷺ دریافته شود چون نخستین رکن اسلام یعنی شهادت دادن به «لااله‌الاالله» و محمد رسول الله، از این راه به تحقق می رسد.

تحقق یافتن این هماهنگی مطلق در بین زندگی بشر و ناموس جهان هستی، تماماً به سود بشر است و بعلاوه موجب می گردد که زندگی از فساد و تباهی مصون بماند و تنها در چنین حالتی است که انسان ها می‌توانند با نفس خود درصلح و سازش به سر ببرند. آنها با تطبیق دادن حرکت خود با حرکت جهان هستی و ازطریق همسو شدن با آن، می‌توانند با جهان هستی سازگاری پیدا کنند و با ایجاد توافق در بین حرکت خود و انگیزه‌های صحیح فطرتشان با نفس خودشان به سازگاری برسند و به این ترتیب، دیگر هیچگاه در بین انسان و فطرت او جنگ در نمی-گیرد.چون شریعت خداوند دربین حرکت ظاهر و فطرت باطن انسان به آسانی و درکمال آرامش، هماهنگی بوجود می آورد و همین هماهنگی موجب می‌گردد که در ارتباط انسان ها و در نشاط عام آن ها نیز هماهنگی پدید آید. چون در این وقت همه ی آن ها بر وفق برنامه ای واحد سلوك می نمایند که خودش گوشه ای از آن ناموس عام جهن هستی است.

همچنین خیر و خوشبختی بشریت از طریق هدایت یافتن آنها و با پی بردن آسان آنها به رازهای این جهان و انرژی های نهفته درآن و گنج های ذخیره شده در لابه لای آن و با به کار گرفتن همه این ها بر طبق شریعت خداوند و با هدف منفعت عموم انسان ها و به دور از هرگونه تصادم و یاتعارض، به تحقق می پیوندد.

آنچه رو در روی شریعت خداوند قرار می گیرد، هوس های بشر است:

﴿ وَلَوِ اتَّبَعَ الْحَقُّ أَهْوَاءَهُمْ لَفَسَدَتِ السَّمَاوَاتُ وَالْأَرْضُ وَمَن فِيهِنَّ ﴾

«اگر حق، تابع هوس های نفس آنها می‌گردید، آسمانها و زمین و هرآنچه در آنهاست، تباه می شدند»

(مؤمنون: ۷۱)

بنابراین، دیدگاه اسلامی در بین حقی که زیربنای این دین است و حقی که آسمان ها و زمین براساس آن استوار گردیده اند، وحدت بوجود می‌آورد. و امور دنیا و اخرت نیز بر مبنای همین حق، اصلاح می شوند و خداوند هم بر طبق این حق، انسان ها را در روز قیامت محاسبه می‌کند و تجاوزکنندگان از آن را به مجازات می‌رساند و در همه ی این موارد، حق یکی بیشتر نیست و همان ناموس عام جهان هستی است که خداوند برای هستی در همه احوال، اراده فرموده است و همه عوالم و اشیاء و جانداران وجود در برابر آن خاضع و تسلیم هستند و براساس آن مؤاخذه می شوند:

﴿ لَقَدْ أَنزَلْنَا إِلَيْكُمْ كِتَابًا فِيهِ ذِكْرُكُمْ أَفَلَا تَعْقِلُونَ * وَكَمْ قَصَمْنَا مِن قَرْيَةٍ كَانَتْ ظَالِمَةً وَأَنشَأْنَا بَعْدَهَا قَوْمًا آخَرِينَ * فَلَمَّا أَحَسُّوا بَأْسَنَا إِذَا هُم مِّنْهَا يَرْكُضُونَ * لَا تَرْكُضُوا وَارْجِعُوا إِلَىٰ مَا أُتْرِفْتُمْ فِيهِ وَمَسَاكِنِكُمْ لَعَلَّكُمْ تُسْأَلُونَ * قَالُوا

یَا وَیْلَنَا إِنَّا کُنَّا ظَالِمِینَ * فَمَا زَالَت تِّلْكَ دَعْوَاهُمْ حَتَّى جَعَلْنَاهُمْ حَصِیدًا خَامِدِینَ * وَمَا خَلَقْنَا السَّمَاءَ وَالْأَرْضَ وَمَا بَیْنَهُمَا لَاعِبِینَ * لَوْ أَرَدْنَا أَن نَّتَّخِذَ لَهْوًا لَّاتَّخَذْنَاهُ مِن لَّدُنَّا إِن کُنَّا فَاعِلِینَ * بَلْ نَقْذِفُ بِالْحَقِّ عَلَى الْبَاطِلِ فَیَدْمَغُهُ فَإِذَا هُوَ زَاهِقٌ وَلَکُمُ الْوَیْلُ مِمَّا تَصِفُونَ وَلَهُ مَن فِی السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَمَنْ عِندَهُ لَا یَسْتَکْبِرُونَ عَنْ عِبَادَتِهِ وَلَا یَسْتَحْسِرُونَ * یُسَبِّحُونَ اللَّیْلَ وَالنَّهَارَ لَا یَفْتُرُونَ﴾

«ما برایتان کتابی نازل کرده ایم که مایه ی بیداری و بزرگواری شما است. پس آیا عقلتان را به کار نمی اندازید؟ و بسیارند آبادی هایی که ظالم بوده‌اند و ما آنها را در هم شکسته ایم و بعد از نابود ساختن آنها، قوم دیگری را روی کار آورده ایم، آنها همین که عذاب ما را احساس می کردند، درصدد بر می‌آمدند که از چنگ آن بگریزند. (اما راه گریزی پیدا نمی‌کردند و ما آنان را به تمسخر، مخاطب قرار می‌دادیم): نگریزید و به همان زندگانی که در آن غرق خوشگذرانی بودید و به خانه های خودتان بازگردید، چه بسا که (درباره آنها) مورد سوال واقع شوید! (اینجا بود که) می گفتند: ای وای بر ما! براستی که ظالم بودیم! و همچنان این سخنان را تکرار می کردند تا آنگاه که ایشان را درو کرده و خاموش می‌ساختیم! ما آسمان ها و زمین و آنچه را دربین آنها است، برای بازی نیافریده ایم. اگر (به فرض محال) می‌خواستیم یک سرگرمی را انتخاب بکنیم، چیزی متناسب با شأن خدایانه خود انتخاب می کردیم ولیکن ما چنین کاری نمی‌کنیم. بلکه حق را بر سر باطل می اندازیم و آنگاه حق ، مغز باطل را از هم می‌پاشد و بلافاصله باطل محو و نابود می‌شود و بدا به حال شما کافران به خاطر توصیفات (ناروائی که در مورد) خداوند به‌عمل می‌آورید. هرآنچه در آسمان ها و زمین است، ملک خدا است و آنها که در پیشگاه او هستند (فرشتگان)، هیچگاه از عبادت او سرباز نمی‌زنند و خسته و درمانده نمی‌شوند و شب و روز را به تسبیح می گذرانند و هرگز سستی به خود راه نمی دهند» (انبیاء :۱۰-۲۰)

فطرت انسان این حق را در ژرفنای خود درک می کند و طبیعت تکوین انسان و طبیعت تمامی این جهان پیرامون او به فطرتش الهام می کنند که این هستی بر پایه حق استوار شده است و این حق در آن اصیل و ریشه دار می باشد و بر ناموس الهی ثبات یافته است و لذا هیچگاه دچار تزلزل نمی شود و به راه های انحرافی نمی‌رود نقش خود را مختلف و نابجا ایفا نمی‌نماید و پاره‌ای از آن با پاره ای دیگر برخورد پیدا نمی کند و هرگز در خط تصادف های زودگذر و جهش های رمنده و بر طبق هوس های دگرگون شونده و امیال سرکش نفسانی، سیر نمی کند! و همواره براساس نظام دقیق و محکم و مقدر شده خود به پیش می رود. بنابراین اولین ناسازگاری در بین انسان و فطرت زمانی بوجود می‌آید که او از حق نهفته در اعماق خود تحت تاثیر هوس های نفسانی اش رویگردان بشود

به این ترتیب که برای زندگی خود شریعتی را برگزینند که آن را نه از شریعت خدا و بلکه از همین هوس ها برگرفته باشد و حاضر نگردد که مثل این جهان خاضع در برابر مولای خود، تسلیم خداوند بشود!.

نظیر این سازگاری در بین افراد و جماعت ها و امت ها و نسل ها رخ می دهد چنانکه در بین بشر و جهان پیرامون او نیز بوقوع می پیوندد و این ناسازگاری موجب می‌گردد نیروها و ذخایر جهان به جای آنکه در جهت عمران و برای سعادت انسان ها به کار گرفته شوند، عوامل نابودی و اسباب بدبختی آنها را فراهم سازند.

بنابراین، هدف معلوم از برپا شدن شریعت خداوند در زمین، تنها عمل کردن به خاطر آخرت نیست. چون دنیا و آخرت با هم دو مرحله ی مکمل یکدیگر هستند و شریعت خداوند میان این دو مرحله در زندگی انسان و در بین تمام زندگی با آن ناموس عام الهی، ایجاد هماهنگی می کند.

هماهنگ شدن با آن ناموس، سعادت انسان ها را به آخرت حواله نمی دهد بلکه در همین مرحله ی نخست دنیا نیز آن را تحقق می بخشد و سپس در سرای آخرت آن را به اتمام و اکمال می رساند.

اساس بینش اسلامی از کل وجود و از وجود انسانی در سایه این وجود کلی، همین است و این بینش نیز در طبیعت خود با تمام بینش های دیگری که بشر آنها را شناخته است، اختلاف جوهری دارد و از این رو، التزامات و تعهداتی را ایجاد می کند که هیچ بینش دیگری در هیچ یک از نظام ها و تئوری ها، قادر به ایجاد آن ها نمی باشد.

در این جهان بینی ملتزم بودن به شریعت خداوند، وجود ارتباط کامل را در بین حیات بشر و حیات جهان و در میان ناموس حاکم بر فطرت بشر و این جهان، اقتضا می‌نماید و مقتضی ضرورت تطابق یافتن آن ناموس عام با شریعت سازمان دهنده زندگی انسان نیز هست و با ملتزم بودن به شریعت خداوند است که عبودیت بشر برای خدا تحقق پیدا می‌کند همان گونه که عبودیت این جهان فقط برای خدای تعالی است و هیچ انسانی نمی‌تواند مدعی آن برای خودش بشود.

مناظره‌ای که در میان نیای امت اسلام حضرت ابراهیم علیه‌السلام و «نمرود» زورگو و ظالم صورت گرفته است، به ضرورت وجود همین تطابق و هماهنگی اشاره می‌کند. نمرود علی رغم اینکه مدعی حق سلطنت بر انسان ها در زمین بود اما نتوانست ادعای سلطنت و حاکمیت بر افلاك و بر کرات جهان را بکند و در برابر ابراهیم علیه‌السلام مبهوت ماند و ابراهیم علیه‌السلام به او می‌گوید:کسی شایستگی دارد بر زندگی انسان ها حکم براند که تمام جهان هستی در قبضه ی قدرت او باشد و نمرود نتوانست در مقابل این برهان، پاسخ بدهد:

﴿أَلَمْ تَرَ إِلَى الَّذِي حَاجَّ إِبْرَاهِيمَ فِي رَبِّهِ أَنْ آتَاهُ اللَّهُ الْمُلْكَ إِذْ قَالَ إِبْرَاهِيمُ رَبِّيَ الَّذِي يُحْيِي وَيُمِيتُ قَالَ أَنَا أُحْيِي وَأُمِيتُ قَالَ إِبْرَاهِيمُ فَإِنَّ اللَّهَ يَأْتِي بِالشَّمْسِ مِنَ الْمَشْرِقِ فَأْتِ بِهَا مِنَ الْمَغْرِبِ فَبُهِتَ الَّذِي كَفَرَ وَاللَّهُ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الظَّالِمِينَ﴾

«آیا ندیده ای آن کس را که وقتی خداوند به او پادشاهی داد با ابراهیم در مورد پروردگارش به احتجاج پرداخت. آنگاه که ابراهیم گفت: پروردگار من کسی است که زنده می‌گرداند و می میراند. او گفت: من نیز (با عفو کردن) زنده می‌گردانم و (با کشتن) می‌میرانم. ابراهیم گفت: خداوند خورشید را از مشرق بر می‌آورد، تو آن را از مغرب برآور. پس آن کافر (از پاسخ) وامانده و مبهوت شد و خداوند قوم ظالمین را هدایت نمی‌کند» (بقره: ۲۵۸)

و راست فرموده است خدای بزرگ آنجا که می گوید:

﴿أَفَغَيْرَ دِينِ اللَّهِ يَبْغُونَ وَلَهُ أَسْلَمَ مَن فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ طَوْعًا وَكَرْهًا وَإِلَيْهِ يُرْجَعُونَ﴾

«آیا جز دین خدا را می‌جویند (که اسلام است)؟ در حالیکه هرآنچه در آسمان ها و در زمین است همه از روی اختیار و یا از روی اجبار، در برابر او تسلیم هستند و به سوی او بازگردانده می شوند» (آل عمران: ۸۳)

اسلام تمدن است

اسلام تنها دو نوع جامعه را به رسمیت می شناسد، **جامعه ی اسلامی** و **جامعه ی جاهلی**.

«جامعه اسلامی» جامعه‌ای است که عقیده، عبادت، قانون، نظام و اخلاق و رفتار آن مطابق با اسلام باشد. اما «جامعه جاهلی» جامعه‌ای است که منطبق با اسلام نباشد و عقیده و بینش ها و ارزش ها و موازین و نظام و شرایع و اخلاق و رفتار اسلامی بر آن حکم نراند.

جامعه ای که شریعت خداوند قانون آن نباشد ولو آن جامعه را مردمانی تشکیل بدهند که خویشتن را «مسلمان» بنامند و حتی نماز بجای آورند و روزه بگیرند و به حج بروند، جامعه اسلامی نخواهد بود! و همچنین جامعه ای که یک اسلام را مغایر با آنچه خداوند مقرر فرموده و پیامبر اوﷺ شرح و تفصیل داده است، از پیش خود برای خود ابداع نماید و آن را مثلاً «اسلام مترقی»! بنامد، جامعه اسلامی به حساب نمی آید.

«جامعه جاهلی» می‌تواند به صورت های مختلفی که همه آنها جاهلی هستند نمود پیدا کند: گاهی در شکل جامعه ای ظاهر می‌شود که وجود خدای تعالی را انکار می نماید و تاریخ را تفسیری مادی می‌کند ونظام موسوم به «سوسیالیسم علمی» را به مورد اجرا می‌گذارد. گاه نیز در شکل جامعه ای ظاهر می شود که وجود خدا را انکار نمی‌کند اما به او فرمانروایی در آسمان را می‌دهد و از حکومت در زمین، عزل می نماید! به این ترتیب که شریعت او را در نظام زندگی پیاده نمی‌کند و ارزشذهای ثابتی را که او برای زندگانی بشر مقرر فرموده است، حاکم نمی‌گرداند. این جامعه مردم را آزاد می‌گذارد که در صومعه‌ها و کلیساها و مساجد به عبادت خداوند بپردازند ولی اجازه نمی‌دهد خواستار پیاده شدن قانون خدا در زندگی خودشان باشند و از این رو، الوهیت خداوند را در زمین چنانکه در آیه ذیل بدان تصریح شده است، نفی می‌کند و یا مانع از تحقق یافتن آن می گردد:

﴿وَهُوَ الَّذِي فِي السَّمَاءِ إِلَٰهٌ وَفِي الْأَرْضِ إِلَٰهٌ﴾

«و او کسی است که هم در آسمان و هم در زمین ، خدا است» (زخرف: ۸۴)

به علاوه، چنین جامعه ای آنچنان که از آیه ذیل بر می آید، در قلمرو دین خدا نیز قرار نمی گیرد:

﴿إِنِ الْحُكْمُ إِلَّا لِلَّهِ أَمَرَ أَلَّا تَعْبُدُوا إِلَّا إِيَّاهُ ذَٰلِكَ الدِّينُ الْقَيِّمُ﴾

«تنها خداوند حق دارد «حکم» بکند و او فرمان داده است که جز او را «عبادت » نکنید چون «دین» استوار نگهدارنده (زندگی) همین است» (یوسف:۴۰)

و لذا چنین جامعه‌ای هر چند که وجود خدا را نیز قبول بکند و مردم را آزاد بگذارد که در صومعه ها و کلیساها و مساجد، شعائر تعبدی خود را به انجام برسانند، باز با این حال یک جامعه جاهلی است.

در نتیجه، تنها جامعه اسلامی با این توصیفات است که یک «جامعه متمدن» می باشد و جوامع جاهلی در اشکال متعدد خود همگی عقب افتاده اند! و لازم می نماید که درباره این حقیقت بزرگ، توضیح بیشتری داده شود.

من یک وقتی اعلام کرده بودم که کتابی تحت عنوان «به سوی یک جامعه متمدن اسلامی»، زیر چاپ دارم. اما در اعلان بعدی خود، کلمه «متمدن» را حذف کردم و به اینکه عنوان کتاب با توجه به موضوع آن «به سوی جامعه اسلامی» باشد، اکتفا ورزیدم.

این تغییر عنوان، نظر یک نویسنده الجزائری را که آن را با زبان فرانسوی می‌نویسد جلب نموده و آن را نوعی «دفاع روانی درونی از اسلام» تلقی کرده بود و اظهار تأسف نموده بود که این فرآیند ناخودآگاهانه موجب گردد نتوانم به حقیقت «مشکل» پی ببرم!.

من این نویسنده را معذور می دارم چون خود من هم قبلاً مثل او بودم و هنگامی که برای بار اول می‌خواستم درباره این موضوع بنویسم، همانطور فکر می‌کردم که او اکنون فکرمی‌کند!. مشکل آن روز من همانطور که مشکل امروز او می باشد در «تعریف تمدن» بود!.

من علی رغم اینکه درآن هنگام نیز یک خط مشی اسلامی واضح داشتم، اما هنوز هم نتوانسته بودم از فشار آن رسوبات فرهنگی برتکوین عقلی و روحی خود، رهایی یابم که از مصادر اجنبی و بیگانه با احساس اسلامی ام، نشأت گرفته بودند و براستی آن رسوبات اندیشه ی مرا مغشوش و تحت الشعاع خود قرار داده بودند!. طرز تلقی بینش اروپایی از «تمدن» همواره در ذهن من خطور می‌کرد و اندیشه ام را مغشوش می ساخت و نمی گذاشت به یک دید واضح و اصیل دست یابم.

بعدها حقیقت بر من آشکار شد و دریافتم که «جامعه متمدن» همان «جامعه اسلامی» است و لذا افزودن کلمه «متمدن» موردی ندارد و چیز تازه ای را بدان اضافه نمی‌کند و حتی برعکس، این کلمه باعث می‌شود بر ذهن خواننده، همان سایه‌های بیگانه غربی بیفتد که قبلاً اندیشه مرا مغشوش ساخته بودند و مانع از دست یافتن من به این دیدگاه واضح و اصیل می شدند!

بنابراین، اختلاف بر سر «تعریف تمدن» است و لذا می بایست به توضیح این حقیقت بزرگ بپردازیم.

در یک جامعه، تنها در صورتی انسان ها از عبودیت یکدیگر بطور کامل و حقیقی آزاد هستند که در این جامعه، حاکمیت برتر نمودار شده در سیادت شریعت الهی به خداوند واگذار شود و تنها در این صورت است که «تمدن انسانی» مصداق پیدا می کند. چون تمدن انسان یک قاعده ی اساسی از آزادی حقیقی و کامل انسان و کرامت مطلق تمام افراد جامعه را اقتضا می کند و لذا اگر در جامعه ای، عده ای به عنوان «ارباب» قانون وضع نمایند و سایرین نیز همانند «بردگان» تابع قوانین آنها بشوند، هرگز در این جامعه، آزادی انسان و کرامت تک تک افراد جامعه نمی تواند به تحقق برسد!

باید همین جا توضیح بدهیم که تشریع برخلاف مفهوم ناقص و نارسایی که امروزه از کلمه تشریع در اذهان جای گرفته است فقط به احکام قانونی منحصر نمی‌شود و لذا بینش ها و برنامه‌ها و ارزش ها و موازین و عادات و تقالید موجود،همگی تشریع هستندو توده‌های مردم دربرابر فشارآنها سر تسلیم فرود می‌آورند و وقتی در جامعه‌ای یک عده بیایند و این جبرها را بوجود بیاورند و افراد دیگر جامعه نیز آن ها را بپذیرند، این جامعه دیگر آزاد نیست و در واقع همانطور که قبلاً گفتیم جامعه‌ای است که درآن عده ای «ارباب» و عده ای « برده» هستند و به عبارت دیگر یک جامعه ی عقب افتاده و یا در اصطلاح اسلامی آن یک «جامعه جاهلی» است!

جامعه اسلامی تنها جامعه‌ای است که فقط یک خدا بر آن حکم می‌راند و مردم با رهانیدن خود از عبادت بندگان به عبادت خدای یگانه در می‌آیند و آزادی کامل و راستین خود را که زیربنای تمدن انسانی است، به دست می‌آورند و می‌توانند به کرامتی که خداوند برایشان مقدر فرموده است، برسند و «خلیفه خدا بودن» در زمین و تکریم خود را در «**ملأ اعلی**» اعلان نمایند.

وقتی که عامل اساسی پیوند تجمع در یک جامعه، عقیده و جهان بینی و اندیشه و برنامه زندگی باشد و همه این ها از یک خدای واحد صادر شده باشند، بشر در این جامعه مقام والای خود را باز می‌یابد و جون مصدرشان معبودهای زمینی نیست، به عبودیت بشر برای بشر گرفتار نمی شود. و این تجمع، برترین «ویژگی های انسان» یعنی ویژگی های روح و فکر را به تجسم در می‌آورد اما اگر عامل پیوند تجمع در یک جامعه، نژاد و رنگ و قوم و سرزمین وامثال این رابطه‌ها باشد، مسلماً نوع رنگ و قوم و سرزمین نخواهند توانست جای آن ویژگی های برتر انسان را بگیرند. چون انسان بدون در نظر گرفتن نژاد و رنگ و قوم و خاک نیز انسان است در حالیکه بدون فکر و روح، انسان نیست! به علاوه ، او می تواند در پرتو اراده ی آزاد خود عقیده و جهان بینی و اندیشه و برنامه زندگی اش را تغییر بدهد اما نمی‌تواند رنگ و نژاد خود را عوض بکند و یا زادگاه خود را در میان یک قوم ویا یک سرزمین از قبل تعیین نماید. پس اگر عامل به هم پیوند دهنده ی افراد یک جامعه، چیزی باشد که همه بتوانند

آزادی اراده و انتخاب خود را در آن اعمال بکنند، آن جامعه یک جامعه متمدن است . در مقابل، اگر افراد یک جامعه بر اساس امری خارج از اراده ی انسانی گرد هم آیند، جامعه آن ها عقب افتاده و در اصطلاح اسلامی آن، یک «جامعه جاهلی» است!.

جامعه ی اسلامی تنها جامعه ای است که در آن عمل پیوند دهنده افراد، عقیده می باشد و این عقیده در آن ، نژاد مشترکی است که سیاه و سفید و سرخ و زرد و عرب و فارس و رومی و حبشی و دیگر نژادهای زمین را در یک امت واحده، گردهم می‌آورد. امتی که پروردگار آنها خدا است وعبودیت خود را تنها برای خدا به انجام می-رسانند و گرامی‌ترین فرد در میان آن ها، پرهیزکارترین فرد آن ها است و همگان برابرند و براساس امری گردهم می آیند که خداوند برای آنها تشریع فرموده است و احدی از بندگان آن را وضع نکرده اند!

وقتی که در یک جامعه، «انسانیت انسان» برترین ارزش شناخته بشود و ارزش و اعتبار انسان به ویژگی های «انسانی» او باشد، چنین جامعه ای براستی «متمدن» است اما اگر «ماده» به هر شکل ارزش برتر به حساب آید چه در شکل «تئوری» و آن چنانکه در تفسیر مارکسیستی تاریخ! وجود دارد و چه در شکل های «تولید مادی» آن چنانکه در امریکا و اروپا و دیگر جامعه هایی که تولید مادی را ارزش برتر تلقی می نمایند و ویژگی های انسانی را در پایش قربانی می کنند، در هر صورت این چنین جامعه ای عقب افتاده و یا در اصطلاح اسلامی آن، یک جامعه جاهلی است!

البته جامعه متمدن یعنی جامعه اسلامی، هیچگاه به ماده چه در شکل تئوری آن (به اعتبار اینکه این جهانی که در آن زندگی می کنیم و از آن متأثر می‌شویم و برآن تاثیر می گذاریم، از ماده تشکیل شده است) و چه در شکل های «تولید مادی» با دیده تحقیر نگاه نمی کند. تولید مادی هم خودش یکی از اصول خلافت خداوند در زمین است و فقط چیزی که هست این است که جامعه اسلامی، ماده را به عنوان ارزش برتر! قبول ندارد. و اجازه نمی‌دهد که اصالت ها و ویژگی های انسان و آزادی و کرامت او در پای آن قربانی بشوند و شالوده «خانواده» و اصول آن و اخلاق و حرمت های جامعه ، نادیده گرفته شوند وبسان جامعه های جاهلی، ارزش های والا و فضائل و حرمت ها بخاطر افزایش تولید مادی، پایمال گردند!.

وقتی که «ارزش های انسانی» و «اخلاق انسانی» مبتنی بر آن ها، در یک جامعه حاکم باشند، آن جامعه یک جامعه متمدن است و ارزش های انسانی و اخلاق انسانی هم مسأله‌ای پیچیده و بدون ثبات نیستند و چنانکه تفسیر مادی تاریخ و «سوسیالیسم علمی!» گمان می‌برند، ارزشهایی «تحول پذیر» و متغیر و دگرگون شونده نمی‌باشند که بر یک حال باقی نمانند و به هیچ اصلی باز نگردند!

این ها آن اخلاق و ارزش هایی هستند که خصائص غیرحیوانی و منحصر بفرد انسانی را در انسان رشد می‌دهند واین بُعد را که موجب امتیاز و جدا بودن او از حیوان است، در وجودش غالب می‌سازند و با دسته ای از ارزش ها و اخلاق که موجب رشد و غلبه یافتن جوانب مشترک انسان و حیوان در انسان می شوند، کاملاً فرق دارند.

چنان چه این مسأله در جایگاه حقیقی خودش قرار داده شود، یک خط جدا کننده و قاطع و «ثابت» در آن پدیدار خواهد گشت که فرآیند تحول پذیری مستمر مورد ادعای باورمندان به «تطور»! و «سوسیالیست های علمی»! را رد می کند.

بنابراین مقررات و عُرف محیط نیست که ارزشهای اخلاقی را تعیین می کند چون در ورای اختلاف محیط، یک میزان ثابت وجود دارد و لذا طبقه‌بندی کردن ارزش ها و اخلاق با عناوین «کشاورزی» و «صنعتی» و یا «سرمایه داری» و «سوسیالیستی» و یا «بورژوای» و «پرولتاریایی» و همچنین عنوان کردن اخلاق و ارزش های ساخته محیط و سطح زندگی و طبیعت یک دوره ی تاریخی خاص و امثال این تغییرات سطحی و فرمالیته، نادرست وبی معنی است و در ورای همه این ها فقط ارزش ها و اخلاق «انسانی» و ارزش ها و اخلاق «حیوانی» ،البته اگر این تعبیر صحیح باشد و یا در اصطلاح اسلامی آن ها فقط ارزش ها و اخلاق «اسلامی» و ارزش ها و اخلاق «جاهلی»، وجود دارند!

اسلام، این اخلاق و ارزش هایش را «انسانی» ،یعنی آنها که جوانب متمایز کننده از حیوان را در انسان رشد می‌دهند، مقرر می‌دارد و در تمام جامعه های تحت کنترل خود به ایجاد و تثبیت و صیانت این ارزشها و اخلاق، مبادرت می‌ورزد و برایش فرق نمی کند که این جامعه در دوره کشاورزی و یا صنعت قرار بگیرند و یا جامعه هایی بدوی باشند و از طریق دامداری امرار معاش نمایند و یا اینکه شهرنشین و مستقر بوده و یا در حالت فقر یا غناء به سر ببرند. اسلام می‌خواهد ویژگی های انسانی را به تعالی برساند و آن ها را از تنزل یافتن به مرتبه حیوانیت محفوظ بدارد چون خط صعودی در این ارزش ها و اعتبارات از قعر حیوانیت به طرف اوج انسانیت سیر می کند و لذا اگر این خط در یک تمدن مادی تنزل پیدا کند، دیگر نمی توان آن را «تمدن»! نامید و در حقیقت ، چیزی جز عقب افتادگی و یا «جاهلیت» نخواهد بود!

وقتی شالوده یک جامعه، «خانواده» باشد و خانواده هم بر اساس «تخصصی بودن» کارها در بین زن و شوهر، سامان بگیرد و تربیت نسل آینده، مهمترین وظیفه خانواده تلقی بشود، چنین جامعه‌ای براستی «متمدن» است. چون خانواده به این ترتیب در سایه برنامه اسلام محیطی خواهد شد که ارزش ها و اخلاق «انسانی» که در بند قبل بدان اشاره کردیم در آن بوجود می‌آیند و رشد پیدا می‌کنند و در نسل جدید به نمود می‌رسند و بدون شک جز در نهاد

خانواده، در هیچ نهاد دیگری این‌آرمان تحقق نمی‌یابد. اما اگر زیربنای جامعه، روابط جنسی (موسوم به روابط جنسی آزاد) و زاد و ولد (نامشروع) باشد و روابط زن و شوهر بر اساس هوی و هوس و تحریکات جنسی شکل بگیرد و «تخصصی بودن» وظایف و تکالیف خانوادگی در آنها منظور نگردد و زن، وظیفه خود را تنها آرایش و دلبری و فتنه انگیزی بداند و وظیفه اساسی یعنی پرورش نسل آینده را کنار بگذارد و به انتخاب خودش یا جامعه ترجیح بدهد که مهماندار هتل، هواپیما و یا کشتی بشود و انرژی خود را بجای «انسان سازی» در «تولید مادی» و «ساخت ابزارآلات» صرف بکند و بر این باور باشد که تولید مادی از «انسان سازی» مهمتر و ارزشمندتر است، چنین وضعیت و حالتی در مقیاس انسانی، عقب افتادگی تمدن و در اصطلاح اسلامی آن، «جاهلیت» به حساب می‌آید!.

قضیه خانواده و روابط میان زن و مرد، قضیه‌ای است که بطور دقیق حالت جامعه یعنی عقب افتاده و پیشرفته بودن آن و یا جاهلی و اسلامی بودن ان را مشخص می‌کند و لذا آن جامعه‌هایی که در آن ها ارزش ها و اخلاق و تمایلات حیوانی بر این رابطه حکم براند، به هر درجه از پیشرفت صنعتی و اقتصادی و علمی! هم که برسند، نمی‌توانند جامعه هایی متمدن باشند این مقیاس در قیاس درجه پیشرفت «انسانی» هرگز به خطا نمی رود.

در جامعه‌های جاهلی امروز، مفاهیم «اخلاقی» آنچنان مسخ شده‌اند که از هرآنچه با تمییز «انسانی» از طبیعت «حیوانی» ارتباطی داشته باشد، تهی هستند! و بدین جهت روابط نامشروع جنسی و حتی روابط جنسی نامتعارف هم در این جوامع، رذیله اخلاقی به حساب نمی‌آیند و تقریباً مفاهیم اخلاقی تنها در محدوده معاملات اقتصادی و گاهی نیز در روابط سیاسی و در حدود «مصلحت دولت» معنی پیدا می‌کنند. برای مثال، رسوایی «کریستین کیلر» و «پروفیمو» وزیر انگلستان، در عرف جامعه انگلیس از جنبه جنسی آن نابه هنجار نبود بلکه از آن جهت نابه هنجار و شرم آور بود که کریستین کیلر با یک جاسوس نیروی دریایی روسیه نیز دوست شده بود! و بیم آن می‌رفت که اسرار دولت از طریق رابطه وزیر با این خانم به خطر بیفتد! و بعلاوه، پارلمان انگلستان هم به خیانت او پی برده بود! رسوائی های مشابه آن نیز در مجلس سنای آمریکا و در میان جاسوس ها و کارمندان انگلیسی و آمریکایی که به روسیه گریختند، هیچکدام بخاطر انحرافات جنسی، رسوایی تلقی نشده اند و بلکه تنها به سبب خطری که برای اسرار دولت داشته اند، غیراخلاقی به شمار آمده اند!.

در جامعه‌های جاهلی اینجا و آنجا، نویسندگان و روزنامه‌نگاران و داستان پردازان این را صراحتاً به زنان و دوشیزگان می‌گویند که: این روابط آزاد جنسی، رذیله اخلاقی نیستند. رذیله ی اخلاقی آن است که پسر به دوست دخترش خیانت کند و یا دختر به دوست پسرش خیانت نماید و در عشق او اخلاص نداشته باشد! و حتی این یک

رذیله اخلاقی است که شوهر از هوس های عاشقانه اش افتاده باشد و زن او همچنان عفت خود را نگاه دارد! فضیلت اخلاقی آن است که شوهرش برای او رفیقی پیدا کند تا زنش جسم خود را به امانت به او بسپارد!. محور ده ها رمان و داستان همین است! و صدها آموزش رسانه ای و تصاویر کاریکاتوری و لطیفه و فکاهی همین را الهام می‌نمایند!

اینگونه جامعه‌ها از نقطه نظر «انسان» و با مقیاس قرار دادن خط پیشرفت «انسانی»، جوامعی عقب افتاده و غیرمتمدن هستند.

خط پیشرفت انسانی در جهت «کنترل» تمایلات حیوانی و محدود ساختن آنها در چهارچوب «خانواده» براساس «واجب»، سیر می کند تا تمایلات بتوانند «وظیفه‌ای انسانی» را به انجام برسانند که هدف از آن لذت بردن و کام جویی نباشد و بلکه هدف از آن پرورش و آماده کردن یک نسل انسانی باشد که در میراث تمدن «انسانی» متمایز با بروز ویژگی های انسانی، جای نسل حاضر را بگیرد و پرورش دادن نسلی هم که بتواند در ویژگی های انسانی پیشرفت نماید و خود را از ویژگی های حیوان دور بدارد، تنها در دامان خانواده‌ای ممکن است که با ضمانت های امنیت و استقرار عاطفی احاطه شده باشد و براساس همان واجبی شکل بگیرد که از واکنش های ناگهانی دچار تزلزل نمی شود و مسلماً در جامعه ای که با آن رهنمودها و انگیزش های پلید و مسموم بار می‌آید و مفهوم اخلاقی در آن مسخ می گردد و از تمام آداب زناشویی تهی می شود، این کانون پرورش انسانی نمی تواند بوجود بیاید.

به خاطر این ها است که ارزش ها و اخلاق و الهام ها و ضمانت های اسلامی، برای انسان شایستگی دارند و بنابر همین مقیاس ثابت «تحول ناپذیر» است که «اسلام، همان تمدن می‌باشد» و جامعه اسلامی نیز جامعه متمدن محسوب می گردد.

نهایتاً وقتی «انسان» با شیوه ی درست آن به خلافت خداوند در زمین بپردازد یعنی اینکه عبودیت خود را به خداوند اختصاص بدهد و از عبودیت غیرخدا رهایی یابد و فقط برنامه خدا را به تحقق برساند و اعتراف به مشروعیت برنامه هر غیرخدایی را مردود بداند و در سراسر زندگی خود تنها شریعت خدا را حاکم بکند و از حاکم گردانیدن هر شریعت دیگری جز آن سر باز زند و براساس ارزش ها و اخلاقی زندگی بکند که خداوند برایش مقرر فرموده است و ارزش ها و اخلاق به عاریت گرفته را دور بیندازد و آنگاه بعد از همه ی این ها، به شناسایی قوانینی که خداوند در متن این جهان مادی به ودیعت نهاده است، بپردازد و آنها را برای پیشبرد زندگی و استخراج مواد خام زمین و روزی ها و قوت هایی که خداوند در زمین قرار داده است، بکار بگیرد. چون خداوند، آن قوانین کَونی را مانند مهرهایی برای این مواد خام و قوت ها و روزی ها زده است و به انسان قدرت گشودن آن ها را نیز در

حدی که به کار خلافت او بیایند، عطا فرموده است. به عبارت دیگر، وقتی که انسان بر اساس پیمان و شرط خداوند، در زمین به خلافت بپردازد و این توانایی را پیدا کند که سرچشمه‌های رزق و روزی را به جریان بیندازد و ماده خام را از طریق صنعت به اشکال متناسب درآورد و صنایع گوناگون را برپا نماید و از تمام دانش های فنی دستاورد انسان در طول تاریخ بهره برداری بکند. وقتی که همه این امور را «ربانی» و خداپسندانه به انجام برساند، پرداختن او به خلافت خداوند به این نحو عبادت خداوند خواهد بود و آن وقت این انسان هم یک انسان کاملاً متمدن است و این چنین جامعه‌ای به قله تمدن رسیده است. بنابراین، ابداع مادی به تنهایی در اسلام تمدن نامیده نمی شود و حتی ممکن است که این تمدن با جاهلیت توأم باشد و خدای تعالی نیز نمونه هایی از این نوع ابداع مادی را در معرض وصف جاهلیت ذکر فرموده است:

﴿أَتَبْنُونَ بِكُلِّ رِيعٍ آيَةً تَعْبَثُونَ * وَتَتَّخِذُونَ مَصَانِعَ لَعَلَّكُمْ تَخْلُدُونَ * وَإِذَا بَطَشْتُم بَطَشْتُمْ جَبَّارِينَ * فَاتَّقُوا اللَّهَ وَأَطِيعُونِ * وَاتَّقُوا الَّذِي أَمَدَّكُم بِمَا تَعْلَمُونَ * أَمَدَّكُم بِأَنْعَامٍ وَبَنِينَ * وَجَنَّاتٍ وَعُيُونٍ * إِنِّي أَخَافُ عَلَيْكُمْ عَذَابَ يَوْمٍ عَظِيمٍ﴾

«(هود به قوم خود گفت:) آیا بر فراز هربلندی، کاخ می سازید که نشانه (قدرت و بی باکی شما) باشند و زندگی را به عبث و در بیهودگی بگذرانید؟ و کارگاه های (عظیم سنگ تراشی) دایر می کنید بدان امید (که از مرگ و نابودی برهید و) جاودان بمانید؟ و وقتی بر دیگران حمله بردید، همانند مقتدران زورگو حمله ببرید؟! پس (ای قوم من!) از خشم خدا بترسید و مرا اطاعت نمایید و بترسید از آن کس که شما را با چیزهایی که خود بدان آگاهید، یاری داده و با چهارپایان و پسران و با باغ ها و چشمه ساران مدد کرده است. راستی من از عذاب روزی بزرگ بر شما بیمناکم» (شعراء: ۱۲۸-۱۳۵)

﴿أَتُتْرَكُونَ فِي مَا هَاهُنَا آمِنِينَ فِي جَنَّاتٍ وَعُيُونٍ وَزُرُوعٍ وَنَخْلٍ طَلْعُهَا هَضِيمٌوَتَنْحِتُونَ مِنَ الْجِبَالِ بُيُوتًا فَارِهِينَ فَاتَّقُوا اللَّهَ وَأَطِيعُونِ وَلَا تُطِيعُوا أَمْرَ الْمُسْرِفِينَ الَّذِينَ يُفْسِدُونَ فِي الْأَرْضِ وَلَا يُصْلِحُونَ﴾

«(صالح به قوم ثمود گفت: ای قوم من !) آیا گمان می کنید که همواره امن و امان در این زندگی پر از رفاه و ناز و نعمت و در میان باغ ها و چشمه ساران و کشت ها و نخلستان هایی که میوه های گوارا و زود هضم دارند، به حال خود رها می شوید و همچنان بامهارت و چابکی در دل کوه ها برای خود خانه می تراشید؟! پس (ای قوم من!) از خشم خدا بترسید و مرا اطاعت نمائید و فرمان آن مسرفین را اطاعت نکنید. آن ها که در زمین فساد می کنند و در پی اصلاح نیستند» (شعراء: ۱۵۲-۱۴۶)

﴿فَلَمَّا نَسُوا مَا ذُكِّرُوا بِهِ فَتَحْنَا عَلَيْهِمْ أَبْوَابَ كُلِّ شَيْءٍ حَتَّى إِذَا فَرِحُوا بِمَا أُوتُوا أَخَذْنَاهُم بَغْتَةً فَإِذَا هُم مُّبْلِسُونَ * فَقُطِعَ دَابِرُ الْقَوْمِ الَّذِينَ ظَلَمُوا وَالْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ﴾

«وقتی که آنچه را به ایشان تذکر داده شده بود (سنت الهی ابتلاء به مصائب و ضررها)، فراموش کردند، (سنت ابتلاء با رفاه و نعمت ها را بکار گرفتیم و) درهای همه چیز را به رویشان گشودیم تا آنجا که بدانچه به ایشان داده شده بود، شاد وسرمست شدند وما آنان را ناگهان گرفتار ساختیم و مشرکین ستمکار را تا آخرین فرد آنها نابود کردیم و حمد تنها سزاوار خداوند است (که زمین را بدین سان از وجود مشرکین پاک می سازد)»

(انعام: ۴۴-۴۵)

﴿حَتَّى إِذَا أَخَذَتِ الْأَرْضُ زُخْرُفَهَا وَازَّيَّنَتْ وَظَنَّ أَهْلُهَا أَنَّهُمْ قَادِرُونَ عَلَيْهَا أَتَاهَا أَمْرُنَا لَيْلًا أَوْ نَهَارًا فَجَعَلْنَاهَا حَصِيدًا كَأَن لَّمْ تَغْنَ بِالْأَمْسِ﴾

«تا اینکه زمین (با انواع نباتات) آذین می بندد و آراسته می گردد و اهل آن گمان می‌برند که بر زمین مسلط شده‌اند (و به اراده آنها است که چنین سرسبز و خرم گشته است) ولیکن فرمان (نابودی از جانب) ما در شبی و یا در یک روز در می‌رسد و آن چنان آن (سرزمین سرسبز) را درو می کنیم که گویی روز قبل از آن اصلاً وجود نداشته است» (یونس: ۲۴)

ولیکن اسلام چنانکه گفتیم ماده و ابداع مادی را کوچک نمی‌شمارد و حتی این گونه از پیشرفت را در سایه برنامه خدا نعمتی از نعمت های خداوند برای بندگان خود می‌داند وبه عنوان پاداشی درمقابل اطاعت کردن خداوند، ابن نعمت را به آنها بشارت می دهد:

﴿فَقُلْتُ اسْتَغْفِرُوا رَبَّكُمْ إِنَّهُ كَانَ غَفَّارًا * يُرْسِلِ السَّمَاءَ عَلَيْكُم مِّدْرَارًا * وَيُمْدِدْكُم بِأَمْوَالٍ وَبَنِينَ وَيَجْعَل لَّكُمْ جَنَّاتٍ وَيَجْعَل لَّكُمْ أَنْهَارًا﴾

«بعد به ایشان گفتم: از پروردگار خویش آمرزش بخواهید چون براستی او بسیار آمرزنده است (و چنانچه این کار را بکنید) خداوند از آسمان برایتان باران های پیاپی و پرخیر و برکت می‌باراند و با عطا کردن اموال و فرزندان شما را مدد می کند و باغ های سرسبز و انبوه بهره شما می‌سازد و رودبارهای پرآب را برایتان مقرر می دارد»

(نوح: ۱۰-۱۲)

﴿وَلَوْ أَنَّ أَهْلَ الْقُرَى آمَنُوا وَاتَّقَوْا لَفَتَحْنَا عَلَيْهِم بَرَكَاتٍ مِّنَ السَّمَاءِ وَالْأَرْضِ وَلَكِن كَذَّبُوا فَأَخَذْنَاهُم بِمَا كَانُوا يَكْسِبُونَ﴾

«اگر اهالی این آبادی ها ایمان می‌آوردند و تقوی پیشه می‌ساختند، برکات آسمان و زمین را به روی آن هامی-گشودیم ولیکن آن ها به تکذیب (خدا و برنامه خدا) پرداختند و ما نیز آنان را به کیفر اعمالی که کسب می کردند، گرفتار ساختیم» (اعراف: ۹۶)

مهم آن قاعده‌ای است که زیربنای پیشرفت صنعتی و زیربنای ارزش هایی است که بر جامعه حکم می‌رانند و از مجموع آنها ویژگی های تمدن «انسانی» درست می‌شود.

دیگر این که، قاعده به حرکت درآمدن و طبیعت تکوین ارگانیک جامعه اسلامی، از آن جامعه منحصر بفردی می‌سازد و با هیچ یک از تئوری های تفسیر کننده ی پیدایش و طبیعت تکوین ارگانیک جامعه‌های جاهلی، مطابقت ندارد. جامعه اسلامی زاده ی حرکت است و حرکت در آن همیشگی و مستمر می‌باشد و این حرکت است که مرتبه و ارزش اشخاص را در جامعه تعیین می کند و در نتیجه، وظایف و جایگاه آنان را در جامعه مشخص می‌سازد.

حرکتی که این جامعه در آغاز از آن زاده می شود، حرکتی است که از خارج محدوده ی زمین و محیط بشری، نشأت می گیرد. این حرکت در عقیده‌ای که از جانب خداوند برای بشر می‌آید، تجسم پیدا می کند و یک بینش خاص را در مورد هستی و حیات و تاریخ و ارزش ها و آرمان ها برای آن ها ایجاد می کند و برای کار و عمل کردن نیز برنامه‌ای برایشان تعیین می‌نماید که ترجمان همان بینش است. عامل اولیه ی انگیزش این حرکت از نفوس انسان ها و از ماده جهان، منشأ می گیرد و بلکه چنان که گفتیم از خارج محدوده زمین و از خارج محیط بشری برای آن ها می‌آید و اولین ویژگی طبیعت جامعه اسلامی و ترکیب آن، همین است.

به این ترتیب، جامه اسلامی از عنصری خارج از محیط انسان و خارج از جهان مادی نشأت می گیرد.

و با این عنصر، قدرتی غیبی که هیچ یک از انسان ها انتظارش را نداشته‌اند و در حسابش نیاورده‌اند و بدون آنکه هیچ انسانی در آغاز امر دخالتی درآن داشته باشد، اولین گام های حرکت برای برپایی جامعه اسلامی برداشته می‌شود و عمل «انسان» نیز با آن آغاز می‌شود. یک انسان به این عقیده که از جانب آن مصدر غیبی برای او آمده و فقط براساس تقدیر الهی، جاری است، ایمان می‌آورد و وقتی که همین یک انسان به این عقیده ایمان می‌آورد، جامعه اسلامی (حکما) پا به عرصه وجود می گذارد. مسلماً این یک انسان هم نمی‌تواند این عقیده را بپذیرد و آن را در درون خود محبوس نگه دارد.

بلکه حتماً با آن به حرکت در می‌آید چون این عقیده ، طبیعتش همین است. طبیعت حرکت زنده را دارد و قدرت برتری که آن را به این قلب انداخته است، خودش می‌دانسته است که حتماً از آنجا فراتر خواهد رفت! و آن جریان زنده نیز که از طریق آن، این عقیده به این قلب رسیده است، همچنان به راه خود ادامه خواهد داد.

وقتی مومنان به این عقیده تعدادشان به سه نفر می‌رسد، خود این عقیده به آن ها می گوید: اکنون شما یک جامعه هستید. یک جامعه اسلامی مستقل هستید و از جامعه جاهلی که بدین عقیده گردن نمی نهد و ارزش های اساسی این عقیده، ارزش هایی که قبلاً بدانها اشاره کردیم ، بر آن حکمفرما نمی‌باشد، منفصل و جدایید و همین جا است که (عملاً) جامعه اسلامی به وجود آمده است!.

بعد آن سه نفر، ده نفر و ده نفر، صد نفر و صدنفر، هزار نفر و هزار نفر هم دوازده هزار نفر می شوند و آنگاه جامعه اسلامی آشکارا اعلام وجود می نماید!

قطعاً در طول مسیر در بین جامعه جاهلی و این جامعه نوپا که افرادش را از آن گرفته است و با عقیده و بینش و ارزش ها و اعتبارات و موجودیت و ساختار خاص خودش از آن جدا شده است، جنگ در می گیرد و همین حرکت از نقطه شروع آن تا نقطه موجودیت یافتن آشکارای مستقل، موجب تمایز یافتن یکایک افراد این جامعه می گردد و ارزش و جایگاه هرکدام از آنها را برحسب میزان و اعتیار اسلامی در این جامعه ، مشخص می کند . بنابراین، جامعه برای هر فرد ارزش خاص او را قائل می گردد بدون آنکه لازم باشد خودش را تزکیه شده جلوه دهد و یا خویشتن را به دیگران بشناساند. حتی در آن روز، عقیده و ارزش های حاکم بر نفس او و بر جامعه ی او، بر او فشار خواهند آورد که خود را از نگاه هایی که در محیط به او دوخته شده است، پنهان نگه دارد!

اما همین «حرکت» که سرشت عقیده اسلامی و سرشت جامعه برجوشیده از عقیده اسلامی است، نمی گذارد کسی نهان و ناشناخته بماند! و هر فرد از افراد این جامعه ناچار می‌شود حرکت بکند! حرکت در عقیده‌اش و حرکت در خونش و حرکت در جامعه‌اش و در تکوین این جامعه ارگانیک. مسلماً پیرامون او را جاهلیت فراگرفته است و رسوبات آن در نفس او و در نفوس اطرافیان او باقی مانده است و لذا نبرد مستمر می‌باشد و جهاد تا روز قیامت بر دوام خواهد بود!.

هماهنگ با حرکت و در اثناء حرکت، وضعیت و وظیفه ی هر فرد در این جامعه مشخص می‌شود و تکوین ارگانیک این جامعه از طریق بوجود آمدن هماهنگی در بین مجموعه افراد آن و مجموعه وظایف آن، به انجام می‌رسد.

این «نشأت» و این « تکوین» دو ویژگی از ویژگی های جامعه اسلامی هستند که موجب تمایز یافتن آن می‌شوند و به موجودیت و ترکیب آن و به طبیعت و شکل آن و نیز به نظام آن و اسلوب های اجرایی این نظام، حالت ممتازی می‌دهند واین نماها را آن چنان مستقل می‌سازند که دیگر با مفاهیم اجتماعی بیگانه با آن ها علاج شدنی نخواهند بود و برطبق برنامه‌ای که با سرشت آن ها غریب باشد، مورد پژوهش قرار نمی گیرند و با روش های اجرایی برگرفته از یک نظام دیگر نیز به اجرا در نخواهند آمد!.

جامعه اسلامی همانگونه که از تعریف مستقل ما درباره تمدن معلوم می شود صرفاً یک شکل تاریخی نیست که در یادمان های گذشته، مورد کاوش قرار بگیرد. بلکه جامعه ی اسلامی، خواست امروز و آرزوی آینده است و هدفی است که همه انسان های امروز و فردا می توانند بدان دست پیدا کنند و بوسیله آن از گودال جاهلیت که در قعرش فرو افتاده‌اند رهایی یابند و از لحاظ واقع بودن در این جاهلیت نیز ملت های پیشرفته در ابعاد صنعتی و اقتصادی هیچ فرقی با ملت های عقب افتاده ندارند.

آن ارزش هایی که بطور اجمال بدان ها اشاره کردیم، ارزش هایی انسانی هستند که انسانیت جز در دوران «تمدن اسلامی» به آنها دست نیافته است. (اینجا باید مقصود خود را از اصطلاح «تمدن اسلامی» روشن سازیم. تمدن اسلامی، تمدنی است که این ارزش ها در آن به وفور یافت شود و لذا نمی‌توان آن را بر پیشرفتی صنعتی یا اقتصادی و یا علمی اطلاق کرد که با پسروی در این ارزش ها همراه باشد).

این ارزش ها، «ایده آلیستی و خیالی» نیستند بلکه ارزش هایی واقعی و عملی هستند که با تلاش بشری در سایه مفاهیم صحیح اسلامی قابل تحقق می‌باشند و در هر محیطی با صرف نظر از نوع زندگی حاکم در آن و سطح پیشرفت صنعتی و اقتصادی و علمی موجود در آنجا، به تحقق در می‌آیند و لذا این ارزش ها نه تنها با پیشرفت کردن در تمام کانال های خلافت تعارض ندارند، بلکه بنابر منطق عقیدتی اسلام بدان تشجیع می‌نمایند و به علاوه حتی در دیاری که هنوز هم نتوانسته باشد در این کانال ها پیشرفت بکند، دست بسته و بیکار نمی‌نشینند و این تمدن می تواند در هر مکان و در همه محیط ها، براساس این ارزش ها بوجود بیاید.

البته شکل های مادی‌ای که این تمدن خواهد داشت، محدود نیست چون این تمدن درهر محیطی، توانمندی های بالفعل موجود در آن را بکار می گیرد و به رشد و توسعه آنها می‌پردازد.

بنابراین، جامعه اسلامی‌از جهت شکل وحجم ونوع زندگی حاکم برآن یک صورت تاریخی نیست اما موجودیت و تمدن آن بر پایه ارزشهای تاریخی ثابتی استوار می گردد. البته این که می گوییم: «تاریخی» ، صرفاً مقصودمان

آن است که این ارزش ها در تاریخ معینی شناخته شده‌اند و گرنه این ارزش ها ساخته تاریخ نیستند ودر طبیعت خود نیز هیچ ارتباطی با زمان ندارند.

این ارزش ها، حقیقتی هستند که از یک مصدر الهی و آن سوی واقع بشری و وجود مادی، برای انسان آمده اند.

تمدن اسلامی می‌تواند در ترکیب مادی و تشکیلی خود، شکل های گوناگونی را به خودبگیرد اما اصول و ارزش هایی که این تمدن براساس آن ها بنا می‌شود، همواره ثابت هستند. چون این ها شالوده های این تمدن می‌باشند و عبارتند از: (فقط خدا را بندگی کردن و گردهم آمدن براساس پیوند عقیده در طی انجام این بندگی و برتری یافتن انسانیت انسان بر ماده و سیادت پیدا کردن آن دسته از ارزش های انسانی که انسانیت انسان را رشد بدهند نه حیوانیت او را و حرمت داشتن خانواده و انجام خلافت در زمین براساس پیمان و شرط خداوند و حاکم قرار دادن برنامه و شریعت خداوند در تمامی شؤون این خلافت).

«شکل های » تمدن اسلامی که بر اساس این شالوده های ثابت، پدید می‌آیند، از درجه پیشرفت صنعتی و اقتصادی و علمی تاثیر می‌پذیرند. چون تمدن اسلامی همان مقدار بالفعل موجود آنها را در هر محیطی بکار می‌گیرد و لذا ایجاب می‌نماید که شکل های مختلفی داشته باشد. باید شکل های آن مختلف باشد تا انعطاف کافی را برای داخل شدن تمام محیط ها و سطوح پیشرفت در این‌چهارچوب اسلامی دارا گردد وبتواند برطبق ارزش ها و اصول اسلامی، کیفیت بگیرد. البته این انعطاف پذیری در شکل های خارجی تمدن بر عقیده اسلامی که خاستگاه این تمدن می‌باشد، تحمیل نمی‌گردد بلکه از طبیعت خود این عقیده، ناشی می‌شود. اما این انعطاف پذیری به معنای بی ثبات بودن نیست و اصولاً در میان این دو تفاوت بسیار زیادی وجود دارد!.

اسلام دردل آفریقا و در میان برهنگان آنجا، تمدن بوجود می آورد چون به محض وجود پیدا کردن در آنجا، آن بدن های عریان را می‌پوشانید و مردم آنجا را درتمدن لباس پوشیدن که از تعالیم فوری و مسلم اسلام است،داخل می‌ساخت و مردم آفریقا نیز به تدریج از آن سستی نابخردانه خارج می‌شدند و در جهت بهره برداری از گنج های جهان مادی، نشاط عمل پیدا می‌کردند و آن حالت زندگی قبیله‌ای یا عشیره‌ای را کنار می‌گذاشتند وبه حالت یک امت در می‌آمدند و عبادت عزلت آفرین توتمها[1] را ترک می گفتند و عبادت پروردگار جهانیان را در پیش می‌گرفتند. اگر این ها تمدن نیست، پس تمدن کدام است؟ تمدن برای این محیط با توجه به امکانات بالفعل موجود در آن، همین است.اما وقتی اسلام در محیط دیگری وارد می‌شود براساس ارزش های ثابت خود شکل

۱- توتیم (Totem): درخت یا جانور خاصی که برخی از اقوام و طوایف قدیم بدان احترام می نهادند و آن را حافظ و روحانی قوم و قبیله خود می دانستند و از تجاوز نمودن به آن و یا خوردن گوشت آن خودداری می کردند. (مترجم)

دیگری از شکل های تمدن را بوجود می‌آورد و موجودی ها و امکانات بالفعل آن را بکار می گیرد و به رشد و توسعه آن ها می پردازد. به این ترتیب، ایجاد تمدن با روش و برنامه ی اسلام به درجه‌ای معین از پیشرفت صنعتی و اقتصادی و علمی بستگی ندارد. هرچند که وقتی تمدن ایجاد بشود، این پیشرفت را در صورت وجود به کار می گیرد و به سرعت و با قدرت آن را به پیش می‌برد و اهداف آن را تعالی می‌بخشد و چنانچه پیشرفتی موجود نباشد، به ایجاد آن همت می گمارد و رشد و به جریان انداختن آن را نیز برعهده می گیرد اما این تمدن در همه حال بر اساس اصول مستقل خودش استمرار می‌یابد و جامعه اسلامی، پیوسته آن طبیعت خاص و ترکیب ارگانیک خود را که از نقطه آغازین حرکتش پدید می‌آید وموجب تمایز یافتن آن از تمامی جامعه‌های جاهلی می‌شوند، حفظ خواهد کرد:

﴿صِبْغَةَ اللَّـهِ ۖ وَمَنْ أَحْسَنُ مِنَ اللَّـهِ﴾

«(اسلام) رنگ خدایی است و چه کسی در رنگ آرایی از خدا بهتر است؟»[1] (بقره: ۱۳۸)

۱- قضیه رنگ آرایی که در این آیه مطرح شده است در واقع نوعی اتخاذ موضع در مقابل مسیحی ها است. آنها فرزندان خود را در آب رودخانه عمودیه که گویا زرد رنگ بوده است، غسل تعمید می داده اند و رنگ گرفتن از این آب را به معنای پذیرفتن رنگ مسیحیت تلقی کرده اند! قرآن کریم این طرز فکر آنها را مردود دانسته است و پذیرفتن رنگ خدایی را پذیرفتن عقیده الهی(اسلام) و عملکرد مقتضای آن معرفی می نماید. (مترجم)

علم و فرهنگ در بینش اسلامی

چنانکه در فصل («لاَإِلٰهَ إِلاَّالله» برنامه زندگی است) گفته شد، اختصاص دادن عبودیت محض به خداوند، نیمه اول نخستین رکن اسلام می‌باشد و معنای دقیق شهادت دادن به «لاَإِلٰهَ إِلاَّالله» نیز همین است و فراگرفتن کیفیت این عبودیت هم از پیامبر خداﷺ نیمه دوم این رکن را تشکیل می‌دهد و شهادت دادن به «مُحَمَّدٌ رَسُولُ الله» نیز معنایش همین است. بازچنان که در همان فصل گفته شد، اختصاص دادن عبودیت مطلق به خداوند نیز وقتی تحقق پیدا می کند که در عقیده و عبادت و شریعت، تنها خداوند به عنوان فرمانروا و فریادرس پذیرفته شود و در نتیجه، فرد مسلمان برای هیچ احدی جز خدا معتقد به «الوهیت» نباشد و به «عبادت کردن» برای هیچ غیرخدایی از آفریده های خدا باور نداشته باشد و «حاکمیت» را حق هیچ یک از بندگان او نداند.

ما در آن فصل، معنای عبودیت و اعتقاد و شعائر و حاکمیت را توضیح دایم و در این فصل نیز به توضیح معنای «حاکمیت » و ارتباط آن با «علم و فرهنگ» می پردازیم.

در بینش اسلامی، معنای «حاکمیت» به فراگرفتن شرائع قانونی ازخداوند و ارجاع دادن حکم بدان شرائع و حکم کردن بر اساس آن ها منحصر نمی گردد. در اسلام، معنای «شریعت» نیز در تشریعات قانونی و حتی در اصول حکومت و نظام و اوضاع آن خلاصه نمی‌شود. چون این مفهوم ناقص و نارسا نمی‌تواند مفاد و معنای «شریعت» و بینش اسلامی را تجسم بخشد! «شریعت خداوند» به معنای همه آن چیزهایی است که خداوند برای سازماندهی حیات بشری تشریع فرموده است و این تعریف، اصول اعتقاد و اصول حکومت و اصول اخلاق و اصول سلوک و رفتار و اصول معرفت را تماماً در بر می گیرد.

شریعت خدا در اعتقاد و جهان بینی با تمام پایه های این جهان بینی شامل بینش خاص اسلام در مورد حقیقت الوهیت و حقیقت جهان هستی اعم ازغیب وشهود آن وحقیقت حیات غیب و شهود و حقیقت انسان و ارتباطات موجود در بین همه ی این حقایق و نحوه برخورد انسان با آنها نمود و تجسم پیدا می کند. همچنین در اوضاع سیاسی و اجتماعی و اقتصادی و اصول زیربنایی آن ها نیز نمودار می گردد تا عبودیت کامل برای خداوند در آنها به تجسم درآید.در تشریعات قانونی هم که به این اوضاع نظام می‌دهند یعنی همان چیزی که بنابر معنایی ناقض و نارسا در مقایسه با حقیقت معنای کلمه در بینش اسلامی، غالباً «شریعت» نامیده می شود خود را نشان می دهد.

در قواعد اخلاق و سلوک و در ارزش ها و معیارهای حاکم بر جامعه نیز مایه ی قوام اشخاص و اشیاء و پدیده‌ها هستند، جلوه گر می شودو بالاخره در «علم و معرفت» با تمام جوانب آن و در کلیه فعالیت های فکری و هنری نیز تجسم می یابد.

و در تمام این ها درست مثل احکام شرعی با معنای ناقص و متداول آن باید از خداوند، برنامه اخذ شود.

در رابطه با «حاکمیت» به معنای خاص حکومت و قانون با توجه به توضیحاتی که دادیم، اکنون دیگر قضیه قابل فهم است.در رابطه با قواعد اخلاق و سلوک ،ارزش ها و موازین حاکم بر جامعه نیز تا حدودی قضیه مفهوم است! و دریافته ایم که ارزش ها و موازین و قواعد اخلاق و سلوک حاکم بر یک جامعه، مستقیماً به بینش اعتقادی حاکم در این جامعه باز می گردند و این ها نیز از همان مصدر حقایق عقیده که به این بینش شکل می دهند، اخذ می شوند.اما چیزی که حتی برای خوانندگان اینگونه بحثهای اسلامی نیز عجیب می نماید، ارجاع دادن فعالیت های فکری و هنری به بینش اسلامی و به مصدر الهی آن ها است. در مورد فعالیت های هنری، کتاب کاملی نوشته شده و به بیان این قضیه پرداخته است. به این اعتبار که کلیه فعالیت های هنری، تعبیری انسانی از بینش ها و تاثیرپذیری ها و واکنشهای انسان هستند وتصویری از هستی و حیات اند که در نفس انسان نقش می‌بندد و از آنجا که جهان بینی اسلام همه جوانب جهان و نفس و حیات را در برمی‌گیرد و آن ها را با آفریدگار جهان و نفس و حیات، پیوند می‌دهد و درمورد حقیقت این انسان و جایگاه او در هستی و غایت وجودی او و وظیفه و ارزش های زندگانی او بینش خاص دارد، بر تمام این ها در نفس فرد مسلمان حکم می‌راند و بلکه آن ها را در نفس او بوجود می‌آورد و لذا جهان بینی اسلامی بدان جهت که یک بینش فکری محض نیست، تمامی اینها را شامل می‌گردد. جهان بینی اسلامی، یک بینش اعتقادی زنده و الهام گر و مؤثر و فعال و تحرک آفرین است و همه انگیزش های وجود انسان را تحت کنترل خود قرار می دهد.[1] اما قضیه فعالیت های فکری و ضرورت ارجاع دادن این فعالیت ها به جهان بینی اسلامی و مصدر الهی آن به منظور تحقق پیدا کردن عبودیت کامل خداوند ، قضیه‌ای است که ما باید آن را کاملاً توضیح بدهیم. چون این قضیه برای خوانندگان حتی آن دسته از ایشان که مسلمان هستند و ضرورت ارجاع دادن حاکیت و تشریع را به خداوند مسلم می دانند ناآشنا و نوپدید می‌نماید!

فرد مسلمان حق ندارد در مسائل مختص به حقایق عقیده با جهان بینی و یا در مسائل مختص به عبادت و اخلاق و سلوک و ارزش ها و موازین و یا در مسائل مختص به مبادی و اصول نظام سیاسی و اجتماعی و اقتصادی و یا در

۱- کتاب «منهج الفن الاسلامیه» نوشته محمد قطب. (مؤلف)

موارد مختص به تفسیر انگیزه های نشاط انسانی و حرکت تاریخ انسانی، از مصدر دیگری جز همان مصدر الهی برنامه بگیرد و در کلیه این موارد نیز آنها را فقط از فرد مسلمانی می‌تواند فرابگیرد که به دین و تقوای او اعتماد داشته باشد و بداند که او در واقع زندگی، عقیده اش را بکار می بندد. ولی فرد مسلمان می‌تواند علوم محض مثل شیمی و فیزیک و زیست شناسی و ستاره شناسی و پزشکی و صنعت و زراعت و شیوه‌های مدیریت از جهت فنی اداری محض و روش های کارفنی و اسلوب های جنگ و قتال از ناحیه فنی و امثال این فعالیت ها را از مسلمان و غیرمسلمان فرا بگیرد. البته وقتی جامعه اسلامی بوجود بیاید، دراین موارد هم اصل بر آن است که جامعه به توسعه این کفایت ها در تمامی این کانال ها به عنوان واجب کفایی همت گمارد و افرادی از آن در این رشته ها تخصص پیدا کنند و چنانچه جامعه اسلامی به توسعه این کفایت ها نپردازد و چنان جوی را فراهم نیاورد که این کفایت ها بتواند در آن جّو، بوجود بیایند و حیات داشته باشند و به کار بیفتند و نتیجه بدهند، تمام جامعه دچار گناه خواهند شد اما تا وقتی که چنین جامعه ای تحقق پیدا نکرده است، فرد مسلمان می‌تواند این علوم محض و کاربردهای عملی آنها را از مسلمان و غیرمسلمان فراگیرد و در این راستا از تلاش مسلمان و غیرمسلمان بهره ببرد و مسلمان و غیرمسلمان را در آنها بکار بگیرد. چون این ها آن دسته از امور هستند که حدیث پیامبر خداﷺ: «**أنتم أعلم بأمور دنیاکم**»[1] آنها را شامل می گردد. و به علاوه، اموری هستند که مرتبط با تکوین دیدگاه فرد مسلمان از حیات و جهان هستی و انسان و غایت وجودی انسان و حقیقت وظیفه و نوع ارتباطات انسان با وجود پیرامون او و با خالق کل وجود، نمی باشند و با اصول و شرائع و نظام ها و اوضاعی که حیات فردی و اجتماعی او را سامان می‌دهند، ارتباطی ندارند و به اخلاق و آداب و تقالید و عادت و ارزش ها و معیارهایی که بر جامعه او حکم می‌رانند و نمای این جامعه را می‌سازند، وابسته نیستند و بنابراین هیچگونه خطری هم برای ایجاد انحراف در عقیده او و یا ارتداد به سوی جاهلیت نخواهند داشت!

اما آنچه که با تفسیر هر نوع از فعالیتهای انسانی چه فردی و چه اجتماعی مرتبط گردد بدان جهت که با دیدگاه موجود در مورد «نفس» انسان و «حرکت تاریخ او» ربط خواهد داشت و نیز هرآنچه که به تفسیر پیدایش حیات و آفریده شدن شود این انسان از جنبه ماوراء الطبیعی آن (که مسلماً به علوم محض مانند شیمی و فیزیک و ستاره شناسی و پزشکی و ... ربطی ندارند) مربوط می‌شوند، حکم همان حکم جاری در مورد شرائع قانونی و مبادی و اصولی خواهد بود که حیات و نشاط انسان را سازمان می‌دهند و با عقیده ، ارتباطی مستقیم دارند و لذا فرد مسلمان اجازه ندارد که آنها را جز از فرد مسلمانی اخذ نماید که به دین و تقوای او اعتماد کامل داشته باشد و نیز بداند

۱– « شما به امور دنیای خود آگاهترید»

که او تمام این ها را از خداوند فراگرفته است و مهم آن است که این قضیه در احساس فرد مسلمان، با عقیده او پیوند بخورد و بداند که این را عبودیت خداوند و شهادت دادن به «لاَإِلٰهَ إِلاَّالله» و «مُحَمَّدٌ رَسُولُ الله»، اقتضا می‌نماید.

فرد مسلمان نسبت به همه آثار نشاط جاهلی آگاهی پیدا می کند ولی نه با این هدف که در همه این شؤون ، مایه بینش و معرفت خود را از آن بگیرد بلکه بدان جهت که بداند جاهلیت چگونه دچار انحراف می گردد! و دریابد که این انحرافات بشری را چگونه با برگردانیدن آنها به اصول درستشان در پایه‌های بینش اسلامی و حقایق عقیده اسلامی، اصلاح و تصحیح نماید.

کلیه دستاوردهای قدیم و جدید «فلسفه» و «تفسیر تاریخ انسانی» و «روانشناسی» البته تفسیرهای کلی آن و نه ملاحظات و مشاهدات بالینی و تمامی مباحث «اخلاق» و پژوهش «ادیان تطبیقی» و «تفسیرها و سیستم های اجتماعی» البته نتایج عام بدست آمده و رهنمودهای کلی ناشی از آن ها و نه مشاهدات و آمارها و معلومات به اثبات رسیده آن ها ، جملگی در قلمرو اندیشه جاهلی (غیراسلامی) قرار می گیرند. چون همگی از بینشهای اعتقادی جاهلی تاثیر پذیرفته و برپایه این بینش ها استوار شده‌اند واکثر آن ها اگر نگوییم همه آن ها درضمن اصول ایدئولوژیک خود به آشکار و یا نهان با بینش دینی بطور عام و با بینش اسلامی بطور خاص، دشمنی دارند!

در اینگونه از فعالیت های فکری و علمی! قضیه با علوم شیمی و فیزیک و ستاره‌شناسی و زیست شناسی و پزشکی و امثال این ها فرق دارد. البته این علوم هم نباید از چهارچوب تجزیه واقعی و ثبت نتایج واقعی پا را فراتر بگذارند و به قلمرو انواع تفسیرهای فلسفی تجاوز نمایند. آن چنان که مثلاً داروینیسم (Darwinism) از قلمرو اثبات مشاهدات و طبقه‌بندی آن ها در بیولوژی تجاوز نمود و بدون دلیل و بدون وجود نیاز به گفتن و تنها بنابر هوی و هوس به اظهار این ادعا پرداخت که: ضرورتی ندارد وجود نیرویی خارج از جهان طبیعت برای تفسیر پیدایش حیات و تکامل آن فرض گردد.

در مورد این شئون برای فرد مسلمان، بیان صادق پروردگارش کافی است و در چنان سطحی قرار دارد که تلاش های بشر در مقایسه با آن در این زمینه ها، ناچیز و خنده دار جلوه می کنند. مضاف بر آن که این امر با عقیده و با عبودیت کامل برای خداوند نیز رابطه مستقیم دارد.

این حکایت که «فرهنگ یک میراث انسانی است» و میهن و نژاد و دین نمی‌شناسد، در صورتی صحت دارد که تنها علوم محض و کاربردهای عملی آن مدنظر باشد و از این منطقه به قلمرو تفسیرهای فلسفی متافیزیکی نتایج این علوم و تفسیرهای فلسفی از نفس انسان و نشاط و تاریخ او و به گستره هنر و ادبیات و جمیع تعبیرهای درونی

انسان تجاوز نکنند و لیکن در ورای این تجاوز، یکی از دام های صهیونیسم جهانی قرار دارد که می‌خواهد همه موانع موجود دراین راستا و پیش تر از آن موانع عقیده و جهان بینی اسلامی را از میان بردارد تا یهود بتواند در کالبد تمام جهان که بدین سان تخدیر و بیهوش می گردد، نفوذ نماید و در آن به اعمال چالاکی های شیطانی خود و درپیشاپیش آن ها فعالیت ربوی بپردازد که قطعاً نتیجه آن نیز سرازیرشدن تمامی دسترنج بشریت به کام صاحبان مؤسسه های مالی ربوی یهود خواهد بود!

اما اسلام بر این باور است که در ماوراء علوم محض و کاربردهای عملی آنها تنها دو نوع فرهنگ و دانش وجوددارد:

فرهنگ و دانش اسلامی که بر روی قاعده‌های جهان بینی اسلامی استوار شده است و فرهنگ و دانش جاهلی که مبتنی بر برنامه‌های مختلفی است که همه آن ها به یک قاعده واحد بر می‌گردند و آن قاعده نیز این است که اندیشه بشر تبدیل به خدایی بشود که در معیارهایش به خداوند رجوع ننماید. در حالیکه فرهنگ و دانش اسلامی، تمامی کانال های فعالیت فکری و واقعی انسان را در بر می گیرد و به علاوه ، دارای قواعد و برنامه ها و ویژگی هایی است که نمو این فعالیت و سرزندگی آن را نیز بطور دائم تضمین می کند.

کافی است بدانیم این روش تجربی که تمدن صنعتی کنونی اروپا براساس آن استوار شده است، در ابتدا نه در اروپا و بلکه در دانشگاه های اسلامی اندلس و مشرق زمین بوجود آمده است و اصول خود را نیز از بینش و رهنمودهای اسلام در مورد جهان هستی و طبیعت واقعی آن و ذخایر و منابع آن، گرفته است. بعداً نهضت علمی در اروپا، این روش را از آن خود ساخت و پیوسته بر رشد وترقی آن افزود ولیکن در همان هنگام در جهان اسلام به علت دور شدن تدریجی این عالم از اسلام تحت تاثیر عواملی که برخی از آن ها در ترکیب خود جامعه نهفته بود و برخی نیز به حملات دنیای صلیبی و صهیونی مربوط می شدند، چنین رویه ای با رکود مواجه گردید و نهایتاً کنار گذاشته شد. آنگاه اروپا پیوند موجود در بین این روش را که اقتباس کرده بود، با اصول اعتقادی اسلامی آن قطع کرد و در جریان فاصله گرفتن از کلیسا که بنام خدا! ظالمانه و بی رحمانه مدت ها بر مردم حکم می راند، بین این رویه و خداوند نیز فاصله انداخت.[1]

و بدین ترتیب، ثمره فکر اروپایی که همان ثمره فکر جاهلی در همه زمان ها و سرزمین ها است چیز دیگری شد با طبیعتی که از اساس با اصول جهان بینی اسلامی مغایر است و در عین حال با جهان بینی اسلامی خصومت ریشه

۱- به فصل «**الفصام النکد**» در کتاب «**المستقبل لهذا الدّین**» مراجعه نمایید. (مؤلف)

دار و بنیادی دارد و لذا بر فرد مسلمان واجب است ك نه تنها به اصول جهان بینی خودش رجوع نماید و اگر توانست خود شخصاً از آن مصدر الهی رهنمود بگیرد و در غیراین صورت نیز آن را فقط از مسلمان پرهیزگار دیگری فراگیرد که دینداری و تقوایش او را به صحت این فراگیری ، مطمئن سازد. اسلام هرگز حاضر نیست داستان جدایی «علم» از «صاحب علم» را در مورد علم هایی بپذیرد که با مفاهیم عقیدتی موثر در دیدگاه انسان نسبت به هستی و حیات و نظام انسانی و اوضاع و ارزش ها و اخلاق و عادات و با دیگر چیزهای متعلق به نفس انسان و نشاط او در این موارد، مرتبط باشند. اسلام به مسلمان این اجازه را می دهد که علم شمیی محض را با فیزیك و ستاره شناسی و پزشکی و صنعت و کشاورزی و یا کارهای اداری و نوشتاری و امثال این ها را از غیر مسلمان و یا از مسلمانان غیر متقی نیز بیاموزد و البته این در حالی است که مسلمان پرهیزگاری وجود نداشته باشد که این علوم را از او فراگیرد. چنانکه امروزه هم آن ها که خود را مسلمان می نامند بخاطر دورشدن شان از این و از برنامه اسلام و از بینشی که اسلام در مورد مقتضیات خلافت منوط به اذن خدا و نیازهایی که خلافت به این علوم و آگاهی ها و مهارت ها دارد، به چنین وضعی گرفتار آمده اند. اما اسلام هرگز به مسلمان این اجازه را نمی دهد که اصول عقیده و شالوده های جهان بینی و تفسیر قرآن و سیره پیامبر و برنامه تاریخ و تفسیر چالاکیها و سیستم جامعه و نظام حکومتی و خط مشی سیاست و انگیزه ای هنر و ادبیات و تعبیر و ... خود را از مصادر غیراسلامی فراگیرد و یا آن را از مسلمانی بیاموزد که به دینداری و تقوای او در همه این موارد، اعتماد نداشته باشد. آن کسی که این سخن را مینویسد ، انسانی است که چهل سال تمام از زندگی خود را با مطالعه سپری کرده است و در تمام این مدت مهمترین کار او این بوده است که در اکثر رشته های علوم انسانی چه آن ها که در حوزه تخصص او بوده اند وچه آن ها که به دلخواه خود برگزیده است مطالعه نماید و به کسب آگاهی بپردازد و سرانجام نیز اکنون به جانب مصادر عقیده و جهان بینی خود بازگشته است و حالا می بیند تمام آن چیزهایی را که خوانده است در مقایسه با این گنجینه بزرگ، بسیار ناچیز هستند و در حقیقت جز این هم انتظار نمی رود

و البته او ازاینکه چهل سال از عمر خود را در این راه صرف کرده است، پشیمان نیست چون از این راه توانسته است به حقیقت جاهلیت و انحراف و گمراهی و دنائت آن و به نعره زدن ها و خودنمایی ها و غرور و ادعای توخالی آن پی ببرد و به یقین دریابد که مسلمان نمی تواند همزمان از این دو مصدر رهنمود بگیرد.

البته آنچه که در پایان بند قبل گفته شد، رأی شخص من نیست. چون قضیه بزرگ تر از آن است که کسی بخواهد در مورد آن فتوی بدهد و در میزان خداوندی نیز چندان سنگین است که مسلمان نمی تواند در این باره به رأی خود اعتماد نماید. در حقیقت، این سخن خدا و سخن پیامبر او است که در این قضیه آن را حاکم قرار می دهیم

و در مورد آن به خدا و پیامبر ﷺ رجوع می نماییم همچنان که مومنان همیشه در مسائل مورد اختلاف خود به خدا و پیامبر مراجعه می کنند.

خدای تعالی به طور عام از هدف نهایی یهود و نصاری در رابطه با مسلمین پرده بر می دارد و می فرماید:

﴿وَدَّ كَثِيرٌ مِّنْ أَهْلِ الْكِتَابِ لَوْ يَرُدُّونَكُم مِّن بَعْدِ إِيمَانِكُمْ كُفَّارًا حَسَدًا مِّنْ عِندِ أَنفُسِهِم مِّن بَعْدِ مَا تَبَيَّنَ لَهُمُ الْحَقُّ فَاعْفُوا وَاصْفَحُوا حَتَّى يَأْتِيَ اللَّهُ بِأَمْرِهِ إِنَّ اللَّهَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ﴾

«بسیاری از اهل کتاب بخاطر حسدی که در جانشان ریشه دوانیده است ، آرزو دارند که شما را بعد از ایمان آوردنتان و پس از آن که حق نیز برای آنها روشن شده است، به حالت کفر برگردانند. بنابراین شما گذشت نمایید و ببخشایید تا آنگاه که خداوند فرمانش را صادر کند . بی گمان خداوند بر همه چیز توانا است» (بقره: ۱۰۹)

﴿وَلَن تَرْضَى عَنكَ الْيَهُودُ وَلَا النَّصَارَى حَتَّى تَتَّبِعَ مِلَّتَهُمْ قُلْ إِنَّ هُدَى اللَّهِ هُوَ الْهُدَى وَلَئِنِ اتَّبَعْتَ أَهْوَاءَهُم بَعْدَ الَّذِي جَاءَكَ مِنَ الْعِلْمِ مَا لَكَ مِنَ اللَّهِ مِن وَلِيٍّ وَلَا نَصِيرٍ﴾

«یهودیان و نصرانی ها هرگز از تو راضی نخواهند شد مگر اینکه از آیین ایشان پیروی نمایی. بگو: فقط هدایت خداوند، هدایت است و اگر بعد از آن که به تو علم برسد، از هوس های آنان پیروی نمایی، دیگر سرپرست و یاوری از سوی خدا نخواهی داشت» (بقره: ۱۲۰)

﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِن تُطِيعُوا فَرِيقًا مِّنَ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ يَرُدُّوكُم بَعْدَ إِيمَانِكُمْ كَافِرِينَ﴾

«ای کسانی که ایمان آورده اید! اگر از گروهی از آنان که به ایشان کتاب داده شده است، اطاعت نمایید، شما را بعد از ایمان آوردنتان به کفر باز می گردانند» (آل عمران: ۱۰۰)

پیامبر خدا ﷺ نیز در حدیثی که حافظ «ابویعلی» از «حماد» و او از «شعبی» و از نیز از «جابر» رضی‌الله‌عنه نقل کرده است، می فرماید:

«لاتسألوا أهل الكتاب عن شيء فإنهم لن يهدوكم و قد ضلوا و إنكم إما أن تصدقوا بباطل و إما أن تكذبوا بحق، و الله لو كان موس حياً بين إشهركم ما حل له إلا أن يتبعنى»

«درباره هیچ چیز از اهل کتاب سوال نکنید. چون آن ها خود گمراه شده اند و لذا نمی توانند شما را هدایت نمایند و جز این نخواهد بود که شما با این کار یا باطلی را تصدیق و یا حقی را تکذیب خواهید کرد و به خدا سوگند اگر هم اکنون موسی در میان شما زنده می بود، برای او نیز روا نبود جز این که او نیز از من تبعیت نماید».

وقتی هدف نهایی یهود و نصاری در رابطه با مسلمین با این نحو قاطع از سوی خداوند مشخص شده است، واقعاً ساده لوحی خواهد بود که حتی برای یک لحظه هم گمان برود آنان از طرح مباحث مرتبط با عقیده اسلامی و تاریخ اسلامی و یا در ارائه رهنمود در مورد جامعه اسلامی و سیاست و اقتصاد آن، حسن نیت دارند و یا خوشبختی و هدایت و نور مقصود آنها است و کسانی که بعد از آگاهی به بیانات خداوند هنوز هم چنین حسن ظنی را نسبت به کارهای آن مردمان داشته باشند، براستی غفلت زده اند!

همچنین از کلام خدای تعالی ﴿قُلْ إِنَّ هُدَى اللهِ هُوَ الْهُدَى﴾، یگانه مصدری نیز که رجوع به آن در این موارد بر فرد مسلمان واجب است، کاملاً معلوم و معین می شود و چنان که صیغه قصر وارده در این نص قرآنی ﴿قُلْ إِنَّ هُدَى اللهِ هُوَ الْهُدَى﴾ ایفا می نماید، در آن سوی هدایت الهی، هیچ چیزی جز گمراهی وجود ندارد و جز در هدایت الهی، هدایتی یافت نمی گردد و لذا دیگر هیچ جایی برای تردید کردن در مفاد و معنای این نص و تأویل آن باقی نمی ماند!

همچنین خداوند تعالی فرمان اعراض از کسی را که پشت به ذکر خدا کرده و اهتمام خود را به شئون زندگی دنیا محدود ساخته است، به طور قاطع صادر می نماید و به صراحت اعلام می دارد که چنین کسی جز در محدوده ظن و گمان، علم ندارد و مسلمان هم از اتباع ظن و گمان نهی شده است و به علاوه، آنچنان کسی جز ظاهری از زندگی دنیا را نمی داند ولذا علم درستی نیز ندارد:

﴿فَأَعْرِضْ عَن مَّن تَوَلَّى عَن ذِكْرِنَا وَلَمْ يُرِدْ إِلَّا الْحَيَاةَ الدُّنْيَا ذَلِكَ مَبْلَغُهُم مِّنَ الْعِلْمِ ۞ إِنَّ رَبَّكَ هُوَ أَعْلَمُ بِمَن ضَلَّ عَن سَبِيلِهِ وَهُوَ أَعْلَمُ بِمَنِ اهْتَدَى﴾

«بنابراین از کسی که به ذکر ما (قرآن) پشت کرد و جز همین زندگانی دنیا را نخواست روی بگردان. منتهای علم آنها همین است. پروردگار تو کسی را که از راهش منحرف شده باشد و آن کس را که هدایت یافته باشد، به خوبی می شناسد» (نجم: ۳۰-۲۹)

﴿يَعْلَمُونَ ظَاهِرًا مِّنَ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَهُمْ عَنِ الْآخِرَةِ هُمْ غَافِلُونَ﴾

«آنها تنها ظاهر و نمایی از زندگی دنیا را می دانند و از آخرت غافل اند» (روم: ۷)

آن کس که از ذکر خدا، روی می گرداند و جز زندگی دنیا را نمی خواهد چنان که «دانشمندان»! امروز همگی این چنین هستند تنها همین ظاهر را می دانند و این هم آن علم نیست که فرد مسلمان بتواند به صاحبش اعتماد نماید و در همه ی امور خود از او رهنمود بگیرد. و لذا فرد مسلمان تنها در چارچوب همان علم مادی محض،

اجازه دارد از او استفاده ببرد و نباید هیچ تفسیر و تأویلی عام درباره زندگی و نفس و یا مسائل بینشی مرتبط با آنها را از او بپذیرد و اصولاً این علم، آن علم نیست که آیات قرآنی مثل ﴿هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَ الَّذِينَ لاَ يَعْلَمُونَ﴾ بدان اشاره کرده اند و آن را ستوده اند. چنان که بعضی ها که عبارت های قرآنی را ناسنجیده و ناتمام بر می دارند و نابجا به آنها استشهاد می نمایند، «علم» مورد اشاره ی آن آیه قرآنی را همین علم فهم کرده اند. باید دانست که این سوال تقریری در آیه ای مطرح شده است که متن کامل آن چنین است:

﴿أَمَّنْ هُوَ قَانِتٌ آنَاءَ اللَّيْلِ سَاجِدًا وَقَائِمًا يَحْذَرُ الْآخِرَةَ وَيَرْجُو رَحْمَةَ رَبِّهِ قُلْ هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَإِنَّمَا يَتَذَكَّرُ أُولُو الْأَلْبَابِ﴾

«(آیا مشرک بهتر است) یا آن کس که در اوقات شب، سجده کنان و ایستاده به دعا و عبادت می پردازد و خود را از عذاب آخرت بدور می دارد و به رحمت پروردگارش دل می بندد؟ بگو : آیا کسانی که وظایف بندگی خود را در قبال خدا می دانند با کسانی که این وظیفه را نمی دانند، برابرند؟ تنها خردمندان این تفاوت را درک می کنند» (زمر: ۹)

پس آن کسی که در اوقات شب، سجده کنان و ایستاده به عبادت و نیایش می پردازد و خود را از عذاب آخرت دور می سازد و به رحمت پروردگارش امید می بندد، کسی است که علم دارد و این است آن علمی که آیه بدان اشاره می نماید و می تواند انسان را به سوی خدا و تقوای الهی رهنمون گردد ، نه آن علمی که قطرت ها را به تباهی می کشاند تا اینکه به الحاد و انکار خداوند بپردازند!. البته این علم در علم عقیده و فرائض دینی و شرائع محدود نمی شود بلکه این علم همه چیز را در بر می گیرد و همچنان که به عقیده و فرائض و شرائع مربوط می شود، با قوانین طبیعی و بکارگیری آن ها در خلافت زمین نیز مرتبط است و لیکن علمی که از قاعده ایمانی خود گسسته شود، دیگر آن علم نخواهد بود که قرآن مد نظر دارد و اهل آن را ارج مینهد. در اسلام ، علم ستاره شناسی و زیست شناسی و فیزیک و شیمی و زیست شناسی و زمین شناسی و سایر علوم مرتبط با قوانین جهان و حیات، همگی با شالوده ی ایمانی ارتباط دارند و انسان را به خدا می رسانند. البته در صورتی چنین خواهد بود که هوسهای منحرف کننده ی بشر آن ها را برای دور ساختن انسان ها از خدا بکار نگیرند. چنانکه با کمال تأسف نهضت علمی اروپا به خاطر برخوردهای شومی که در بین دانشوران و کلیسای ستمگر روی داد، چنین رویه ای را در پیش گرفت! و سپس آثار عمیق خودش را در تمام بسترهای فکر اروپا و در طبیعت تفکر اروپایی بر جای نهاد و موجب گردید که در تمام محصولات فکر اروپا و در تمام رشته های علم از فلسفه متافیزیکی گرفته تا بحث های علمی محض که به ظاهر ارتباطی با موضوع دینی نداشتند، رسوباتی بر جای ماند که با زهر دشمنی با اصل تفکر دینی

به طور کلی و نه فقط اصل تفکر اروپایی و یا خود کلیسا آلوده اند.[1] وقتی قرار باشد برنامه های اندیشه غربی و محصولات این اندیشه در تمامی رشته های علوم ، ازآغاز براساس این رسوبات آلوده به زهر دشمنی با اصل عام تفکر دینی بنا شده باشند، مسلماً این برنامه ها و این محصولات فکری بویژه با بینش اسلامی، دشمنی شدیدتری خواهند داشت چون به طرز خاصی در این دشمنی خود تعمد نشان می دهند و در حالت های بسیار برطبق یک نقشه حساب شده به دنبال متزلزل ساختن عقیده و بینش و مفاهیم اسلامی هستند و با این کار می خواهند شالوده هایی راکه ممتاز بودن جامعه اسلامی در تمام مقوّماتش مبتنی بر آنها است، درهم بشکنند. بنابراین، اعتماد کردن بر برنامه های اندیشه غربی و محصولات آن در پژوهش های اسلامی، غفلتی ننگین و خفت بار خواهد بود و لذا در اثناء تحصیل علوم محض نیز که در شرایط فعلی ناچاریم آنها را از مصادر غربی آن فراگیریم باید از سایه های فلسفی ای که به همراه خود می آورند، برحذر باشیم. چون این سایه ها در اساس با بینش دینی بطور عام و با بینش اسلامی بطور خاص دشمنی دارند و هر مقدار از آنها برای زهرآلود کردن سرچشمه زلال اسلامی کافی است.

۱- به فضل «الفصام النکد» در کتاب «المستقبل لهذا الدّین» مراجعه شود. (مؤلف)

نژاد مسلمان و عقیده او

اسلام همزمان با ارزانی داشتن یک بینش جدید به بشر در مورد حقیقت ارزش ها و اعتبارات و حقیقت جهتی که این ارزش ها و اعتبارات از آنجا گرفته می شوند، در مورد حقیقت روابط و پیوندها نیز بینش جدیدی را برای بشر آورد.

اسلام آمد تا انسان را به جانب پروردگارش بازگرداند و این سلطه را تنها سلطه ای معرفی نماید که او موازین و ارزش هایش را نیز همانند وجود و حیات خود از آن سلطه بگیرد و همچنان که از اراده ی آن سلطه پدید آمده است و سرانجام به سوی آن بازخواهد گشت، روابط و پیوندهایش را نیز به همان سلطه ارجاع بدهد.

اسلام آمد تا مقرر نماید که تنها یک پیوند واحد، انسان ها را در اعتقاد به خدا با هم پیوند می دهد و چنانچه این پیوند گسسته شود، صله و مودّتی باقی نمی ماند:

﴿لَّا تَجِدُ قَوْمًا يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ يُوَادُّونَ مَنْ حَادَّ اللَّهَ وَرَسُولَهُ وَلَوْ كَانُوا آبَاءَهُمْ أَوْ أَبْنَاءَهُمْ أَوْ إِخْوَانَهُمْ أَوْ عَشِيرَتَهُمْ﴾

«نمی توانی قومی را بیابی که به خدا و روز آخرت ایمان داشته باشند و درعین حال، دشمن خدا و پیامبر او را دوست بدارند هرچند که این دشمن پدران و فرزندان و یا برادران و طایفه و خویشاوندان آنها باشند»

(مجادله: ۲۲)

و خداوند یک حزب بیشتر ندارد و دیگر حزب ها همگی حزب شیطان و طاغوت هستند:

﴿الَّذِينَ آمَنُوا يُقَاتِلُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَالَّذِينَ كَفَرُوا يُقَاتِلُونَ فِي سَبِيلِ الطَّاغُوتِ فَقَاتِلُوا أَوْلِيَاءَ الشَّيْطَانِ إِنَّ كَيْدَ الشَّيْطَانِ كَانَ ضَعِيفًا﴾

«آن ها که ایمان آورده اند، در راه خدا می جنگند و آن ها که کافر شده اند، در راه طاغوت می جنگند پس با یاران و دوستداران شیطان بجنگید و بدانید که نیرنگ شیطان براستی ضعیف است» (النساء: ۷۶)

و تنها یک راه است که به خدا می رسد و سایر راه ها هیچکدام به خدا منتهی نمی شوند:

﴿وَأَنَّ هَـٰذَا صِرَاطِي مُسْتَقِيمًا فَاتَّبِعُوهُ وَلَا تَتَّبِعُوا السُّبُلَ فَتَفَرَّقَ بِكُمْ عَن سَبِيلِهِ﴾

«و این راه راست من است پس آن را دنبال نمایید و دیگر راه ها را پی نگیرید چون شما را از راه او، دور می سازند» (انعام: ۱۵۳)

و تنها یک نظام هست و آن نظام اسلامی است و هر نظام دیگر ی جز آن، جاهلیت میباشد:

﴿ أَفَحُكْمَ الْجَاهِلِيَّةِ يَبْغُونَ وَمَنْ أَحْسَنُ مِنَ اللَّهِ حُكْمًا لِّقَوْمٍ يُوقِنُونَ ﴾

«آیا حکم جاهلیت را می پسندند؟ و برای اهل یقین چه کسی هست که در حکم کردن بهتر از خدا باشد؟» (مائده: ۵۰)

و تنها یک شریعت وجود دارد که شریعت خدا است و جز آن هرچه باشد، هوی و هوس است:

﴿ ثُمَّ جَعَلْنَاكَ عَلَى شَرِيعَةٍ مِّنَ الْأَمْرِ فَاتَّبِعْهَا وَلَا تَتَّبِعْ أَهْوَاءَ الَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ ﴾

«بعد از پیامبران بنی اسرائیل ، تو را بر شریعت و دین حقی قرار دادیم. پس تو نیز تنها تابع این شریعت باش و هوس های آن ها را که علم ندارند، پیروی مکن» (جاثیه: ۱۸)

و بیشتر از یک حق وجود ندارد و جز آن هرچه هست، ضلالت و گمراهی است:

﴿ فَمَاذَا بَعْدَ الْحَقِّ إِلَّا الضَّلَالُ فَأَنَّى تُصْرَفُونَ ﴾

«مگر بعد از حق، جز گمراهی چه چیزی هست؟ پس چرا از آن رویگردان می شوید؟» (یونس: ۳۲)

و تنها یک میهن وجود دارد که «دارالاسلام» است. یعنی آن دیاری که دولت مسلمان در آن وجود دارد و شریعت خداوند بر آن حکم می راند و حدود خدا در آن به مورد اجرا گذاشته می شود و مسلمانان ساکن آن، نسبت به یکدیگر ولاء و احساس مسئولیت دوستانه دارند. خارج از قلمرو دارالاسلام نیز «دار الحرب» است و رابطه ی مسلمان با آن، یا جنگ و مبارزه و یا صلح براساس معاهده می باشد و البته در این حالت نیز دارالاسلام به حساب نمی آید ودر بین اهالی آن و مسلمانان ، ولاء وجود ندارد:

﴿ إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَهَاجَرُوا وَجَاهَدُوا بِأَمْوَالِهِمْ وَأَنفُسِهِمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَالَّذِينَ آوَوا وَّنَصَرُوا أُولَـئِكَ بَعْضُهُمْ أَوْلِيَاءُ بَعْضٍ * وَالَّذِينَ آمَنُوا وَلَمْ يُهَاجِرُوا مَا لَكُم مِّن وَلَايَتِهِم مِّن شَيْءٍ حَتَّى يُهَاجِرُوا وَإِنِ اسْتَنصَرُوكُمْ فِي الدِّينِ فَعَلَيْكُمُ النَّصْرُ إِلَّا عَلَى قَوْمٍ بَيْنَكُمْ وَبَيْنَهُم مِّيثَاقٌ وَاللَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ بَصِيرٌ * وَالَّذينَ كَفَرُوا بَعْضُهُمْ أَوْلِيَاءُ بَعْضٍ إِلَّا تَفْعَلُوهُ تَكُن فِتْنَةٌ فِي الْأَرْضِ وَفَسَادٌ كَبِيرٌ وَالَّذِينَ آمَنُوا وَهَاجَرُوا وَجَاهَدُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَالَّذِينَ آوَوا وَّنَصَرُوا أُولَـئِكَ هُمُ الْمُؤْمِنُونَ حَقًّا لَّهُم مَّغْفِرَةٌ وَرِزْقٌ كَرِيمٌ * وَالَّذِينَ آمَنُوا مِن بَعْدُ وَهَاجَرُوا وَجَاهَدُوا مَعَكُمْ فَأُوْلَـئِكَ مِنكُمْ... ﴾

«مسلماً آنها که ایمان آوردند وهجرت کردند و با اموال و جان هایشان در راه خدا جهاد نمودند(مهاجرین) و آن ها که به مهاجرین پناه دادند و یاریشان کردند (انصار) ، نسبت به هم ولاء و احساس مسئولیت دوستانه دارند ولیکن

آن ها که هنوز هجرت نکرده اند تا زمانی که هجرت نکنند، ولایت و رابطه دوستانه با آنها برایتان جایز نیست و چنانچه خواستند شما را در راه دین یاری دهند، یاری دادن آن ها جز بر علیه آنان که با شما پیمان دارند، بر شما واجب است و خداوند اعمال شما را می بیند و آنها که کافر شده اند، نسبت به یکدیگر ولایت و احساس مسئولیت دوستانه دارند و لذا اگر شما نیز آن (ولاء) را در بین خود ایجاد نکنید، در زمین فتنه و فساد بزرگی بوجود می آید و آنان که ایمان آوردند و هجرت کردند و در راه خدا جهاد نمودند وآنها که به مهاجرین پناه دادند و یاریشان کردند، براستی مؤمن هستند وآمرزش خدا و رزق و روزی ارجمندی خواهند داشت و آنها که بعداً ایمان آوردند وهجرت کردند و همراه شما جهاد نمودند، آنها نیز از شما هستند» (انفال: ۷۵-۷۲)

اسلام با این وضوح و خلوص کامل و با این جزم قاطع آمد .. آمد تا انسان را رفعت بخشد و او را از پیوندهای زمین و خاک و از پیوندهای گوشت و خون که این ها نیز از نوع همان پیوندهای زمین و خاک هستند برهاند و لذا یگانه وطن برای مسلمان، جایی است که در آن شریعت خدا به اجرا در میآید و روابط این وطن با ساکنان آن براساس ارتباط با خدا، شکل می گیرد و مسلمان اصولاً جز همان عقیده اش که او را به عضویت «امت مسلمان» و «دارالاسلام» در می آورد، ملیت و نژادی ندارد وخویشاوندی و قرابت فرد مسلمان، تنها از اعتقاد به خدا سرچشمه می گیرد و لذا پیوند او با خانواده اش فقط به خاطر خدا برقرار می شود.

بنابراین تا وقتی که این پیوند اول و اصلی منعقد نشود، مسلمان با پدر و مادر و برادر و همسر و طایفه اش قرابت نخواهد داشت و بعد از پیوند با خدا است که صله رحم برقرار می شود:

﴿يَا أَيُّهَا النَّاسُ اتَّقُوا رَبَّكُمُ الَّذِي خَلَقَكُم مِّن نَّفْسٍ وَاحِدَةٍ وَخَلَقَ مِنْهَا زَوْجَهَا وَبَثَّ مِنْهُمَا رِجَالًا كَثِيرًا وَنِسَاءً ۚ وَاتَّقُوا اللَّهَ الَّذِي تَسَاءَلُونَ بِهِ وَالْأَرْحَامَ﴾

ای مردم!از نافرمانی پروردگارتان که شما را از یک نفس آفرید و از همان نفس، زوج او را خلق کرد و از این جفت نیز مردان و زنان بسیاری را در زمین پراکنده ساخت، پرهیز نمایید و از نافرمانی خداوندی که به نام او همدیگر را سوگند می دهید، بپرهیزید و در مورد پیوندهای خویشاوندی نیز تقوی را مراعات نمایید» (نساء: ۱)

البته این حکم، مصاحبت نیکو با والدین را علی رغم اختلاف در عقیده به شرطی که والدین در صف ستیزه با جبهه مسلمانان قرار نگیرند، منع نمی کند اما در غیراین صورت ، رابطه و مصاحبت با آن ها به هیچ وجه جایز نخواهد بود . «عبدالله بن عبدالله بن ابی» برای ما نمونه بسیار روشنی است:

«ابن جریر» با سند خود از «ابن زیاد» روایت کرده که گفته است: پیامبر خداﷺ عبدالله بن عبدالله بن ابی را فراخواند و به او گفت: نمی بینی پدرت چه می گوید؟ گفت: پدرم و مادرم فدایت باد، چه می گوید؟ فرمود: می‌گوید وقتی به مدینه بازگردیم، عزیزترین فرد، ذلیل ترین فرد را بیرون خواهد کرد! عبدالله گفت: به خدا سوگند ای پیامبر خدا، او راست گفته است. چون به خدا سوگند، مدتی است که شما در مدینه تشریف دارید و مردم یثرب هم می دانند که در این شهر هیچکس نیکوتر از من با پدر و مادرش رفتار نمی کند ولیکن علی رغم این، چنانچه رضایت خدا و پیامبر او درآن باشد که سرآنها به حضورشان بیاورم، سرشان را به حضور می آورم وآنگاه پیامبر خداﷺ فرمود: «خیر» هنگامی که منافقین وارد شهر می شدند، عبدالله بن عبدالله بن ابی با شمشیر دروازه شهر را بر پدرش بست و به او گفت: تو گفته ای که وقتی به مدینه بازگردیم، عزیزترین فرد، ذلیل ترین فرد را بیرون خواهد کرد؟ تورا به خدا سوگند آیا شکوه و عزت را از آن خود می دانی و یا از آن پیامبر خداﷺ؟ به خدا سوگند تا وقتی خدا و پیامبر او اجازه ندهند، نه سایه این شهر بر تو می افتد و نه تو در سایه این شهر قرار خواهی گرفت. آنگاه پدرش بانگ برداشت: ای خزرجیان! پسرم مرا از خانه ام منع می کند. ای خزرجیان! پسرم مرا از خانه ام منع می کند. اما عبدالله گفت: به خدا سوگند بدون اجازه پیامبر نمی گذارم به درون شهر بیاید. عده ای پیرامون او گردآمدند و با او صحبت کردند ام عبدالله گفت: به خدا سوگند هرگز بدون اجازه خدا و پیامبر او نخواهم گذاشت وارد شود. ناگزیر به نزد پیامبرﷺ رفتند و ما وقع را به او خبر دادند. پیامبر خداﷺ فرمود:

«به نزد او بروید و از قول من به او بگویید که راهش را خالی کند تا به منزل خود برود».آن ها نیز به نزد او آمدند و آنگاه عبدالله گفت : حال که فرمان پیامبرﷺ رسیده است، اجازه می دهم».

وقتی رابطه براساس عقیده باشد، مؤمنان برادر هم خواهند شد هرچند که قرابت و نسب مشترک هم نداشته باشند:

«إنّما المُؤمنون اِخوة»[1]

(بی گمان جز این نیست که مؤمنان برادر یکدیگرند)

و چنانکه می بینید مطلب را با صیغه قصر و تأکید بیان کرده است.

﴿ إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَهَاجَرُوا وَجَاهَدُوا بِأَمْوَالِهِمْ وَأَنفُسِهِمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَالَّذِينَ آوَوا وَّنَصَرُوا أُولَـٰئِكَ بَعْضُهُمْ أَوْلِيَاءُ بَعْضٍ ﴾

۱- سوره حجرات آیه ۱۰

«مسلماً آن ها که ایمان آوردند و هجرت کردند و با اموال و جان هایشان در راه خدا جهاد نمودند و آن ها که به مهاجرین پناه دادند و یاریشان کردند، نسبت به یکدیگر ولاء و احساس مسئولیت دوستانه دارند» (انفال: ۷۲)

این ولایتی است که از آن یک نسل به نسل های بعدی نیز می رسد و با رشته محکمی محبت و مودت و ولاء و تعاطف، اول این امت را با آخر آن و آخر آن را با اول آن پیوند می دهد:

﴿وَالَّذِينَ تَبَوَّءُوا الدَّارَ وَالْإِيمَانَ مِن قَبْلِهِمْ يُحِبُّونَ مَنْ هَاجَرَ إِلَيْهِمْ وَلَا يَجِدُونَ فِي صُدُورِهِمْ حَاجَةً مِّمَّا أُوتُوا وَيُؤْثِرُونَ عَلَى أَنفُسِهِمْ وَلَوْ كَانَ بِهِمْ خَصَاصَةٌ * وَمَن يُوقَ شُحَّ نَفْسِهِ فَأُولَئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ وَالَّذِينَ جَاءُوا مِن بَعْدِهِمْ يَقُولُونَ رَبَّنَا اغْفِرْ لَنَا وَلِإِخْوَانِنَا الَّذِينَ سَبَقُونَا بِالْإِيمَانِ وَلَا تَجْعَلْ فِي قُلُوبِنَا غِلًّا لِّلَّذِينَ آمَنُوا رَبَّنَا إِنَّكَ رَءُوفٌ رَّحِيمٌ﴾

«و آنها که پیش از آمدن مهاجرین ، کاشانه و ایمان را آماده ساخته اند، هجرت کنندگان به نزد خود را دوست می دارند و در دلشان نسبت به چیزهایی که به مهاجرین داده شده است، احساس نیاز نمی کنند و بلکه آن ها را در عین نیاز، بر خود مقدم می شمارند و آن ها که از بخل درون خود مصون بمانند، قطعاً رستگار خواهند بود و آن ها نیز که بعد از ایشان (مسلمانان صدر اسلام) می‌آیند، خواهند گفت: پروردگارا! ما را و برادران ما را که در ایمان بر ماسبقت گرفته اند، بیامرز و در دل هایمان نسبت به آنان که ایمان آورده اند، کینه جای مده. ای پروردگار ما! براستی که تو مهربان و دارای رحمت فراوان هستی». (حشر: ۱۰-۹)

خداوند، تنی چند از پیامبران بزرگواری را برای مسلمین به عنوان نمونه ذکر می نماید که در مرکب به حرکت افتاده ایمان در وادی های زمان از آنها پیشی گرفته اند:

﴿وَالَّذِينَ جَاءُوا مِن بَعْدِهِمْ يَقُولُونَ رَبَّنَا اغْفِرْ لَنَا وَلِإِخْوَانِنَا الَّذِينَ سَبَقُونَا بِالْإِيمَانِ وَلَا تَجْعَلْ فِي قُلُوبِنَا غِلًّا لِّلَّذِينَ آمَنُوا رَبَّنَا إِنَّكَ رَءُوفٌ رَّحِيمٌ * قَالَ يَا نُوحُ إِنَّهُ لَيْسَ مِنْ أَهْلِكَ إِنَّهُ عَمَلٌ غَيْرُ صَالِحٍ فَلَا تَسْأَلْنِ مَا لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ إِنِّي أَعِظُكَ أَن تَكُونَ مِنَ الْجَاهِلِينَ ق* اَلَ رَبِّ إِنِّي أَعُوذُ بِكَ أَنْ أَسْأَلَكَ مَا لَيْسَ لِي بِهِ عِلْمٌ وَإِلَّا تَغْفِرْ لِي وَتَرْحَمْنِي أَكُن مِّنَ الْخَاسِرِين﴾

«و نوح پروردگارش را به فریاد خواند و گفت: پروردگارا! پسرم از افراد خانواده من است و وعده تو نیز به اینکه افراد اهل خانواده ام را با من نجات می دهی حق است و تو حکیم ترین حاکمان هستی. خداوند فرمود: ای نوح! او از افراد اهل خانواده تو نیست: او دیگر نماد عمل ناصالح شده است! و بنابراین از من چیزی مخواه که بدان علم نداری. من تو را اندرز می دهم که از زمره جاهلان مباش، نوح گفت: پروردگارا! از اینکه چیزی را که بدان علم

ندارم از تو بخواهم، به خودت پناه می آورم و چنانچه تو بر من نبخشایی و مرا مورد رحمت خودت قرار ندهی، مسلماً جزء زیانکاران خواهم بود» (هود: ۴۷-۴۵)

﴿وَإِذِ ابْتَلَى إِبْرَاهِيمَ رَبُّهُ بِكَلِمَاتٍ فَأَتَمَّهُنَّ قَالَ إِنِّي جَاعِلُكَ لِلنَّاسِ إِمَامًا قَالَ وَمِن ذُرِّيَّتِي قَالَ لَا يَنَالُ عَهْدِي الظَّالِمِينَ﴾

«و آنگاه که ابراهیم را پروردگارش با کلماتی آزمود و او آن ها را با موفقیت به اتمام رسانید و خداوند فرمود: من تو را پیشوای مردم می سازم . ابراهیم گفت: آیا این پیشوایی را به دودمان من نیز خواهی داد؟ خداوند فرمود: پیمان من ظالمان را شامل نمی گردد.» (بقره: ۱۲۴)

﴿وَإِذْ قَالَ إِبْرَاهِيمُ رَبِّ اجْعَلْ هَـذَا بَلَدًا آمِنًا وَارْزُقْ أَهْلَهُ مِنَ الثَّمَرَاتِ مَنْ آمَنَ مِنْهُم بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ قَالَ وَمَن كَفَرَ فَأُمَتِّعُهُ قَلِيلًا ثُمَّ أَضْطَرُّهُ إِلَى عَذَابِ النَّارِ وَبِئْسَ الْمَصِيرُ﴾

«و آن گاه که ابراهیم عرضه داشت: پروردگار اینجا (مکه) را شهری امن بگردان و اهالی آن را شامل کسانی که به خدا و روز آخرت ایمان آورده اند، از ثمرات و میوه ها روزی بفرما. خداوند فرمود: کفرپیشگان را نیز برای مدت کوتاهی بهره مند می گردانم و لیکن در قیامت آنان را به عذاب دوزخ گرفتار می سازم و به راستی که بد سرانجامی خواهد بود!». (بقره: ۱۲۶)

و ابراهیم علیه السلام وقتی می بیند که پدرش و خانواده او بر ضلالت و گمراهی اصرار می ورزند، با آنها قطع رابطه می‌نماید:

﴿وَأَعْتَزِلُكُمْ وَمَا تَدْعُونَ مِن دُونِ اللَّهِ وَأَدْعُو رَبِّي عَسَى أَلَّا أَكُونَ بِدُعَاءِ رَبِّي شَقِيًّا﴾

«و از شما و از آنچه به جز خدا به دعا می خوانید، عزلت و دوری می جویم و روی نیاز به سوی پرودگار خود می آورم بدان امید که در عبادت و روی آوردن به پروردگارم، بدبخت و نومید نگردم» (مریم: ۴۸)

و خداوند داستان ابراهیم علیه السلام و قوم او را به عنوان الگو و سرمشق ، بازگو می کند:

﴿قَدْ كَانَتْ لَكُمْ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ فِي إِبْرَاهِيمَ وَالَّذِينَ مَعَهُ إِذْ قَالُوا لِقَوْمِهِمْ إِنَّا بُرَآءُ مِنكُمْ وَمِمَّا تَعْبُدُونَ مِن دُونِ اللَّهِ كَفَرْنَا بِكُمْ وَبَدَا بَيْنَنَا وَبَيْنَكُمُ الْعَدَاوَةُ وَالْبَغْضَاءُ أَبَدًا حَتَّى تُؤْمِنُوا بِاللَّهِ وَحْدَهُ﴾

«براستی ابراهیم و همراهانش برای شما سرمشق نیکویی هستند آنگاه که به قوم خود گفتند: ما از شما و از آنچه به جز خدا عبادت می کنید، بیزاریم[1] و ما به شما بی باور شده ایم و در بین ما و شما تا وقتی که به خدای یکتا ایمان نیاورید، عداوت و کینه ابدی پدیدار خواهد بود» (ممتحنه: ۴)

جوانمردان اصحاب کهف نیز وقتی دیدند که در وطن و در میان خانواده و خویشاوندان خود نمی توانند جایی را برای حفظ عقیده شان پیدا کنند، از خانواده و قوم و سرزمین خود کناره گرفتند تا بتوانند دین و عقیده خودشان را نجات دهند:

﴿ إِنَّهُمْ فِتْيَةٌ آمَنُوا بِرَبِّهِمْ وَزِدْنَاهُمْ هُدًى * وَرَبَطْنَا عَلَى قُلُوبِهِمْ إِذْ قَامُوا فَقَالُوا رَبُّنَا رَبُّ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ لَن نَّدْعُوَ مِن دُونِهِ إِلَـهًا لَّقَدْ قُلْنَا إِذًا شَطَطًا * هَـؤُلَاءِ قَوْمُنَا اتَّخَذُوا مِن دُونِهِ آلِهَةً لَّوْلَا يَأْتُونَ عَلَيْهِم بِسُلْطَانٍ بَيِّنٍ فَمَنْ أَظْلَمُ مِمَّنِ افْتَرَى عَلَى اللَّهِ كَذِبًا * وَإِذِ اعْتَزَلْتُمُوهُمْ وَمَا يَعْبُدُونَ إِلَّا اللَّهَ فَأْوُوا إِلَى الْكَهْفِ يَنشُرْ لَكُمْ رَبُّكُم مِّن رَّحْمَتِهِ وَيُهَيِّئْ لَكُم مِّنْ أَمْرِكُم مِّرْفَقًا ﴾

«آنها جوانمردانی بودند که به پروردگار خود ایمان آوردند و ما نیز هدایتی را در خصوص چگونگی تدبیر امور بر ایمانشان افزودیم و دلهایشان را تقویت کردیم آنگاه قیام کردند و گفتند: پروردگار ما، پروردگار آسمان ها و زمین است و هرگز معبودی جز او را به دعا نمی‌خوانیم چرا که در آن صورت ، سخنی ناروا و دور از حق گفته ایم. این مردم ما جز خدا معبودهای دیگری نیز اختیار کرده اند و ای کاش دلیل روشنی هم بر حقانیت معبودهایشان ارائه می دادند! آخر چه کسی ظالم تر است از آنکه بر خدا دروغ ببندد؟ و به هم گفتند :حال که از آنها و از آنچه که بجز خدا عبادت می کنند، کناره گرفته اید[2]، بدان کهف (غار) پناه ببرید تا پروردگارتان از رحمت خود بر شما بگستراند و زمینه ی رفاه و رهایی شما را فراهم آورد» (کهف: ۱۶-۱۳)

و با جدایی عقیده، در بین زن نوح و زن لوط و شوهرانشان، جدایی می افتد:

﴿ ضَرَبَ اللَّـهُ مَثَلًا لِّلَّذِينَ كَفَرُوا امْرَأَتَ نُوحٍ وَامْرَأَتَ لُوطٍ كَانَتَا تَحْتَ عَبْدَيْنِ مِنْ عِبَادِنَا صَالِحَيْنِ فَخَانَتَاهُمَا فَلَمْ يُغْنِيَا عَنْهُمَا مِنَ اللَّهِ شَيْئًا وَقِيلَ ادْخُلَا النَّارَ مَعَ الدَّاخِلِينَ ﴾

«خداوند برای کافران، زن نوح و زن لوط را مثال می زند. آن دو زن تحت سرپرستی و نکاح دو تن از بندگان صالح ما بودند اما در عقیده به شوهرانشان خیانت کردند و شوهرانشان در قیامت نخواهند توانست در پیشگاه

۱- به خاطر اینکه خداوند نیز در شمار معبودهای مشرکین قرار دارد حضرت ابراهیم علیه السلام اعتذال از خداوند را در میان معبودهای آنها استثناء می کند.(مترجم).

۲- همان.

خداوند هیچ کاری برای آن ها بکنند و بدانها گفته می‌شود: شما نیز با آن ها که به دوزخ می شوند، داخل آتش شوید» (تحریم:۱۰)

و همسر فرعون در جانب دیگر قرار دارد:

﴿وَضَرَبَ اللَّهُ مَثَلًا لِّلَّذِينَ آمَنُوا امْرَأَتَ فِرْعَوْنَ إِذْ قَالَتْ رَبِّ ابْنِ لِي عِندَكَ بَيْتًا فِي الْجَنَّةِ وَنَجِّنِي مِن فِرْعَوْنَ وَعَمَلِهِ وَنَجِّنِي مِنَ الْقَوْمِ الظَّالِمِينَ﴾

«و خداوند برای مومنان، زن فرعون را مثال می زند. آنگاه که گفت: پروردگارا! نزد خودت در بهشت خانه ای بساز و مرا از فرعون و عمل او و از قوم ستمکاران نجات بده» (تحریم: ۱۱)

بنابراین، در مورد انواع راوابط و پیوندها، نمونه های متعددی در قرآن یافت می شود. رابطه پدری در داستان نوح علیه السلام، رابطه فرزندی و رابطه وطن در داستان ابراهیم علیه السلام رابطه خانوادگی و خویشاوندی و وطن بطور مجموع در داستان اصحاب کهف و رابطه زناشویی در داستان های زنان نوح ولوط علیهما السلام و زن فرعون و همچنان آن قافله ی شریف و بزرگوار با این بینش خود در مورد حقیقت پیوندها و روابط، راهش را درمی نوردد تا اینکه بالاخره «امت وسط»[1] سر می‌رسد و این حجم انبوه از امثال و نمونه ها و تجارب را بوجود می آورد و آن گاه براساس برنامه الهی این امت با ایمان، به راهــش ادامه می دهد و آن جا که جدایی در عقیــده پیش می‌آید و آن رابطه اصلی گسسته می شود، بین یک خاندان و در میان یک خانه نیز جدایی رخ می دهد و خدای تعالی در توصیف مؤمنین می فرماید:

﴿لَا تَجِدُ قَوْمًا يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ يُوَادُّونَ مَنْ حَادَّ اللَّهَ وَرَسُولَهُ وَلَوْ كَانُوا آبَاءَهُمْ أَوْ أَبْنَاءَهُمْ أَوْ إِخْوَانَهُمْ أَوْ عَشِيرَتَهُمْ أُولَئِكَ كَتَبَ فِي قُلُوبِهِمُ الْإِيمَانَ وَأَيَّدَهُم بِرُوحٍ مِّنْهُ وَيُدْخِلُهُمْ جَنَّاتٍ تَجْرِي مِن تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ خَالِدِينَ فِيهَا رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمْ وَرَضُوا عَنْهُ أُولَئِكَ حِزْبُ اللَّهِ أَلَا إِنَّ حِزْبَ اللَّهِ هُمُ الْمُفْلِحُونَ﴾[2]

« نمی توانی قومی را بیابی که به خدا و روز آخرت ایمان داشته باشند و در عین حال، دشمن خدا و پیامبر او را دوست بدارند هرچند که این دشمن پدران و فرزندان و یا برادران و خاندان و خویشاوندان آنها باشند. خداوند در دل های چنین کسانی، ایمان را اسقرار بخشیده و با روحی از جانب خود، مؤید فرموده است و آن ها را به باغ

۱- «وکذالک جعلناکم امه و سطا...» (بقره: ۱۴۳)

۲- یکی از مصادیق معروف این آیات ، صحابه بزرگ « ابوعبیده بن جراح» (رضی الله عنه) است که در غزوه «بدر کبری»، پدر مشرک و محارب خود را به قتل رسانید. (مترجم)

هایی وارد خواهد ساخت که از پای درختانش نهرها جاری است و جاودانه در آنجا می‌مانند و خدا از آنها راضی و آنها نیز از سر رحمت خداوند راضی خواهند بود و این ها حزب خدا هستند و مسلماً حزب خدا نیز رستگار است». (مجادله: ۲۲)

وقتی که پیوند خویشاوندی میان محمدﷺ و عمویش ابوطالب و پسرعمویش عمروبن هشام (ابوجهل) گسسته شد و آنگاه که در روز «بدر»، مهاجرین و خانواده و خویشاوندانشان به قتال یکدیگر پرداختند، رابطه عقیده، مهاجرین و انصار را با هم پیوند داد و در نتیجه، همانند افراد یک خانواده و برادر و خواهر یکدیگر شدند و این پیوند، مسلمانان عرب و برادرانشان «صهیب رومی»[1] و «بلال حبشی» و «سلمان فارسی» را باهم ربط داد و عصبیت قبیله و عصبیت نژاد و عصبیت وطن جملگی ناپدید گشتند و پیامبر خداﷺ بدانها فرمود:

«دعوها فإنها منتنه»

(آنها را فروگذارید چون گند و متعفن هستند)

و به آنها فرمود:

«لیس منَّا من مات علی عصبیه»

(از ما نیست کسی که به عصبیتی از دنیا بمیرد)

و بدین ترتیب، عمر این تعفن یعنی تعفن عصبیت خویشاوندی به سر رسید و این غرور یعنی غرور نژادی مرد و این پلیدی یعنی پلیدی ملیت زدوده شد و بشر به دور از تعفن گوشت و خون و آلودگی خاک

و زمین، در فضای عطرآگین افق های بلند بیاسود. از آن روز دیگر وطن انسان مسلمان، خاک نبود بلکه وطن او «دارالاسلام» بود. یعنی دیاری که عقیده اسلامی بر آن حکم می‌راند و تنها شریعت خدا درآن اجرا می‌گردد و دیاری که فرد مسلمان در آن پناه می‌گیرد و به دفاع از آن می پردازد و در راه حمایت و گسترش دادن قلمرو آن

دیاری که فرد مسلمان در آن پناه می‌گیرد و به دفاع از آن می پردازد و در راه حمایت و گسترش دادن قلمرو آن

به شهادت می‌رسد و چنین دیاری برای هرکس که اسلام را عقیده خود و شریعت اسلامی را شریعت خود بداند و شریعت اسلام را به عنوان نظام زندگی بپذیرد و حتی مانند پیروان ادیان کتابی ساکن در دارالاسلام مسلمان نیز

۱- «صهیب بن سنان» در اصل جزء یکی از قبایل عرب ساکن حاشیه رود فرات در عراق تحت سلطه ایران آن روز بوده است که در سن کودکی درخلال یکی از حملات روم به آن مناطق اسیر رومی ها شده و سالیان درازی را در میان رومیان به اسارت سپری کرده است تا اینکه در دوران جوانی با شنیدن آوازه ظهور دین جدید اسلام در مکه، شب هنگام از سرزمین روم می گریزد و به شهر مکه می آید و ... (مترجم)

نباشد، دارالاسلام محسوب می گردد و سرزمینی که اسلام بر آن حکمفرما نباشد و شریعت اسلام در آنجا به کار گرفته نشود، از دیدگاه فرد مسلمان و فرد ذمی هم پیمان، «دارالحرب» می باشد و فرد مسلمان با آن به نبرد می پردازد هرچند که در آنجا به دنیا آمده باشد و یا در آنجا دارای خویشاوندان نَسَبی و سببی باشد و یا اموال و منافع او در آنجا قرار گرفته باشند.

برهمین اساس، محمدﷺ با مکه که زادگاه او و محل سکونت خویشاوندان و بستگانش بود و خانه و اموال بجای مانده او و یارانش در آنجا قرار داشت، به نبرد پرداخت و تنها هنگامی مکه برای او و امت او دارالاسلام شد که به اسلام گردن نهاد و شریعت اسلام در آنجا به مورد اجرا گذاشته شد.

اسلام این است .. و فقط این، اسلام است. اسلام سخنی نیست که بر زبان رانده شود و به معنای تولد یافتن در دیاری نیست که پلاکاردی اسلامی و یا عنوانی اسلامی روی آن نصب باشد! و ارثی نیست که به خاطر تولد یافتن در خانه ای که پدر و مادر آن مسلمان باشند، به فرد برسد:

﴿فَلَا وَرَبِّكَ لَا يُؤْمِنُونَ حَتَّى يُحَكِّمُوكَ فِيمَا شَجَرَ بَيْنَهُمْ ثُمَّ لَا يَجِدُوا فِي أَنْفُسِهِمْ حَرَجًا مِمَّا قَضَيْتَ وَيُسَلِّمُوا تَسْلِيمًا﴾

«اما نه! به پروردگارت سوگند که آنان مؤمن نخواهند بود مگر آن که تو را در اختلافات و درگیری های خود به داوری بطلبند و بعد هم در دل خود از قضاوت تو احساس ناخشنودی نکنند و کاملاً به آن تن در دهند»

(نساء: ۶۵)

اسلام و دارالاسلام صرفاً این است و هرگز در سرزمین و نژاد و خویشاوندی های سببی و نسبی و در قبیله و عشیره معنی نمی گردد.

اسلام، انسان ها را از دلبستگی به خاک رها ساخت تا به آسمان ها اوج بگیرند و از قید خون و ددمنشی نجاتشان داد که به بلندای «علیین» برسند.

وطنی که فرد مسلمان بدان عشق می ورزد و به دفاع از آن می پردازد، قطعه ای زمین نیست و نژادی که او با آن شناخته می شود، نژاد غالب نیست و آن طایفه ای که او عضو آن است و از آن دفاع می نماید، بنابر قرابت خونی نیست و پرچمی که او بدان افتخار می کند و در پای آن جان می دهد، پرچم یک قوم نیست و آن پیروزی و نصرتی که او آرزویش را در سر می پروراند و به خاطر آن خدا را شکر می گوید،پیروزی یک سپاه نیست و بلکه آن چیزی است که خدای تعالی درباره اش می فرماید:

﴿إِذَا جَاءَ نَصْرُ اللَّـهِ وَالْفَتْحُ * وَرَأَيْتَ النَّاسَ يَدْخُلُونَ فِي دِينِ اللَّـهِ أَفْوَاجًا * فَسَبِّحْ بِحَمْدِ رَبِّكَ وَاسْتَغْفِرْهُ إِنَّهُ كَانَ تَوَّابًا﴾

«آنگاه که نصرت الهی و فتح فرا رسید و دیدی که مردم، دسته دسته در دین خدا داخل می‌شوند با نیل به مراتب حمد پروردگارت مرتباً به تسبیح بپرداز و از او طلب آمرزش کن که او بسیار توبه پذیر است» (نصر: ۱-۳)

این نصرت، نصرتی است که در زیر پرچم عقیده ممکن است و در زیر سایر پرچم ها به ثمر نمی رسد و جهاد برای نصرت دین خدا و شریعت او است و برای هدف های دیگر نیست و دفاع از دارالاسلام با آن شرط های خاص خودش بوده و دفاع از سایر دارها و دیارها را شامل نمی گردد و به علاوه، این ها همه باید فقط به خاطر خدا صورت بگیرند و منفعت مادی و کسب شهرت و یا تعصب ورزیدن به یک سرزمین یا قوم خاص، مدنظر نباشد و حتی نباید دفاع از خانواده و فرزندان، مقصود باشد مگر اینکه فرد بخواهند برای جلوگیری از منحرف شدن آنها از دین خدا، حمایتشان نماید:

از «ابوموسی»رضی‌الله‌عنه روایت شده که گفته است: از پیامبر خداﷺ در مورد کسی که به خاطر شجاعت خود می جنگد و کسی که به خاطر تعصب می جنگد و کسی که به خاطر خودنمایی می جنگد، سوال کردن که کدامیک از آنها در راه خدا به حساب می آیند؟ ایشان فرمودند: «تنها آن کس که به خاطر اعلاء کلمه الله می جنگد، جنگ او در راه خدا بحساب می آید».

و تنها در چنین جنگی است که شهادت مصداق پیدا می‌کند و نه در دیگر جنگ هایی که به خاطر هدفی غیر از این هدف واحد یعنی به خاطر خدا بودن، صورت می گیرند.

هر سرزمینی که با مسلمان بخاطر عقیده ی او، به جنگ برخیزد و بر سر راه دین او ایجاد مانع نماید و نگذارد که شریعت او به اجرا درآید، «دارالحرب» محسوب می گردد هرچند که خانواده و طایفه و قوم و مال و تجارت او نیز در آنجا باشند و هر سرزمینی که عقیده او در آنجا حکم براند وشریعت او در آنجا باشند و هر سرزمینی که عقیده او درآنجا حکم براند و شریعت او در آنجا به اجرا درآید ، برای او «دارالاسلام» خواهد بود هرچند که خانواده و خویشاوندان و قوم و تجارت او در آنجا نباشند.

وطن فرد مسلمان، دیاری است که عقیده و برنامه زندگی و شریعت الهی بر آن حکم می راند و اصولاً معنای وطن برازنده و لایق «انسان» همین است و نژاد مسلمان، عقیده و برنامه زندگی است و عامل به هم پیوند دهنده شایسته و برازنده آدمیان نیز همین است.

عصبیت خاندان و قبیله و قوم و نژاد و رنگ و زمین ، یک عصبیت حقیر و ناچیز است که دورانش سپری شده است و تعصبی جاهلی است که بشریت در دوران انحطاط روحی خود بدان پرداخته است و پیامبر خداﷺ نیز آن را با کلمه «منتنه : تعفن» و به گونه ای نام نهاده است که احساس تنفر و بیزاری را در انسان بر می انگیزاند.

به همین دلیل وقتی یهودیان مدعی شدند که بخاطر نژاد و ملیت خود، ملت برگزیده خدا هستند، خداوند این ادعای آنها را رد کرد و معیار ارزش ها را در طی همه نسل ها و برای همه قوم ها و نژادها و وطن ها، فقط ایمان به خدا مقرر فرمود:

﴿وَقَالُوا كُونُوا هُودًا أَوْ نَصَارَى تَهْتَدُوا * قُلْ بَلْ مِلَّةَ إِبْرَاهِيمَ حَنِيفًا وَمَا كَانَ مِنَ الْمُشْرِكِينَ * قُولُوا آمَنَّا بِاللَّهِ وَمَا أُنزِلَ إِلَيْنَا وَمَا أُنزِلَ إِلَى إِبْرَاهِيمَ وَإِسْمَاعِيلَ وَإِسْحَاقَ وَيَعْقُوبَ وَالْأَسْبَاطِ * وَمَا أُوتِيَ مُوسَى وَعِيسَى وَمَا أُوتِيَ النَّبِيُّونَ مِن رَّبِّهِمْ لَا نُفَرِّقُ بَيْنَ أَحَدٍ مِّنْهُمْ وَنَحْنُ لَهُ مُسْلِمُونَ * فَإِنْ آمَنُوا بِمِثْلِ مَا آمَنتُم بِهِ فَقَدِ اهْتَدَوا وَّإِن تَوَلَّوْا فَإِنَّمَا هُمْ فِي شِقَاقٍ * فَسَيَكْفِيكَهُمُ اللَّهُ وَهُوَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ * صِبْغَةَ اللَّهِ وَمَنْ أَحْسَنُ مِنَ اللَّهِ صِبْغَةً وَنَحْنُ لَهُ عَابِدُونَ﴾

«و اهل کتاب گفتند: یهودی یا نصرانی شوید تا هدایت یابید. بگو: به عکس آن ما پیرو آیین ابراهیم حنیف و حقگراییم و ابراهیم نیز از زمره مشرکان نبود. بگویید. ما به خداوند و به آنچه که بر ما نازل کرده (قرآن) و به آنچه که بر ابراهیم و اسماعیل و اسحاق و یعقوب و نوادگان یعقوب نازل کرده و به آنچه که بر موسی و عیسی و به آنچه که بر تمام پیامبران از جانب خدا نازل شده است، ایمان داریم و در بین هیچ یک از آنها فرق نمی‌گذاریم و کاملاً تسلیم خداوندیم. آنها (اهل کتاب) نیز اگر بدانسان که شما ایمان آورده اید، ایمان بیاورند، هدایت یافته‌اند و اگر رویگردان بشوند، با حق به مخالفت برخاسته اند و در مقابل آن ها، خداوند برای تو کافی خواهد بود و او شنوای داناست. این رنگ خدایی است و چه کسی بهتر از خدا می‌تواند به رنگ بیاراید؟ و ما نیز عابدان او هستیم» (بقره: ۱۳۸-۱۳۵)

اما در حقیقت، برگزیده خدا، امت مسلمان است که علی رغم ترکیب یافتن آن از نژادها واقوام و رنگ ها و وطن های مختلف، همگی در سایه پرچم خداوند قرار می گیرند:

﴿كُنتُمْ خَيْرَ أُمَّةٍ أُخْرِجَتْ لِلنَّاسِ تَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَتَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنكَرِ وَتُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ﴾

«شما بهترین امتی هستید که برای دعوت جهانیان به دین خدا، ظهور یافته‌اید و امر به معروف و نهی از منکر میکنید و به خداوند ایمان دارید» (آل عمران: ۱۱۰)

این همان امتی است که پیشگامان آن را «ابوبکر» عرب و «بلال» حبشی و «صهیب» رومی و «سلمان» فارسی و دیگر برادران بزرگوارشان تشکیل داده‌اند و نسل های بعدی آن نیز با همین ترکیب شگفت انگیز و زیبا شکل گرفته اند. نژاد در این امت، عقیده است و وطن برای آن، «دارالاسلام» و فرمانروای آن خداوند و قانون اساسی آن قرآن کریم می باشد.

این بینش متعالی در مورد دیار و نژاد و خویشاوندی جای آن دارد که بر جان و دل دعوتگران به دین خدا، چیره باشد و باید آنچنان واضح و روشن باشد که با آلودگی های بینش های بیگانه درنیامیزد و صورت های ناپیدای شرک بدان راه نیابند: شرک هایی از قبیل شرک با خاک و شرک با نژاد و شرک با قوم و شرک با نسب وشرک با منافع حقیر و بی ارزش دنیا که خدای تعالی همه آنها را در یک آیه جمع بسته است و در یک کفه ترازو نهاده و ایمان و مقتضیات آن را نیز در کفه دیگر آن گذاشته است و انتخاب را به خود مردم می سپارد:

﴿قُلْ إِن كَانَ آبَاؤُكُمْ وَأَبْنَاؤُكُمْ وَإِخْوَانُكُمْ وَأَزْوَاجُكُمْ وَعَشِيرَتُكُمْ وَأَمْوَالٌ اقْتَرَفْتُمُوهَا وَتِجَارَةٌ تَخْشَوْنَ كَسَادَهَا وَمَسَاكِنُ تَرْضَوْنَهَا أَحَبَّ إِلَيْكُم مِّنَ اللَّهِ وَرَسُولِهِ وَجِهَادٍ فِي سَبِيلِهِ فَتَرَبَّصُوا حَتَّى يَأْتِيَ اللَّهُ بِأَمْرِهِ وَاللَّهُ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الْفَاسِقِينَ﴾

«بگو: اگر پدران و فرزندان و برادران و همسران و خویشاوندانتان و اموالی را که گردآورده اید و تجارتی را که از کساد آن بیم دارید و مسکن هایی را که بدانها دلخوش هستید برایتان از خدا و پیامبر او و جهاد کردن در راه او محبوب تر است، منتظر بمانید که خداوند عذابش را بر شما فرود آورد و مسلماً خداوند قوم تبهکاران را هدایت نمی کند» (توبه: ۲۴)

همچنین نباید در دل دعوتگران به دین خدا، این تردیدهای سطحی در مورد حقیقت جاهلیت و حقیقت اسلام و صفت «دارالحرب» و «دارالاسلام» بوجود بیاید چون از همین جا است که در بینش و یقین بسیاری از آنها تردید پیدا می شود. اصولاً اسلام در دیاری که اسلام بر آن حکمفرما نباشد و شریعت اسلام در آن به اجرا در نیاید، وجود ندارد و دارالاسلام فقط آن جایی است که اسلام با برنامه و قانون خود بر آن چیره باشد و در آن سوی ایمان جز کفر و بعد از اسلام جز جاهلیت و بعد از حق جز ضلالت و گمراهی، چیزی وجود ندارد.

یک انتقال دامنه دار و فراگیر

قبل از هرچیز یک حقیقت هست که باید در دلهای ما که می‌خواهیم اسلام را به مردم معرفی نماییم، کاملاً واضح و روشن باشد و فرق هم نمی‌کند که این مردم بدان ایمان داشته باشند و یا بدان ایمان نداشته باشند چون این حقیقت از طبیعت خود اسلام بر می‌جوشد واز تاریخ آن سرچشمه می گیرد.

اسلام، بینش کامل و مستقلی درباره هستی و حیات است که ویژگی های خاص خود را دارد و لذا یک برنامه ذاتی و مستقل نیز برای همه زندگی با تمام پایه ها و ارتباطات آن، از این بینش سرچشمه می‌گیرد و یک نظام هم با ویژگی های معین براساس آن استوار می‌گردد. این بینش در اساس با سایر بینش های قدیم و جدید جاهلی مخالفت دارد و اگرچه ممکن است در برخی از جزئیات عرضی و جانبی با آن ها یکی باشد، اما اصول آن که منشأ این جزئیات هستند، با دیگر نظائر آنها که بشریت شناخته است، کاملاً فرق دارند. اولین وظیفه اسلام آن است که یک زندگی انسانی را ایجاد نماید که با این بینش سازگار باشد و آن را در یک شکل واقعی به تجسم درآورد و در زمین، نظامی برپا کند که برنامه الهی برگزیده خداوند را تبعیت نماید چون خداوند، این امت مسلمان را برای تجسم بخشیدن به این برنامه و تشکل یافتن براساس آن به صحنه آورده است و می فرماید:

﴿كُنتُمْ خَيْرَ أُمَّةٍ أُخْرِجَتْ لِلنَّاسِ تَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَتَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنكَرِ وَتُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ﴾

«شما بهترین امتی هستید که برای دعوت جهانیان به دین خدا ظهور یافته اید و امر به معروف و نهی از منکر می کنید و به خدا ایمان دارید» (آل عمران: ۱۱۰)

و در وصف این امت نیز می فرماید:

﴿الَّذِينَ إِن مَّكَّنَّاهُمْ فِي الْأَرْضِ أَقَامُوا الصَّلَاةَ وَآتَوُا الزَّكَاةَ وَأَمَرُوا بِالْمَعْرُوفِ وَنَهَوْا عَنِ الْمُنكَرِ وَلِلَّهِ عَاقِبَةُ الْأُمُورِ﴾

«کسانی که وقتی در زمین به آنها تمکین و توانایی بدهیم، اقامه نماز می کنند و زکات می‌دهند و امر به معروف و نهی از منکر می نمایند» (حج: ۴۱)

بنابراین، وظیفه اسلام آن نیست که با اندیشه های جاهلی حاکم در زمین و با اوضاع جاهلی حاکم در هر مکانی، سازگاری و سازش نماید. چنین چیزی نه در آغاز ظهور آن و نه حالا و نه در آینده، هیچگاه وظیفه او نبوده و نیست چون جاهلیت، همان جاهلیت است و جاهلیت به معنای منحرف شدن از عبودیت خدا و از برنامه الهی در زندگی و همچنین استنباط نظام ها و شرائع و قوانین و عادات و تقالید و ارزش ها و موازین از مصدر دیگری جز مصدر الهی است. اسلام نیز همان اسلام است و وظیفه اش درآوردن مردم از جاهلیت به اسلام می باشد!

جاهلیت، بندگی کردن انسا نها برای انسان ها است: یعنی اینکه عده ای از انسان ها، برای انسان های دیگر احکامی را تشریع نمایند که خداوند اجازه‌اش را نداده باشد و این تشریع به هر شکلی به انجام برسد، تفاوت نخواهد کرد.!

اسلام نیز عبودیت انسان ها برای خدا است از این طریق که بینش ها و عقاید و شرائع و قوانین و ارزش ها و موازین خود را فقط از خدا فراگیرند واز بندگی بندگان برهند!

این حقیقت که از طبیعت اسلام و از طبیعت نقش آن در زمین بر می جوشد، همان حقیقتی است که باید اسلام را با آن به یکسان به مردم معرفی نماییم: چه آنها که بدان ایمان دارند و چه آنها که بدان ایمان ندارند!

اسلام، نیمه در آمیختن‌ها را با جاهلیت نه از ناحیه بینش و نه از جهت اوضاع برجوشیده از این بینش، قبول ندارد و لذا یا اسلام وجود دارد و یا جاهلیت و وضعیت دیگری نیست که نصف آن اسلام و نصف دیگرش جاهلیت باشد و اسلام آن را بپذیرد و بدان راضی و خشنود باشد. دیدگاه اسلام در این مورد که حق یکی بیشتر نیست و جز این حق هرچه هست ضلالت و گمراهی است،کاملاً واضح و روشن می‌باشد واین دو (حق و ضلالت) به هیچ وجه قابل آمیزش و اشتباه شدن با هم نیستند و بنابراین یا حکم خدا وجود دارد و یا حکم جاهلیت. یا شریعت خدا حکمفرماست و یا هوسهای بشر و آیات قرآنی هم در این باب فراوان و در حد تواتر هستند:

﴿ وَأَنِ احْكُم بَيْنَهُم بِمَا أَنزَلَ اللَّهُ وَلَا تَتَّبِعْ أَهْوَاءَهُمْ وَاحْذَرْهُمْ أَن يَفْتِنُوكَ عَن بَعْضِ مَا أَنزَلَ اللَّهُ إِلَيْكَ ﴾

«در میانشان بر طبق آنچه که خداوند نازل فرموده است، حکم کن و از هوس های آنان پیروی مکن و مواظب باش که در اجرای برخی از احکام که خداوند بر تو نازل کرده است، فریبت ندهند و به خطا نبرند» (مائده: ۴۹)

﴿ فَلِذَلِكَ فَادْعُ وَاسْتَقِمْ كَمَا أُمِرْتَ وَلَا تَتَّبِعْ أَهْوَاءَهُمْ ﴾

«پس بدان جهت آنان را به اسلام دعوت کن وهمانطورکه مأمور شده‌ای بر دعوت خود پایدار باش و هوی هایشان را پیروی مکن» (شوری: ۱۵)

﴿ فَإِن لَّمْ يَسْتَجِيبُوا لَكَ فَاعْلَمْ أَنَّمَا يَتَّبِعُونَ أَهْوَاءَهُمْ وَمَنْ أَضَلُّ مِمَّنِ اتَّبَعَ هَوَاهُ بِغَيْرِ هُدًى مِّنَ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الظَّالِمِينَ ﴾

«اگر به دعوت تو پاسخ مثبت ندادند، بدان که آنها از هوس های خود پیروی می کنند. و کیست گمراه تر از آنکه بدون هدایتی از جانب خدا، از هوس های خود پیروی کرده باشد؟ مسلماً خداوند، قو م ستمکاران را هدایت نمی کند» (قصص: ۵۰)

﴿ ثُمَّ جَعَلْنَاكَ عَلَى شَرِيعَةٍ مِّنَ الْأَمْرِ فَاتَّبِعْهَا وَلَا تَتَّبِعْ أَهْوَاءَ الَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ إِنَّهُمْ لَن يُغْنُوا عَنكَ مِنَ اللَّهِ شَيْئًا * وَإِنَّ الظَّالِمِينَ بَعْضُهُمْ أَوْلِيَاءُ بَعْضٍ وَاللَّهُ وَلِيُّ الْمُتَّقِينَ ﴾

«بعد از پیامبران بنی اسرائیل شریعت دین تازه ای به تو داده ایم. پس تو نیز تنها تابع این شریعت باش و هوس های آنها را که علم نارند، پیروی مکن. چون آنها هرگز نمی توانند چیزی از عقوبت خدا را از سر تو دفع نمایند و همانا ستمکاران یار و دوستدار یکدیگرند و البته خداوند نیز یار و دوستدار متقین است» (جاثیه: ۱۹-۱۸)

﴿ أَفَحُكْمَ الْجَاهِلِيَّةِ يَبْغُونَ وَمَنْ أَحْسَنُ مِنَ اللَّهِ حُكْمًا لِّقَوْمٍ يُوقِنُونَ ﴾

«آیا حکم جاهلیت را می پسندند و برای اهل یقین، چه کسی هست که در حکم کردن بهتر از خدا باشد؟»

(مائده: ۵۰)

پس تنها دو حالت هست و حالت سوم ندارد: یا اجابت خدا و پیامبر است و یا اتباع هوسها، یا حکم خدا است و یا حکم جاهلیت. یا حکم کردن است براساس آنچه خدا نازل فرموده و یا انحراف یافتن از آنچه که خدا نازل فرموده است و بعد از این تاکید صریح و قاطع از جانب خدای تعالی، دیگر هیچ جایی برای جدال و عنوان کردن یک امر محال باقی نمی ماند...

بنابراین، وظیفه اسلام خلع کردن جاهلیت از رهبری بشر و بدست گرفتن این رهبری بر اساس برنامه خاص خودش است که چهره‌ای مستقل و ویژگیهایی اصیل دارد و با این رهبری راهیاب و رشید، «خیر» و «آسودگی» بشریت را می‌خواهند. آن خیری که از بازگردانیدن بشر به جانب خالق او بوجود می‌آید و آن آسودگی‌ای که از بوجود آمدن هماهنگی در بین حرکت بشر و عهده دار رهبری شدن اسلام، با آن برنامه خاص و مستقل خودش، نشأت می‌گیرد و موجب می‌گردد که بشر بتواند به مقام والایی که خداوند برایش در نظر گرفته است، دست پیدا کند و از سلطه و حکم و هوای نفس برهد. و یا چنانکه «ربعی بن عامر» در پاسخ رستم سپهسالار ایران که «چه انگیزه ای شما را به اینجا کشانیده است؟» گفته بود: «خداوند ما را برانگیخته است تا هرکس را که او اراده فرماید، از بندگی بندگان به بندگی خدای یگانه و از تنگنای دنیا به فراخنای دنیا و آخرت و از جور ادیان به عدل اسلام دراوریم».

اسلام نیامده است تا شهوات مردم را که در شکل بینش ها و نظام ها و عادات و تقالید آنها نمایان می‌شوند، نوازش بدهد و در این رابطه ،شهوات مردم معاصر ظهور اسلام و شهواتی که هم اکنون بشریت در شرق و در غرب در میان آن غوطه می خورد ، هیچ فرقی نمی‌کند. در حقیقت، اسلام آمده است که همه ی این ها را یکسره ملغی و منسوخ نماید و زندگی بشر را بر طبق اصول خود بنا نهد. آمده است تا زندگی مطلوب خویش را در عالم واقع

ایجاد نماید و زندگی‌ای را بسازد که از خود اسلام سرچشمه بگیرد و با محور آن پیوندی کامل و ناگسستنی داشته باشد. مسلماً جزئیاتی از اسلام با جزئیاتی از زندگی مردم در جاهلیت، تشابه پیدا می‌کند اما به هیچ وجه این جزئیات همان جزئیات نیستند واز آنها نیز گرفته نشده اند و این تشابه ظاهری جانبی در فروع، کاملاً تصادفی است و درخت در اصل و ریشه آن به کلی فرق دارد: آن درخت را حکمت خداوندی ببار می‌نشاند و این درخت را هوس های بشر به ثمر می رساند:

﴿وَالْبَلَدُ الطَّيِّبُ يَخْرُجُ نَبَاتُهُ بِإِذْنِ رَبِّهِ وَالَّذِي خَبُثَ لَا يَخْرُجُ إِلَّا نَكِدًا﴾

«و زمین پاك با اجازه پروردگارش گیاهان خود را می‌رویاند و زمینی که دچار ناپاکی شده است، جز رستنی های بی سود و هرزه را نرویاند» (اعراف: ۵۸)

این جاهلیت چه قدیم و چه جدید آن، همه اش ناپاك است.

گرچه ناپاکی آنها در ظاهر و کل فرق دارد اما همه در اصل و ریشه یکی هستند چون جاهلیت همان هوس ها و امیال انسان های جاهل و مغرضی است که نمی‌توانند خویشتن را از بند جهل و غرض خود برهانند ومصلحت افراد یا طبقات یا ملت ها یا نژادهایی از خود را که بر عدل و حق و خیر غلبه داده‌اند، کنار بگذارند. به همین جهت نیز شریعت خدا وارد عمل می‌شود و همه این ها را منسوخ می‌سازد و برای عموم انسان ها، شریعتی را وضع می کند که هرگز با جهل و هوس های بشر آمیخته و آلوده نمی‌گردد و مصلحت هیچ قشر خاصی از آنها را مدنظر قرار نمی دهد.

پس وقتی که چنین فرق ریشه داری در بین طبیعت برنامه خدا و برنامه های مردم وجود دارد، قطعاً گردهم آمدن این دو نوع برنامه در یک نظام واحد و سازگار شدنشان در یک وضع واحد، غیرممکن خواهد بود و به هیچ وجه نمی‌توان نیمی از برنامه را از اینجا و نیم دیگر آن را از آنجا گرفت و همانطور که خداوند شریک برای او قرار دادن را نمی بخشد و هیچ برنامه‌ای را نیز در کنار برنامه خود نمی‌پذیرد . این دو کاملاً مثل هم هستند چون یقیناً مقصود از شرك قرار دادن برای خدا همین است.

این حقیقت باید با قوت و وضوح در دل های ما که می‌خواهیم اسلام را بر مردم عرضه نماییم، جای بگیرد تا در معرفی آن دچار تردید و توقف نشویم و مردم را نسبت به آن در تردید قرار ندهیم و آنها را تنها نگذاریم تا وقتی که به یقین دریابند که اگر به دامان اسلام بازگردند، اسلام زندگیشان را کاملاً عوض می کند و بینش آنها را در مورد زندگی به‌کلی دگرگون می‌سازد و اوضاع آنها را نیز به‌گونه دیگری درخواهد آورد و اسلام این ها را دگرگون می‌سازد تا جایگزینی به آنها بدهد که به طرز غیرقابل مقایسه‌ای از داشته های خودشان بهتر باشد و با

این کار، بینش ها و اوضاعشان را تعالی بخشد و به چنان سطح بالایی ارتقاء بدهد که زیبنده زندگی انسان باشد. مردم باید دریابند که اسلام هیچ چیز از اوضاع پست جاهلی آنها را باقی نمی‌گذارد مگر جزئیاتی که تصادفاً با جزئیات نظام اسلامی شباهت پیدا بکنند و البته حتی این جزئیات هم عیناً همان جزئیات نیستند. چون جزئیات اسلامی با اصل بزرگی پیوند خواهند خورد که تفاوتی آشکار با اصل پیوندی ایشان در حال حاضر اصل پلید و بی خیر و برکت جاهلیت! دارد. البته این مردم در عین حال باید بدانند که اسلام چیزی از معرفت «علمی محض» آنها را سلب نخواهد کرد و بلکه با قدرت تمام آن را به پیش خواهند برد.

بنابراین، نباید مردم را به حال خود بگذاریم تا آنگاه که دریابند اسلام از نوع سیستم های موضوع اجتماعی و نظام های موضوعه حکومتی با همه نام ها و نشان ها و رأیت‌های مختلفی که دارند نیست و بلکه اسلام، فقط اسلام است! اسلام با شخصیت و بینش و اوضاع مستقل خودش و همان اسلام که برای بشریت، سعادتی به مراتب بهتر از آنچه را که در آن سوی این اوضاع به خواب می بیند، محقق می سازد. همان اسلام والای پاک هماهنگ زیبا که مستقیماً از جانب خدای بلند مرتبه بزرگ، صادر شده است.

وقتی بتوانیم حقیقت اسلام را به این نحو درک نماییم، همین ادراک با طبیعتی که دارد موجب می گردد که بتوانیم در حیات معرفی اسلام به مردم، آنها را با اعتماد و قدرت و با عطوفت و رحمت مورد خطاب قرار دهیم. اعتمادی که یقین نماید حق با او است و مردم راه باطل را در پیش گرفته اند و عطوفتی که شقاوت بشر را می بیند و می داند چگونه آنان را به سعادت برساند و رحمتی که گمراهی مردم را می بیند و می داند که یگانه هدایت موجود، در کجا یافت می شود؟.

ما هرگز در معرفی اسلام به مردم، دسیسه و فریب به کار نمی‌بریم و به نوازش شهوات و ایده‌های منحرف آنها نمی‌پردازیم. ما با آنها کاملاً صریح و روراست خواهیم بود و اعلام خواهیم داشت: جاهلیتی که شما در آن گرفتارید، نجس است و خداوند می‌خواهند شما را پاک گرداند. این اوضاعی که شما در آن به سر می برید، پلید است و خداوند می خواهد این پلیدی را از شما بزداید. این زندگانی که شما دارید پست و دون است و خداوند می خواهد شما را رفعت بخشد . شما گرفتار بدبختی و درماندگی و تنگدستی هستید و خداوند می‌خواهند از رنجهایتان بکاهد و شما را مورد مهر خود قرار دهد و به سعادت برساند. اسلام، بینش ها و اوضاع و ارزش هایتان را تغییر خواهد داد و به زندگی دیگری سرفرازتان می کند که در مقایسسه با آن، از این زندگی خود بیزار خواهید شد و به اوضاع دیگری نائل می‌سازد که اوضاع خودتان را در مشرق و مغرب زمین در مقایسه با آن حقیر می‌یابید و به بلندای ارزش های دیگری می‌رساند که در مقایسه با آن ها نسبت به تمام ارزش های حاکم در زمین

خودتان احساس تنفر خواهید کرد و اگر شما از بخت بد خود تاکنون نتوانسته‌اید صورتی واقعی از زندگی اسلامی را ببینید (وعلتش آن بوده است که دشمنان شما دشمنان این دین برای جلوگیری از برپاشدن این زندگی و تجسم یافتن این صورت، همگی به نیرنگ برخاسته اند) اما الحمدالله این زندگی را از خلال قرآن و شریعت و تاریخ و بینش بی نظیر خود، برای آینده ای که در آمدنش تردیدی نداریم، در دل هایمان به صورت مجسم دیده ایم!

بدین ترتیب باید ما که اسلام را به مردم معرفی می کنیم، این حرف ها را صمیمانه با آن ها در میان بگذاریم. چون حقیقت، همین است و اسلام نخستین بار نیز چه در جزیره العرب و چه در ایران و روم و چه در هر جای دیگری ، مردم را با همین شکل مورد خطاب قرار داده است.

اسلام از بالا به آنها نگاه کرد چون حقیقت، این است و با زبان مهر و محبت آن ها را مخاطب قرار داد چون این هم در طبیعت اسلام، یک حقیقت است و بدون هیچ اغماض و تردیدی، حساب خود را بطور کامل از آنها جدا ساخت چون روش اسلام، همین است و هیچگاه به آنها نگفت که فقط تعدیلات مختصری را در زندگی و اوضاع و بینش های آنها ایجاد می کند! و یا با نظام ها و اوضاع ساخته و پرداخته آنان شباهت دارد. آن چنان که برخی از ما در هنگام معرفی اسلام به مردم اظهار می‌دارند. گاهی تحت عنوان «دمکراسی اسلام»! و گاهی تحت عنوان «سوسیالیسم اسلام» ! و گاه نیز بدین منوال که اوضاع اقتصادی و سیاسی و قانونی حاکم در دنیای آنها، به تعدیلاتی مختصر از جانب اسلام نیاز دارند! و از این قبیل فریب کاری های رندانه و نوازش دادن های شهوات!اما خیر! قضیه کاملاً فرق دارد و انتقال یافتن به اسلام از این جاهلیتی که سراسر زمین را فراگرفته است، یک انتقال فراگیر و دامنه‌دار است و چهره زندگی اسلامی با چهره‌های قدیم و جدید زندگی جاهلیت، مغایرت تام دارد و این شقاوتی که بشریت از درد آن می نالد، تنها با ایجاد تغییراتی اندک در جزئیات نظام ها اوضاع موجود، برطرف نخواهد شد و جز با چنان انتقال فراگیر و دامنه دار بشریت نمی‌تواند از آن رهایی یابد. یعنی باید از برنامه‌های خلق به برنامه خالق و از نظام های بشر به نظام پروردگار بشر و از احکام بندگان به حکم پروردگار بندگان، انتقال صورت پذیرد.

این یک حقیقت است و حقیقت دیگر مثل آن این است که آن را آشکارا و با صدای بلند اعلام نماییم و مردم را نسبت به این حقیقت در تردید و اشتباه رها نسازیم.

مسلماً این حقیقت در ابتدای کار برای مردم خوشایند نیست و حتی از آن رم می کنند و هراسان می شوند ولیکن مردم در همان آغاز دعوت اسلام نیز به همین صورت از آن کراهت داشته‌اند و از آن در هراس افتاده‌اند و از این که محمدﷺ تصوراتشان را تحقیر نماید و بر خدایانشان عیب جویی کند و اوضاعشان را ناپسند بشمرد و عادات و تقالید آن ها را به کناری اندازد و برای خودش و آن گروه اندک مؤمنان همراهش، اوضاع و ارزش ها و تقالیدی

غیر از آن اوضاع و ارزش ها و تقالید جاهلی اختیار نماید، آزرده خاطر شده اند و رم کرده اند.اما سرانجام چه شد؟ سرانجام به همان حقی رجوع نمودند که بار اول بدان رغبت نشان ندادند و از آن گریزان شدند:

﴿ كَأَنَّهُمْ حُمُرٌ مُّسْتَنفِرَةٌ * فَرَّتْ مِن قَسْوَرَةٍ ﴾

«گویی گورخرانی رم کرده اند که از هراس شیر رمیده اند» (مدثر: ۵۱-۵۰)

به همان حقی که با تمام توان و حیله خود با آن به نبرد و مبارزه پرداختند و پیروانش را آنگاه که در مکه ضعیف بودن، شدیداً شکنجه می‌دادند و بعدها نیز که در مدینه به قدرت رسیدند، با آنها به سختی درافتادند. دعوت در آغاز اسلام، وضع قوی تر و بهتر از وضع کنونی آن نداشته است. برای جاهلیت مجهول و ناشناخته بود و در دره‌های مکه محصور مانده بود و از جانب صاحبان قدرت و مقام آنجا مورد حمله واقع می‌شد و در زمان خودش در تمام جهان غریب بود و امپراطوری های بزرگ و زورگویی پیرامونش را گرفته بودند که اصول و اهدافش را مردود می‌دانستند. اما دعوت، علی رغم همه این ها، قوی و نیرومند بود چنان که امروز هم نیرومند است و فردا نیز نیرومند خواهند بود چون عناصر حقیقی قدرت در طبیعت خود این عقیده نهفته است و لذا قادر است که در بدترین و دشوارترین شرایط نیز عمل بکند. از جمله عوامل درونی این قدرت، همان حقیقت ساده و روشنی است که این دعوت بر اساس آن شکل می‌گیرد و یک عامل دیگر، سازگاری و هماهنگی این دعوت با فطرت انسان است که فطرت نمی‌تواند به مدت طولانی در برابرش مقاومت نماید و یکی دیگر از عوامل، توانایی دعوت در رهبری کردن بشریت در هر مرحله ای از مراحل پسرفت و یا پیشرفت اقتصادی و اجتماعی و علمی و عقلی، به سمت پیشرفت و تعالی است. عامل دیگر، همین صراحت آن است که با جاهلیت با تمام نیروهای مادی اش، رویاروی می‌گردد و هرگز حاضر نمی‌شود حتی یک حرف را نیز از اصول خود بکاهد و هیچگاه به نوازش شهوات جاهلیت نمی‌پردازد و برای جلب رضایت جاهلیت، متوسل به حیله و نیرنگ نمی‌شود بلکه با صدای بلند، حقیقت را فریاد می‌زند به مردم نیز می‌فهماند که این دعوت برای آنها خیر و رحمت و برکت است.

خدایی که انسان ها را آفریده است، طبیعت تکوین آنها و راه های نفوذ به دل هایشان را می‌داند و می‌داند که وقتی حقیقت با صراحت و قدرت و بدون تردید و تأمل و آشکارا اعلام بشود، چگونه بدان پاسخ مثبت می دهند!در نفس بشر، استعداد انتقال یافتن کامل از یک زندگی به زندگی دیگر وجود دارد و در بسیاری از اوقات نیز این انتقال کامل، از آن تعدیلات جزئی برایش آسان تر است و انتقال یافتن کامل از یک نظام زندگی به نظام دیگری که برتر و کامل تر و پاک تر از آن باشد، در منطق نفس، قابل توجیه است ولیکن انتقال از نظام جاهلیت به نظام اسلامی چنانچه نظام اسلامی فقط تغیری اندک و تعدیلی سطحی را در اینجا وآنجا به نظام جاهلیت بیفزاید،

چه توجیهی می‌تواند داشته باشد؟ قطعاً در این صورت، باقی ماندن بر همان نظام مألوف، منطقی تر خواهند بود. چه آن، لااقل نظامی است که موجودیت یافته است و می توان به اصلاح و تعدیل آن پرداخت و لذا هنوز موجودیت نیافته و در عالم واقع پیاده نشده است در اکثر خصائص خود نیز به همان نظام شباهت دارد!.

بعضی از کسانی که در مورد اسلام سخن می‌گویند، آن را طوری به مردم عرضه می‌نمایند که گویی اسلام یک متهم است وآن ها می‌خواهند از او دفع تهمت نمایند! از جمله دفاع هایی که بعمل می‌آورند این است که «نظام های کنونی چنین و چنان می‌کنند و این نظامها که بر اسلام خرده می‌گیرند نمی‌تواند از عهده چنین کارهایی برآید، در حالی که «تمدنهای جدید» بعد از هزار و چهارصد سال فقط توانسته اند در این موارد همان کاری را انجام دهند که اسلام کرده است!».

چه دفاع زشت و بی ارزشی!اسلام با مبنا قرار دادن نظام های جاهلی و عملکردهای شوم ناشی از آن ها به توجیه خود نمی‌پردازد و این «تمدن ها» که خیلی‌ها را متعجب می‌سازند و ارواحشان را در هم می‌شکنند، در اصل نظام هایی جاهلی بیش نیستند و چنانچه با اسلام مقایسه شوند، نظام هایی معیوب و سست بنیاد و فرومایه خواهند بود و اینکه حال و وضع مردم در نظام های جاهلی امروز بهتر از ساکنان سرزمین های موسوم به وطن اسلامی یا «جهان اسلام»! است، به اسلام مربوط نمی‌شود. این ها به خاطر رها کردن اسلام به این سیه روزی گرفتار آمده‌اند نه بدان جهت که مسلمان هستند و استدلال اسلام برای مردم این است که: بهتر بودن اسلام نسبت به آن نظام های جاهلی، قابل قیاس نیست و اصولاً اسلام آمده است که آن ها را دگرگون سازد نه اینکه آن ها را تأیید نماید و آمده است که بشریت را از منجلاب آن نظام ها نجات بدهد نه اینکه غوطه خوردنشان را در لجن زاری که در جامه «تمدن» ظاهر می شود، تبریک بگوید!.

لذا اگر در بعضی از نظام ها و در برخی از سیستم ها و اندیشه‌های موجود، شباهت هایی هم با اسلام دیده بشود، دچار شکست روحی نمی‌شویم. چون ما تمامی این نظام ها را چه در شرق چه در غرب، به یکسان مردود می‌دانیم. ما همه آنها را مردود می‌دانیم چون در مقایسه با آرمان هایی که اسلام برای بشریت در نظر گرفته است، منحط و عقب افتاده اند.

اگر این حقیقت را با مردم در میان بگذاریم و زیربنای عقیدتی بینش فراگیر اسلامی را بر آنان عرضه نماییم، آنها در اعماق فطرت خود، انتقال از یک بینش به بینش دیگر و از یک وضع به وضع دیگر را موجه می یابند. اما با حجت قانع کننده ای آنها را مخاطب خود نساخته ایم اگر به آنها بگوییم: از نظام بالفعل موجود دست بردارید و به نظام دیگری بگروید که هنوز در عمل پیاده نشده است و تنها اندکی در این نظام موجود، تغییر ایجاد می کند و

لذا شما در تمامی امور همانگونه عمل خواهید کرد که در این نظام عمل می‌شود و تنها چیزی که بر عهده شما می گذارد، ایجاد تغییری اندك در عادات و اوضاع و شهوات شما است و هر آنچه را که از نظام موجود ، مورد علاقه شما باشد ، برایتان نگه می دارد و اصلاً به آن دست نمی زند!!.

این که در ظاهرش سهل به نظر می‌رسد، علاوه بر آنکه حقیقت نیست، اصلاً مطلوب و مورد علاقه طبیعت اسلام نیز نمی باشد.حقیقت آن است که اسلام به موازات بینش ها و برداشت ها ، نظام ها و اوضاع و شرائع و قوانین را نیز از اساس دگرگون می‌سازد و هیچ نقطه پیوند و ارتباطی را با شالوده زندگی جاهلی که بشریت براساس آن زندگی نماید، باقی نمی گذارد و خلاصه این که آن ها را یکسره و به طور کامل از بندگی بندگان به بندگی خدای یکتا، انتقال می دهد.

﴿ فَمَن شَاءَ فَلْيُؤْمِن وَمَن شَاءَ فَلْيَكْفُرْ ﴾

«هرکس خواست ایمان می‌آورد و هرکس خواست، کافر می شود» (کهف: ۲۹)

﴿ وَمَن كَفَرَ فَإِنَّ اللَّهَ غَنِيٌّ عَنِ الْعَالَمِينَ ﴾

«و چنانچه کسی کافر بشود خودش زیان می بیند و مسلماً خداوند از جهانیان بی نیاز است» (آل عمران: ۹۷)

پس در حقیقت، مسأله ، مسأله ی کفر و ایمان و مسأله ی شرك و توحید و مسأله ی جاهلیت و اسلام است و این چیزی است که باید روشن باشد. این مردم مادام که یك زندگی جاهلی دارند، برخلاف ادعای خودشان مسلمان نیستند و چنانچه در میان آنها کسی دوست داشته باشد که خویشتن و یا دیگران را فریب بدهد و معتقد شود که اسلام می تواند با این جاهلیت به تفاهم برسد، بگذارید چنین بیندیشد ولی فریبکاری او یا فریب خوردن او هیچ چیزی را از حقیقت واقع، تغییر نمی‌دهد. نه این اسلام است و نه آنها مسلمان هستند. دعوت کنونی هم به خاطر آن است که این جاهلین را به اسلام باز گرداند و از نو آن ها را مسلمان بکند. ما مردم را به اسلام دعوت نمی کنیم که از آنها مزد و پاداش بگیریم[1] و خواهان استکبار و تباهی کردن در زمین نیستیم[2] و اصولاً ما برای خودمان، چیز خاصی را نمی‌خواهیم و حساب و اجر ما بر عهده مردم نیست. ما بدان جهت مردم را به اسلام دعوت می کنیم که آنها را دوست می داریم و خیر آنها را می خواهیم. هرچند که ما را اذیت و آزاد بدهند. چون آن کس که دعوت کننده به اسلام باشد، چنین طبیعتی را دارد و انگیزه های او این ها هستند لذا باید مردم حقیقت اسلام و حقیقت

۱–«و ما اسألکُم علیه من أجر إن اجری الا علی رب العالمین» (شعراء: ۱۰۹)

۲–«تلک الدار الاخره نجعلها للذین لا یریدونَ علواً فی الارضِ و لا فساداً و العاقیبهُ للمتقین» (قصص:۸۳)

تکالیفی را که اسلام از آنها خواهد خواست، در مقابل خیر عمیقی که به آنها می‌رساند، از ما بیاموزند. همچنین باید نظر ما را در مورد حقیقت جاهلیتی که بدان گرفتارند، دریابند و بدانند که جاهلیت است و هیچ ربطی با اسلام ندارد و مادام که «شریعت خدا» نیست حتماً «هوی و هوس» است و مادام که «حق» نیست قطعاً «گمراهی» است و «مگر بعد از حق، جز گمراهی چه چیزی هست؟»در اسلام ما چیزی وجود ندارد که از آن خجل باشیم و ناچار بشویم که از آن دفاع نماییم و چیزی ندارد که بخواهیم با دسیسه و نیرنگ آن را به مردم بقوبالانیم و یا در آشکار ساختن حقیقت آن، دچار تردید بشویم.

شکست روحی در مقابل غرب و شرق و اوضاع جاهلی اینجا و آنجا موجب شده است که یک عده مردم «مسلمان»! به دنبال پیدا کردن موافقات جزئی نظام های بشری با اسلام بروند و یا برای موجه جلوه دادن عملکردها و احکام قضایی اسلام در پاره ای از امور به عملکردهای «تمدن» جاهلی استناد نمایند. چنین کسی که نیاز به دفاع و توجیه کردن و عذر آوردن را احساس می کند هرگز آن فرد شایسته ای نیست که می خواهد اسلام را به مردم معرفی نماید بلکه او کسی است که در این جاهلیت متزلزل و انباشته از تناقضات و نقص ها و عیوب، زندگی می‌کند و می‌خواهد که جاهلیت خود را توجیه نماید. همین افراد هستند که به اسلام حمله می‌برند و به برخی از دوستداران اسلام که از حقیقت اسلام ناآگاهند، پناه می‌آورند تا آن ها به دفاع از اسلام بپردازند چنانکه گویی اسلام، متهمی در قفس اتهام است و ناچار می باشد که از خود دفاع کند! در آن سال هایی که در آمریکا بسر می بردم[1]، بعضی از این ها با ما که اقلیت هایی منتسب به اسلام بودیم مقابله می‌کردند و عده‌ای از ما نیز در برابرشان موضع دفاع و توجیه می‌گرفتند اما من برعکس، همیشه در مقابل جاهلیت غرب، موضع تهاجمی داشتم. چه در مقابل معتقدات دینی سست بنیاد آن و چه در مقابل اوضاع اجتماعی و اقتصادی و اخلاقی موذیانه آن. یعنی همین تصوراتشان در مورد «اقانیم»[2] و «گناه»[3]و «فدا شدن»[4] که هیچ عقل و ضمیری نمی‌تواند آنها را بپذیرد. و این سرمایه داری با احتکار کردن ها و رباخواری ها و دیگر عملکردهای زشت و چندش آور آن و این فردگرایی خودپرستانه که در صورت نبودن پتک های قانون، تکافل اجتماعی را نیست و نابود می‌سازد و آزادی حیوانی‌ای که آن را

۱- سالهای ۱۹۵۰-۱۹۴۸ میلادی (مترجم).

۲- اشاره به اقنومهای سه گانه: «پدر، پسر، روح القدوس»! (مترجم).

۳- مسیحیان را عقیده بر این است که «انسان نخستین (آدم) به علت خوردن از شجره ممنوعه، به گناه آلوده شد و این گناهکاری از آدم به فرزندان وی انتقال یافت و در میان آنها موروثی گردید یعنی همگی به طور فطری مجرم شدند»! (مترجم).

۴- به عقیده مسیحیان: «خالق عالم که می خواست فرزندان آدم از گناه و نتایج زیانبار آن نجات یابند ملاحظه کرد که آنها نمی توانند از راه عمل به قوانین شریعت رهایی پیدا کنند، از این رو تصمیم گرفت که دست به فداکاری زند! برای اینکار، اقنومی از وجود خود (یا پسر یگانه خویش)را به صورت انسانی که از مریم مقدس زاده شد، به جهان فرستاد تا در راه رستگاری انسانها در رنج و سختی افتد و مورد اهانت قرار گیرد و بالاخره به دار آویخته شود تا هرکس به او ایمان آورد، آمرزش و نجات یابد»! (مترجم).

«آزادی آمیزش» نام می نهند و سبکسری و تکلفات و سخت گیری های مخالف با واقع زندگی در نظام ازدواج و طلاق و جدایی حاد و پلید نژادی . سپس به بیان آن همه منطق و بلندنظری و انسانیت و گشاده رویی و سرزندگی موجود در اسلام می پرداختم و از دست یافتن اسلام به افق هایی سخن می‌گفتم که پیشرفت های بشر همواره فروتر از آن افق ها است و هرگز نمی‌تواند بدان افقها برسد و توضیح می‌دادم که اسلام چگونه می‌تواند هم با این واقع، رویاروی گردد و هم براساس قواعد فطرت سلیم انسانی به معالجه آن بپردازد.

این ها حقایقی بودند که ما در واقع زندگی غرب با آن ها روبرو می شدیم و این ها حقایقی بودند که وقتی در پرتو اسلام نمودار می‌شدند، غربی ها خجل می‌ماندند ولیکن عده ای که ادعای اسلام نیز دارند در برابر این لجنزاری که جاهلیت غرب در آن سیر می‌برد، دچار شکست می‌شوند و در میان این آشفته بازار درمانده غرب و شناعت زشت مادی شرق، به دنبال یافتن مشابهاتی با اسلام هستند!

بعد از این دیگر نیاز نمی‌بینم که بگویم: ما کسانی هستیم که می خواهیم اسلام را به مردم بشناسانیم و لذا نباید در زمینه هیچ یک از دیدگاه ها و اوضاع و تقالید با جاهلیت همگام و همراه بشویم هرچند که فشار جاهلیت نیز بر ما شدت بگیرد.

اولین وظیفه ما جایگزین ساختن بینش ها و تقالید اسلامی بجای این جاهلیت است و این وظیفه آن چنان که به ذهن عده ای از ما خطور می نماید، هرگز باهمگامی جاهلیت و حرکت کردن با او در گام های نخست، به تحقق نمی رسد چون این کار به معنای اعلام شکست در همان گام اول است.

مسلماً فشار بینش های اجتماعی حاکم و تقالید اجتماعی رایج به ویژه در دنیای زن یک فشار شدید و مرگ آور است و در این جاهلیت، زن مسلمان واقعاً با یک فشار بی رحمانه و شوم روبرو می شود. ولیکن چاره ای در ناچاری نیست. ما ناچاریم که **اولاً:** به ثبات برسیم و **ثانیا:** همیشه احساس استعلاء و برتری بکنیم و به جاهلیت نشان بدهیم که در مقایسه با افق‌های عالی مشرف بر حیات اسلامی مطلوب ما ، به چه پستی و انحطاطی در افتاده است!

البته این نیز از طریق همراهی کردن با جاهلیت در برخی از گام ها حاصل نمی‌شود چنان که به معنای قطع رابطه وانزوا و عزلت گزیدن از جاهلیت در حال حاضر هم نیست. خیر! بلکه این نوعی معاشرت داشتن توام با متمایز ماندن و داد و ستد داشتن توأم با کرامت و سربلندی و بیان حق با مودت و مهرورزی و احساس برتری کردن با ایمان در عین متواضع بودن و بعد از همه این ها، لبریز شدن از حقیقت واقع است. یعنی این که دریابیم که ما در میان جاهلیت بسر می‌بریم و راه ما از جاهلیت، درست‌تر است و برای انتقال یافتن از جاهلیت به اسلام، یک انتقال دامنه دار و فراگیر لازم است چون در بین جاهلیت و اسلام، دره ای جداکننده وجود دارد که پل زدن بر روی آن

برای به‌هم رسیدن آن ها در میانه راه، غیرممکن است و چاره ای نیست جز این که اهل جاهلیت چه آن ها که در سرزمین‌های موسوم به وطن اسلامی زندگی می‌کنند و چه آن ها که در غیر این وطن اسلامی به سر می برند از فراز این دره به اسلام انتقال پیدا کنند. آنها باید از تاریکی‌ها به نور در آیند و از این شقاوتی که بدان گرفتار آمده اند، نجات یابند و از خیری که ما در نتیجه شناخت اسلام و تلاش در جهت زندگی کردن براساس اسلام، چشیده ایم، بهره مند شوند. در غیر این صورت، ناگزیر باید همان چیزی رابه آنها بگوییم که خدای تعالی به پیامبر ﷺ فرمانش را داده است:

﴿لَكُمْ دِينُكُمْ وَلِيَ دِينِ﴾

«دین شما برای خودتان و دین من هم برای خودم» (کافرون: ۶)

استعلای ایمان

﴿ وَلَا تَهِنُوا وَلَا تَحْزَنُوا وَأَنتُمُ الْأَعْلَوْنَ إِن كُنتُم مُّؤْمِنِينَ ﴾

«و سست و محزون نشوید که اگر مرمن باشید، غالب و برتر خواهید بود» (آل عمران: ۱۳۹)

اولین چیزی که از این رهنمود در ذهن خطور می کند،آن است که به حالت جهاد نمود یافته در قتال نظر دارد ولیکن حقیقت و ابعاد این رهنمود از همین یک حالت تنها با همه مسائل متعلقه فراوانی که دارد به مراتب بزرگتر و فراگیرتر است.

این آیه، حالت دائمی را خاطر نشان می‌سازد که باید همواره در شعور و نگرش و ارزیابی انسان مؤمن از اشیاء و رویدادها و ارزش ها و اشخاص موجود باشد.

این آیه، حالت استعلائی را خاطر نشان می‌سازد که باید در دل انسان با ایمان نسبت به هرچیز و هروضع و هر ارزش و هرکس جای بگیرد و او با ایمان و ارزش های ایمانی، بر تمام ارزش های برخاسته از هر اصل دیگری جز اصل ایمان احساس برتری و استعلاء بکند.

او باید در برابر قدرت های انحراف یافته زمین از برنامه خدا و در برابر آن دسته از ارزش های زمین که از اصل ایمان سرچشمه نگرفته اند و آن مجموعه از تقالید زمین که توسط ایمان وضع نشده اند و آن بخش از قوانین زمین که تشریع شده ایمان نیستند و آن قسمت از اوضاع زمین که بدست ایمان پدید نیامده اند، احساس برتری نماید.

او باید درهنگام ضعف قدرت و اندک بودن تعداد نفرات و فقر مالی اش درست همانند وقتی که قدرت و نفرات فراوان و ثروت کلان دارد، این احساس برتری و استعلاء را داشته باشد.

چنان استعلائی که در برابر هیچ نیروی ستمگر و هیچ عرف اجتماعی و تشریع باطل، سرش را فرود نیاورد و حتی در برابر وضعی که مقبول مردم است ولیکن پشتوانه ای از ایمان ندارد، کوتاه نیاید.

بنابراین، حالت پایداری و ثبات در جهاد، فقط حالتی از آن حالات استعلائی است که این رهنمود بزرگ الهی در بر می گیرد.

احساس برتری کردن با ایمان، تنها یک اراده صرف و یک غرور تحریک برانگیز و یا یک روحیه فوران یافته سلحشوری نیست. این استعلاء مبتنی برحق ثابتی است که در طبیعت هستی متمرکز می‌باشد. حق باقی و جاودانی

که فراتر از منطق قدرت و بینش محیط و مقررات جامعه و عرف مردم جای دارد بدان جهت که با خدای زنده ای پیوسته است که هرگز نمی میرد.

جامعه مسلماً منطق حاکم و عُرف عام و فشار مرگ آور و وزن سنگین خویش را بر کسی که نتواند در مقابلش به یک تکیه گاه نیرومند پناه آورد و بر آن کس که بخواهد بدون یک پشتوانه محکم در برابرش قد علم نماید، همواره اعمال می کند و بینش های حاکم و اندیشه‌های رایج نیز چنان تأثیراتی دارند که براستی جز با استقرار یافتن بر حقیقتی که این بینش ها و اندیشه‌ها در سایه اش کوچک جلوه نمایند و جز با یاری جستن از مصدری که برتر و بزرگتر و قوی تر از مصدر آن ها باشد، سخت و دشوار خواهد بود.

آری، کسی که رویاروی جامعه و منطق حاکم و عُرف عام آن و ارزش ها و اعتبارات و اندیشه‌ها و بینش ها و انحرافات و تمایلات نادرست آن قرار می گیرد، مادام که تکیه گاهی نیرومندتر از مردم و پابرجاتر از زمین و ارزشمندتر از حیات دنیا نداشته باشد، هم احساس «غربت» خواهد کرد و هم دچار «وهن» (سستی) خواهد شد.

خداوند نیز مومن را تنها نمی‌گذارد که این فشار بر او وارد گردد و این سنگینی بر او فرود آید و این «حزن» و «وهن» تهدیدش نماید و اینجا است که این رهنمود الهی سر می رسد.

﴿وَلَا تَهِنُوا وَلَا تَحْزَنُوا وَأَنتُمُ الْأَعْلَوْنَ إِن كُنتُم مُّؤْمِنِينَ﴾

«وسست و محزون نشوید و اگر مومن باشید، غالب و برتر خواهید بود» (آل عمران: ۱۳۹)

این رهنمود الهی می‌آید تا با «سست شدن» به موازات «حزن» مقابله نماید چون این ها دو احساس مستقیم هستند که نفس را در این مقام مورد هجوم قرار می‌دهند. رهنمود الهی فوق برای مقابله با این دو احساس به صبر و ثبات اکتفا نمی‌کند و استعلاء و احساس برتری نمودن را مطرح می‌سازد استعلائی که همواره از بالا به قدرت های طغیانگر و به ارزش های حاکم و به بینش های رایج و به اعتبارات و اوضاع و تقالید و عادات و به توده های ضلالت گزیده، نگاه می کند.

انسان مؤمن، برتر و بالاتر است. او از لحاظ تکیه گاه و خاستگاه، برتر و بالاتر می‌باشد. وقتی او فرمان از خدا می‌گیرد و به سوی خدا باز می گردد و طبق برنامه خدا حرکت می کند، دیگر همه زمین برای او چه باشد؟ مردم چه هستند؟ و ارزش های حاکم در زمین و اعتبارات رایج در نزد مردم کدام است؟!

او از لحاظ ادراک و تصور و حقیقت وجود نیز برتر است. ایمان به خدای یگانه بدین شکل که اسلام مطرح ساخته است، کامل ترین صورت معرفت و شناخت آن حقیقت بزرگ می باشد و چنانچه این صورت را با حجم انبوه

تصورات و عقاید و مذاهب دیگر چه آنها که فلسفه های بزرگ قدیم و جدید را مطرح کرده اند و چه آنها که از انحراف مذاهب کریه مادی پدید آمده اند مقایسه نماییم و به عبارت دیگر، اگر این چهره تابان و رخشان و زیبای متناسب را با آن رسوبات و انحرافات مقایسه نماییم، عظمت عقیده اسلامی به گونه ای به تجلی درخواهد آمد که قبلاً تجلی نیافته باشد و بی‌گمان، آنها که دارای چنین معرفتی باشند، بر تمام آن عقاید و بینش ها، چیره خواهند بود.[1]

بینش او نیز در مورد ارزشها و معیارهایی که زندگی و پدیده‌ها و اشیاء و اشخاص را با آن ها می‌سنجند، به مراتب برتر و بالاتر است چون این عقیده سرچشمه گرفته از معرفت خداوند با آن صفاتی است که اسلام مطرح ساخته است و برجوشیده از شناخت حقیقت ارزش ها در گستره بزرگ جهان هستی است که این عقیده در رابطه با ارزش ها به انسان مومن، بینشی بدهد که از آن معیارهای گوناگون ساخته ی دست بشر به مراتب برتر و دقیق تر و پایدارتر باشد. چون انسان ها تنها آنچه را که در پیش پایشان قرار بگیرد، درک می‌نمایند و هیچگاه در یک نسل واحد و حتی در یک امت واحد و بلکه در یک نفس واحد نیز دارای میزان و معیار ثابت و پایداری نیستند.

او از لحاظ ضمیر و شعور و اخلاق و رفتار نیز غالب و برتر است چون اعتقاد او به خداوند که دارای نیکوترین نام ها (اسماءالحسنی)[2] و والاترین صفات است، الهام گر رفعت و پاکی و پاکیزگی و عفت و تقوی و عمل صالح و خلافت راشده می‌باشد و البته این مزید بر اثراتی است که عقیده اسلام با طرح پاداش و جزای اخروی بر وی می‌گذارد.

پاداشی که در قبال آن، رنجها وتمامی دردهای دنیا برایش آسان می‌نمایند و حتی اگر فرد مومن،بدون هیچ بهره‌ای از حیات دنیا نیز رخت بربندد، ضمیر او همچنان بخاطر چشم داشت آن پاداش، آرام و آسوده خواهد بود.

اواز لحاظ شریعت و نظام هم برتر است و وقتی فرد مؤمن شرائع و نظام های قدیم و جدیدی را که بشریت شناخته است مرور می‌کند و آنها را با شریعت و نظام خود مقایسه می‌نماید، می‌بیند که در مقایسه با شریعت کمال یافته و نظام کامل اسلام، به بازی های کودکان و راه رفتن کوران شباهت بیشتری دارند و به همین جهت او از بالا و از سر دلسوزی و عطوفت و به بیچارگی و بدبختی بشریت نگاه می‌کند و در دورن خود نسبت به این نگون بختی و

۱-«به فصل «تیه و رکام» از کتاب «خصائص التصور الإسلامی» مراجعه نمایید. (مؤلف)

۲-«ولله الاسماء الحُسنی فادعُوهُ بِها» (اعراف-۱۸۰)

گمراهی، جز استعلاء هیچ چیز دیگری را حس نمی‌کند. مسلمان صدر اسلام در برابر مظاهر توخالی و قدرت های پوشالی و اعتباراتی که مردم در جاهلیت پرستش می‌نمایند، به این صورت موضع گیری می کردند. البته جاهلیت مربوط به برهه ی خاصی از زمان نیست بلکه جاهلیت یکی از حالاتی است که هر وقت جامعه از راه اسلام منحرف گردد چه در گذشته و چه در حال و چه درآینده باز هم قابل تکرار است.

«مغیره ابن شعبه» در اردوگاه «رستم» فرمانده نامور ایران، همین موضع را در برابر نمودهای جاهلیت و اوضاع و ارزش ها و بینش های آن اتخاذ کرد:

از «ابوعثمان نهدی» نقل کرده اند که گفته است: مغیره به پل رسید و از طریق آن به میان ایرانیان رفت. ایرانیان او را نشاندند و برای وارد شدن او از رستم اجازه خواستند و برای نشان دادن بی‌مبالاتی خود، تغییری در تشریفات و لباسشان ندادند. آنان در هیئت خاصشان ، تاج بر سر نهاده بودند ولبلاس های زربافت بر تن داشتند وبه طول یک غلوه،[1] فرش گسترده بودند که می‌بایست برای رسیدن به نزد فرمانده آنها، این مسافت از روی فرش ها پیموده می‌شد. مغیره با چهارگیسوی بافته شده خود، این مسیر را طی نمود و آنگاه بر روی تخت وبالش رستم جلوس کرد. درباریان به او حمله بردند و دستش را گرفتند و از روی تخت پایین کشیدند و او را بر زمین زدند. مغیره گفت: قبلاً در مورد شما تصورات دیگری داشتیم اما اکنون می‌بینیم که قومی نادان تر از شما وجود ندارد. ما عرب ها با هم برابریم و عده‌ای از ما عده‌ای دیگر را به بندگی نمی‌گیرند مگر اینکه باهمکیشان خود محاربه نمایند. گمان می‌کردم که شما نیز مانند ما خودتان را با قومتان برابر می دانید. بجای اینکار، بهتر بود به من می گفتید که عده ای از شما خداوندگار عده ای دیگر هستند.

این رویه در میان شما نادرست است و ما هرگز این چنین رفتار نمی‌کنیم . من نیز خودسرانه نیامده‌ام بلکه خودتان از من دعوت بعمل آورده بودید. امروز فهمیدم که سلطنت شما از هم می‌پاشد و شما مغلوب خواهید شد و اصولاً مملکت با این شیوه و با تکیه بر چنین عقل هایی اداره نمی شود».

«ربعی ابن عامر» نیز پیش از شروع جنگ «قادسیه» همین موضع را در برابر «رستم» و چاکران و اطرافیان او اتخاذ کرد:

«سعد بن ابی وقاص » قبل از شروع جنگ قادسیه، ربعی ابن عامر را به عنوان فرستاده خود به نزد رستم فرمانده سپاهیان ایران فرستاد. مجلس رستم را با بالش ها وفرش های نفیس حریر آراسته بودند و رستم یاقوتها و

۱- غلوه: مسافت پرتاب یک تیر که حدود سیصد یا چهارصد گام می باشد. (مؤلف)

مرواریدهای گرانبهای درشت را نمایان ساخته بود و تاج بر سر نهاده و سایر زیورهای گرانبهایش را بر تن داشت و بر تختی زرین نشسته بود. ربعی با لباسهایی کلفت و یک سپر و اسبی کوچک وارد شد و همچنان سوار بر اسب خود تا کنار فرش پیش آمد و آنگاه پیاده شد و اسبش را به یکی از آن بالش ها بست و در حالیکه کلاه خود بر سرداشت، به نزد رستم رفت. به او گفتند: سلاحت را بگذار. او گفت: من خودسرانه نیامده ام بلکه به دعوت خود شما آمده ام. بنابراین اگر می‌خواهید به همین صورت وارد می شوم و گرنه باز می گردم . رستم گفت: اجازه بدهید بیاید. او نیز درحین حرکت با تکیه دادن به نیزه خود و فروکردن آنها در فرشهای حریر، عموم آنها را پاره ساخت. رستم‌گفت: چه چیزی شما را برای لشکرکشی به اینجا برانگیخته است؟ ربعی‌گفت: خداوند ما را برانگیخته است تا هرکس را که او بخواهد، از عبادت بندگان به عبادت خدای یکتا و از تنگنای دنیا به فراخنای دنیا و آخرت و از جور ادیان به عدل اسلام درآوریم».

گاهی احوال دگرگون می‌شود و انسان مسلمان در موضع مغلوبی قرار می گیرد که از قدرت مادی کاملاً بی بهره مانده است اما او همچنان خود را برتر احساس می کند و مادام که مومن باشد از بالا به دشمن غالب خود نگاه می کند و یقین دارد که این وضع، مقطعی و گذرا است و ناگزیر حتماً زمان غلبه ایمان فرا می‌رسد و حتی اگر فرضاً نهایت کار همین باشد، بازهم او سرش را در مقابل آن فرود نمی‌آورد چون همه مردم می‌میرند اما او به شهادت می‌رسد و او این زمین را ترک می گوید و به بهشت می رود در حالیکه دشمن غالب او، رهسپار دوزخ می‌شود و مسلماً این دو سرانجام فرق بسیار زیادی با هم دارند و فرد مؤمن ، ندای پروردگارش را گوش می دهد که می فرماید:

﴿ لَا يَغُرَّنَّكَ تَقَلُّبُ الَّذِينَ كَفَرُوا فِي الْبِلَادِ * مَتَاعٌ قَلِيلٌ ثُمَّ مَأْوَاهُمْ جَهَنَّمُ وَبِئْسَ الْمِهَادُ * لَـكِنِ الَّذِينَ اتَّقَوْا رَبَّهُمْ لَهُمْ جَنَّاتٌ تَجْرِي مِن تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ خَالِدِينَ فِيهَا نُزُلًا مِّنْ عِندِ اللَّهِ وَمَا عِندَ اللَّهِ خَيْرٌ لِّلْأَبْرَارِ ﴾

«رفت و آمد پیروزمندانه کافران تو را فریفته نسازد. این متاع ناچیز و اندکی است و سرانجام جایگاهشان دوزخ خواهد بود و چه جای بدی است که برایشان تدارک دیده شده است! اما آنها که تقوای خداوند را مراعات نمایند، باغ هایی بهشتی خواهند داشت که از پای درختانش نهرها جاری است و همیشه در آنها می‌مانند و این نوعی پذیرایی از جانب خدا است و آنچه از جانب خدا باشد، برای نیکوکاران از همه چیز بهتر است».

(آل عمران: ۱۹۸-۱۹۶)

عقاید و بینش ها و ارزش ها و اوضاعی بر جامعه حکم می‌رانند که تماماً با عقیده و بینش و ارزش ها و موازین انسان مومن، مغایرت دارند اما او همواره احساس می کند که برتر و والاتر است و اینها همه در مرتبه مادون او قرار

دارند و با احساس کرامت و عزت ،از بالا به آن ها نظر می‌اندازد و حتی آن ها را با دیده مهر و عطوفت می نگرد و دلش می‌خواهد آن ها را نیز به خیری که با خود دارد، هدایت نماید و به همان افقی که خودش در آن زندگی می کند، رفعت بخشد.

باطل مرتباً فریاد می‌زند ، نعره می کشد و کرکری می‌خواند و به خودنمایی می‌پردازد . هاله هایی ساختگی پیرامون باطل را می گیرند و آن را از دیده و بصیرت مردم پنهان می‌دارند و در نتیجه، آنها نمی‌توانند چهره ی زشت و کریه باطل و عملکرد پست و ناروای او را در پشت این هاله ها مشاهده نمایند، اما انسان مومن از بالا به این باطل خودنما و به این توده‌های فریب خورده، نگاه می کند و لذا هرگز دچار «وهن» و «حزن» نمی‌گردد و از اصرارش بر حقی که پذیرفته است و از پایداری اش بر برنامه ای که اتباع می‌نماید، ذره ای کاسته نمی شود و حتی تمایل او به هدایت آن گمراهان و فریب خوردگان نیز رو به ضعف نمی رود.

جامعه در شهوات حیوانی خود غرق می شود و همچنان تمایلات خبیث خود را دنبال می‌کند و در لجن و گل و لای غوطه می خورد و گمان می‌کند که دارد لذت می‌برد و از قید و بندها رهایی می یابد و در چنین جامعه ای، لذت های مشورع و نعمت های حلال به سختی یافت می‌شود و جز همان آبشخور متعفن و آن لجنزار و گل و لای باقی نمی‌ماند. اما مومن از بالا به این غرق شدگان در لجنزار و به این گرفتارشدگان در گل و لای نظر می‌اندازد و علی رغم اینکه تک و تنهاست، هیچگاه دچار سستی و حزن نمی‌گردد و هرگز وسوسه نمی شود که این ردای پاکیزه و تمیز خود را درآورد و در آن باتلاق فرو رود و او با بهره ای که از ایمان دارد و با لذتی که از یقین برده است، همواره خود را برتر و بالاتر می بیند.

در جامعه گریزان از دین و فضیلت و ارزش های والا و اهتمام های عالی و گریزان از هر چیز پاک و پیراسته و زیبا، انسان مومن همانند کسی که اخگری را در دست نگاه داشته است دین خود را نگاه می دارد. دیگران، پایمردی او را به ریشخند می گیرند و اندیشه هایش را مسخره می نمایند و به ارزش هایش می خندند،اما مومن هیچگاه سست نمی شود و همواره از بالا به این تمسخرگران و استهزاء کنندگان و خنده زنان نگاه می کند و در پاسخ آن ها همان چیزی را می‌گوید که نوح علیه‌السلام یکی از گروه بزرگان موکب اصیل و نورانی ایمان در طی راه روشن و رُفته و طولانی ایمان، ابراز داشته است:

﴿إِن تَسْخَرُوا مِنَّا فَإِنَّا نَسْخَرُ مِنكُمْ كَمَا تَسْخَرُونَ﴾

«اگر شما ما را مسخره نمایید حتماً ما نیز همانگونه شما را در آخرت مسخره خواهیم کرد» (هود: ۳۸)

مومن، پایان راه آن موکب نورانی و این قافله بینوا را در این کلام الهی به وضوح می بیند:

﴿إِنَّ الَّذِينَ أَجْرَمُوا كَانُوا مِنَ الَّذِينَ آمَنُوا يَضْحَكُونَ * وَإِذَا مَرُّوا بِهِمْ يَتَغَامَزُونَ * وَإِذَا انقَلَبُوا إِلَىٰ أَهْلِهِمُ انقَلَبُوا فَكِهِينَ * وَإِذَا رَأَوْهُمْ قَالُوا إِنَّ هَٰؤُلَاءِ لَضَالُّونَ * وَمَا أُرْسِلُوا عَلَيْهِمْ حَافِظِينَ * فَالْيَوْمَ الَّذِينَ آمَنُوا مِنَ الْكُفَّارِ يَضْحَكُونَ * عَلَى الْأَرَائِكِ يَنظُرُونَ * هَلْ ثُوِّبَ الْكُفَّارُ مَا كَانُوا يَفْعَلُونَ﴾

«مجرمین پیوسته در دنیا به مومنان می خندیدند و هنگامی که از کنارشان می گذشتند، با اشاره های سر و دست وچشم و ابرو آنان را مورد تمسخر و عیب جویی قرار می‌دادند و وقتی به میان خانواده خود برمی گشتند، شادمانه و با افتخار بر می‌گشتند! و هنگامی که مومنان را می دیدند؛ می‌گفتند: اینان سرگشته و ره گم کرده‌اند! و حال آنکه، آن مجرمان برای حفاظت و پاییدن مومنان، گسیل نشده بودند. لذا امروز که روز قیامت است مؤمنان هستند که به کافران می‌خندند و بر روی تخت های مجلل به نظاره می‌پردازند! اما آیا به کافران نیز در قبال اعمالی که انجام داده اند، پاداش نیکو تعلق گرفته است؟!» (مطففین: ۳۶-۲۹)

و قرآن کریم، سخن کافران را خطاب به مؤمنان در قدیم بازگو فرموده است که:

﴿وَإِذَا تُتْلَىٰ عَلَيْهِمْ آيَاتُنَا بَيِّنَاتٍ قَالَ الَّذِينَ كَفَرُوا لِلَّذِينَ آمَنُوا أَيُّ الْفَرِيقَيْنِ خَيْرٌ مَّقَامًا وَأَحْسَنُ نَدِيًّا﴾

«و وقتی که آیات روشنگر ما بر آنان تلاوت می‌شود، کافران به مومنان می گویند: کدامیک از دو گروه ما و شما مقام و جایگاه بهتر و مجلس عیش و عشرت خوش تر و زیباتری داریم؟ » (مریم: ۷۳)

راستی کدامیک از آن دو گروه؟ بزرگانی که حاضر نشدند به محمد ایمان بیاویند و یا بینوایانی که دور و بر او را گرفته بودند؟ کدامیک از دو گروه؟ گروه «نضرابن حارث» و «عمرو ابن هشام» و «ولید بن مغیره» و «ابوسفیان ابن حزب» و یا گروه «بلال» و «عمار» و «صهیب» و «خباب»؟ اگر خیر و خوشبختی همان است که محمد ﷺ مردم را بدان فرا می‌خواند، آیا پیراون او همان عده ای هستند که هیچ قدرت و شکوهی در میان قریش ندارند و در خانه فقیرانه‌ای مثل خانه «ارقم» گردهم می‌آیند و مخالفان اوهمان اعضاء مجلس بزرگ و باشکوه «دارالندوه» و صاحبان مجد و جاه و قدرت هستند؟

این منطق زمین است... منطق همه کسانی است که در مکان ها و زمان های مختلف نتوانسته اند بدان افق های عالی دست پیدا کنند و این حکمت خدا است که عقیده اسلام از زینت و پیرایه‌ها بی‌بهره باشد و از عوامل فریبا و وسوسه گر عاری بماند به هیچ حاکمی تقرب نجوید و به هیچ قدرتی فخر نورزد و برای هیچ لذتی فریاد شادی سرندهد و هر غریزه ای او را تحریک ننماید و همیشه با تلاش و مشقت و شهادت همراه باشد تا اگر کسی این

عقیده را پذیرفت، با این شرایط بپذیرد و در دل، یقین داشته باشد که این عقیده را صرفاً به خاطر عقیده و تنها به منظور جلب رضای خداوند می‌خواهد و آن را بخاطر مردم و بخاطر ارزشها و انگیزه‌های کاذب مورد قبول آنها، دنبال نمی‌کند و آنها نیز که جویای مطامع و منافع هستند و آنها که مال و متاع را می‌خواهند وآنها که برای اعتبارات بی ارزش مردم در میزان خداوندی، ارزش قائل اند، باید از این عقیده منصرف شوند.

مومن، ارزش ها و بینش ها و معیارهایش را از مردم نمی‌گیرد تا از ارزیابی مردم متاثر گردد بلکه او آنها را از پروردگار مردم می گیرد و خداوند پروردگار برایش کافی است. او آنها را از شهوات و هوس های مردم نگرفته است تا به شهوات مردم گرایش پیدا کند. او آنها را از میزان حق ثابتی اخذ می‌نماید که هرگز از تعادل خود خارج نمی‌شود و دچار انحراف نمی گردد. او آنها را از این جهان فانی و محدود نمی‌گیرد بلکه آنها از سرچشمه های وجود در درون او می جوشند.

پس مادام که او با خدای انسان ها و با میزان حق و با سرچشمه های هستی پیوند یافته است، چگونه در نفسش سستی و در قلبش حزن پیدا می شود؟

او بر حق است و «مگر بعد از حق جز ضلالت و گمراهی، چیز دیگری هست؟»[1]

دیگر بگذار که ضلالت، صاحب قدرت و مال و ثروت فراوان باشد و گروه ها و جمعیت‌های بسیاری از او جانبداری نمایند. اینها هیچ چیزی از حقیقت را تغییر نمی‌دهند چون او بر حق است و بعد از حق جز گمراهی، چیزی وجود ندارد و انسان مومن نیز مادام که واقعاً مومن باشد هرگز ضلالت را بر حق ترجیح نمی‌دهد و تحت هیچ شرایطی، ضلالت نمی‌تواند او را از مسیر حق منحرف سازد.

﴿رَبَّنَا لَا تُزِغْ قُلُوبَنَا بَعْدَ إِذْ هَدَيْتَنَا وَهَبْ لَنَا مِن لَّدُنكَ رَحْمَةً إِنَّكَ أَنتَ الْوَهَّابُ * رَبَّنَا إِنَّكَ جَامِعُ النَّاسِ لِيَوْمٍ لَّا رَيْبَ فِيهِ إِنَّ اللَّهَ لَا يُخْلِفُ الْمِيعَادَ﴾

«پروردگارا ! دلهای ما را بعد از آنکه به جانب حق هدایت کرده ای، منحرف مگردان و از سوی خود رحمتی به ما ببخشای که بی‌گمان بخشایشگر تویی تو. پروردگارا! تو مردم را در روزی که تردیدی در آن نیست، جمع خواهی کرد و مسلماً خداوند برخلاف وعده خویش، عمل نمی کند» (آل عمران: ۹-۸)

۱- سوره یونس آیه ۳۲.

راه فقط این است

﴿وَالسَّمَاءِ ذَاتِ الْبُرُوجِ * وَ الْيَوْمِ الْمَوْعُودِ * وَشَاهِدٍ وَمَشْهُودٍ * قُتِلَ أَصْحَابُ الْأُخْدُودِ * النَّارِ ذَاتِ الْوَقُودِ * إِذْ هُمْ عَلَيْهَا قُعُودٌ * وَهُمْ عَلَى مَا يَفْعَلُونَ بِالْمُؤْمِنِينَ شُهُودٌ * وَمَا نَقَمُوا مِنْهُمْ إِلَّا أَن يُؤْمِنُوا بِاللَّهِ الْعَزِيزِ الْحَمِيدِ * الَّذِي لَهُ مُلْكُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَاللَّهُ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ شَهِيدٌ * إِنَّ الَّذِينَ فَتَنُوا الْمُؤْمِنِينَ وَالْمُؤْمِنَاتِ ثُمَّ لَمْ يَتُوبُوا فَلَهُمْ عَذَابُ جَهَنَّمَ وَلَهُمْ عَذَابُ الْحَرِيقِ * إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحَاتِ لَهُمْ جَنَّاتٌ تَجْرِي مِن تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ ذَلِكَ الْفَوْزُ الْكَبِيرُ * إِنَّ بَطْشَ رَبِّكَ لَشَدِيدٌ * إِنَّهُ هُوَ يُبْدِئُ وَ يُعِيدُ * وَ هُوَ الْغَفُورُ الْوَدُودُ * ذُو الْعَرْشِ الْمَجِيدُ * فَعَّالٌ لِّمَا يُرِيدُ ...﴾

«سوگند به آسمان دارای برج های (دیده بانی) و سوگند به روز موعود قیامت و سوگند به هرشاهد ومورد شهود قرار گرفته ای (که هیچگاه اعمال مجرمان نادیده و پوشیده نمی‌ماند وحتماً مورد محاسبه و محاکمه قرار خواهد گرفت) صاحبان گودالها را مرگ باد! (گودالهای) آتش دارای هیزم و سوخت فراوان. در آن حال که آنها (صاحبان گودالهای آتش) پیرامونش به تماشا نشسته بودند و (از اهل زمین تنها) خود آنها شاهد بلایی بودند که بر سر مؤمنان می‌آورند و هیچ جرم قابل تعقیبی در مؤمنان نیافته بودند جز ایکه ایشان به خداوند قدرتمند شکست ناپذیر و شایسته حقیقی حمد و ستایش، ایمان داشتند (و عزت طاغوتهای بشری و حمد و ثناگویی برای آنها را تایید نمی‌کردند) همان خدایی که پادشاهی آسمان ها و زمین مختص به او است و بی گمان خداوند ، این یگانه پادشاه جهان هستی شاهد بر همه چیز است و مسلماً آنها که مردان و زنان با ایمان را شکنجه دادند و بعداً هم توبه نکردند از جانب خدا به عذاب دوزخ و عذاب آتش سوزان (دوزخ) گرفتار خواهند شد. وقطعاً آنها نیز که ایمان آوردند و عمل های صالح انجام دادند، باغ هایی بهشتی خواهند داشت که در پای درختانش نهرها جاری است و رستگاری بزرگ همان است. مطمئن باشید که خروشیدن و گرفتن و به کیفر رسانیدن پروردگار تو، سخت و شدید است چون فقط او است که هستی را از نیستی می‌آغازد و دوباره از هستی به نیستی باز می‌گرداند. و آمرزگار گنهکاران توبه گر و دوستدار مؤمنان و صاحب عرش بزرگ حکومت بر هستی فقط او است» (بروج: ۱۶-۱)

داستان اصحاب اخدود بدانسان که در سوه بروج آمده حقیقتی است که باید دعوتگران به دین خدا در همه سرزمین ها و در تمام نسل ها، از سراندیشه به آن توجه نمایند. قرآن با طرح داستان با این اسلوب خاص و با مقدمه و موخره های آن و با تقریرات و توجیهات ضمنی آن، خطوط ژرفی را در تصور طبیعت دعوت به سوی خدا و در نقش بشر در این دعوت و احتمالات ممکن الوقوع میدان گسترده ی آن که به مراتب از زمین، وسیع تر و از زندگی دنیا، دامنه دارتر است رقم زده است و نشانه های راه را برای مؤمنان ترسیم کرده است و نفس آنها را

آماده می‌سازد که بتوانند هر نوع پیشامدی را که قدر بر وفق حکمت نهفته در غیب سر به مهر خداوند رقم بزنند، پذیرا باشند.

این داستان، داستان گروهی است که به پروردگار خود ایمان آورده‌اند و حقیقت ایمانشان را اعلام کرده اند که حق مسلم «انسان» را در آزادی اعتقاد به حق و ایمان به خداوند عزیز و حمید، پایمال می‌سازند و کرامت و حرمت انسان را در نزد خدا بر باد می‌دهند چون انسان در نزد خدا، گرامی‌تر از آن است که بازیچه بشود و طاغوت ها از دردهای شکنجه اش، احساس آرامش نمایند و از منظره جزغاله شدن او به هنگام سوزانیدنش، شادمانی بکنند!

ایمان به خدا، این دل ها را بر آن شکنجه‌ها چیره ساخت و عقیده بر علاقه به زنده ماندن پیروز شد و لذا دیگر به تهدید طاغیان زورگو هیچ وقعی ننهادند و اگرچه با سوختن در آتش جان می‌سپردند، اما هرگز از دین خود برنگشتند.

این دل ها براستی از عبودیت زندگی دنیا رسته بودند و لذا هرچند که مرگ را با آن شیوه زشت و ناخوشایند پیش چشم خود می دیدند، اما علاقه به زنده ماندن، آنان را به زانو درنیاورد. آن ها از تمام قید و بندها و جاذبه های زمین رهایی یافتند و با چیره شدن عقیده بر حیاتشان، توانستند که بر ذات خود مسلط شوند.

در مقابل این دل های با ایمان و نیکوکار و بلندقدر و بزرگوار، سرشت هایی ناباور و شریر و مجرم و پست قرار گرفته بودند و صاحبان این سرشت ها برکناره آتش نشسته بودند و تماشا می کردند که مؤمنان چه سان عذاب می بینند و چگونه درد می کشند. نشسته بودند و از منظره سوختن زندگی در کام آتش و از اینکه انسانهای بزرگواری تبدیل به هیمه و خاکستر می‌شدند، لذت می‌برند و هرگاه زن و مردی جوان و یا کودک و سالخورده ای از جرگه مومنان نیکوکار و بزرگوار، بدرون آتش انداخته می شد، آن سرمستی رذیلانه در جان طاغیان اوج می گرفت و آن گرمای دیوانه از خون و اندام های گوشت بدن، شدت می یافت!...

این آن حادثه زشت و چندش آوری بود که سرشت های طاغیان در آن سرنگون گردیدند و در این باتلاق و لجنزار گرفتار آمدند به گونه‌ای که با احساس آرامش از تماشای آن تعذیب دهشتناك و بی رحمانه با پستی و دنائتی لذت می‌برند که هیچگاه یک حیوان درنده، دچار آن پستی نمی‌شود چون حیوان درنده تنها برای رفع گرسنگی، صید خود را می درد نه اینکه بخواهد از دردهای صیدش در نهایت دنائت و پستی لذت ببرد.

و در همین حادثه بود که روح های مومنان پرگشودند و از بندها رهیدند و بدان اوج بسیار بالایی رسیدند که در تمام نسل ها و در همه عصرها برای بشریت، جای شرف و افتخار است.

در حساب دنیا، چنان تصور می‌شود که طغیان بر ایمان پیروز شده است و این ایمان که در جان آن گروه نیکوکار بزرگوار و ثابت قدم و والامنش به آن قله بلند رسیده بود، در نبرد میان ایمان و طغیان، هیچ پایه و مایه ای نداشته است!

روایات وارده در مورد این حادثه و نصوص قرآنی نیز هیچکدام خاطرنشان نکرده‌اند که خداوند آن طاغیان را به کیفر گناهشان همانند قوم نوح و قوم هود و قوم صالح و قوم شعیب و قوم لوط و یا مثل فرعون و لشکریان او، با قهر و قدرت خود نابود کرده باشد.

و بدین جهت، این خاتمه و سرانجام در حساب دنیا، اسفبار و دردناک تلقی می گردد!

اما آیا کار به همین‌جا ختم می‌گردد وآن گروه با ایمانی که به قله ایمان عروج یافته بودند، با دردهای جانسوزشان در گودالهای آتش به حال خود رها می‌شوند؟ و آیا آن گروه ستمکاری که در این باتلاق گرفتار آمده بودند قسر در می روند؟

حساب دنیایی با توجه به چنین خاتمه تأسف باری ، همین را در دل القاء می کند!

اما قرآن، چیز دیگری را به مومنان می‌آموزد و از حقیقت دیگری برای آنها پرده بر می‌دارد و آنان را از طبیعت ارزش هایی که با آن ها ارزشیابی می‌شوند و از میدان کارزاری که در گستره آن به نبرد می‌پردازند، کاملاً آگاه می سازد.

زندگی دنیا و سایر لذت ها و دردها و بهره مندی ها و محرومیت های آن، هیچکدام در میزان الهی، ارزش اصلی و بزرگ نیستند و هیچکدام آن کالایی نمی‌باشند که حساب سود و زیان را تعیین می‌کند و اصولاً پیروزی در غلبه یافتن ظاهری محدود نمی‌شود چون غلبه ظاهری، تنها یکی از حالات و شکل های فراوان نصرت و پیروزی است.

بزرگترین ارزش در میزان الهی، ارزش عقیده و کالای رایج و پرسود در بازار خداوند، کالای ایمان است و برترین حالت پیروزی، پیروز شدن روح بر ماده و چیره شدن عقیده بر درد و نصرت یافتن ایمان بر فتنه می باشد و در این حادثه نیز روح های مومنان بر ترس و درد و بر جاذبه های زمین و زندگی و بر فتنه، نصرتی آنچنانی یافت که مایه افتخار و شرف برای تمام آدمیزادگان در همه عصرها است و پیروزی و نصرت راستین همین است.

انسان ها همگی می‌میرند و تنها سبب مرگ آنها با هم فرق می کند اما همه انسانها این چنین پیروزی و نصرتی را بدست نمی‌آورند و نمی‌توانند تا این ارتفاع، اوج بگیرند و موفق نمی‌شوند که این گونه خویشتن را از بندها برهانند

و بدان افقهای بلند پربگشایند. این نوع گزینش و تکریم از جانب خداوند برای آن گروه بزرگوار از بندگانش است که همانند دیگر مردمان بمیرند ولیکن در محد و عظمت مثل آنها نباشند و در عالم فرشتگان و در دنیای مردمان اگر که دیدگاه نسل اندر نسل آنان را به حساب آوریم همواره صاحبان مجد و عظمت به شمار آیند!

آن مومنان می‌توانستند زندگی خود را در مقابل هزیمت یافتن ایمانشان نجات بدهند ولی اگر چنین می‌کردند، می‌دانید تا چه حد به خودشان ضرر می‌رساندند؟ و کل بشریت تا چه اندازه زیان می‌دید؟ و چقدر زیان می‌کردند اگر این معنای بزرگ را به کشتن می‌دادند؟ معنای بی ارزش شدن زندگی در نبود عقیده و زشت شدن آن در فقدان آزادی و منحط گشتن آن به هنگامی که طاغیان موفق می‌شدند بعد از سیطره یافتن بر جسدهایشان بر ارواح آنها نیز تسلط یابند؟

این براستی یک معنای ارجمند و یک معنای بزرگ است و آن مؤمنان نیز چه آنگاه که هنوز بر زمین و بیرون از آتش بودند و چه آنگاه که به درون آتش افتادند، از این معنا سود بردند و لذا اگرچه بدن های فانی‌شان می سوخت اما این معنای ارجمند که آتش از آن آلایش می زدود ، پیروز گشت!

به علاوه، میدان این نبرد نیز تنها زمین و زندگانی دنیا که نیست وشاهدان نبرد هم تنها مردمان یک نسل نیستند، بلکه عالم فرشتگان نیز در رویدادهای زمین شرکت دارند و آنها را می‌بینند و بر آنها شهادت می‌دهند وبا میزانی مغایر با میزان زمین در یکی از نسل های آن و حتی مغایر با میزان زمین در تمامی نسلهای آن، رویدادها را ارزیابی می‌کنند و تعداد ارواح گرانقدر عالم فرشتگان به مراتب از شمار انسان‌های روی زمین بیشتر است و بدون تردید، ستایش و تکریم عالم فرشتگان نیز با هر میزانی که سنجیده شود، اصولاً از دیدگاه ساکنان زمین و ارزیابی های آنان بزرگتر و راجح تر خواهد بود!

علاوه بر همه اینها، آخرت نیز در کار است و آخرت، آن مجال اصلی ای است که میدان و مجال زمین بدانجا ملحق می گردد و در حقیقت واقع و در احساس مومن نسبت به این حقیقت، دنیا و آخرت تفکیک ناپذیرند.

بنابراین، نبرد به پایان نرسیده و هنوز خاتمه حقیقی آن فرانرسیده است و صادر کردن حکم آن تنها براساس جزئی از آن که در زمین رخ داده است، حکمی نادرست و ناروا است چون حکمی است که براساس بخش کوچکتر و ناچیزتر آن، صادر شده است.

دیدگاه نخست، همان دیدگاه تنگ نظرانه و کوته بینانه‌ای است که انسان عجول و شتابکار دارد و اما دیدگاه دوم، نگرشی فراگیر و دامنه دار است و قرآن نیز مومنان را براساس همین نگرش بار می‌آورد چون این نگرش نمودار حقیقتی است که بینش ایمانی صحیح بر روی آن استوار می گردد.

به همین جهت نیز خداوند در پاداش ایمان و طاعت و صبر بر بلایا و پیروز شدن بر فتنه های زندگی، «آرامش و آسودگی قلب» را به مومنان وعده داده است:

﴿الَّذِينَ آمَنُوا وَتَطْمَئِنُّ قُلُوبُهُم بِذِكْرِ اللَّهِ أَلَا بِذِكْرِ اللَّهِ تَطْمَئِنُّ الْقُلُوبُ﴾

«به سوی خدا بازگشتگان هدایت یافته، کسانی هستند که ایمان آورده اند و دلهایشان با یاد خدا آرام گرفته اند. آگاه باشید که دلها با یاد خدا آرام می گیرند» (رعد: ۲۸)

و خشنودی و مورد محبت خدای مهربان قرار گرفتن را:

﴿إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ سَيَجْعَلُ لَهُمُ الرَّحْمَٰنُ وُدًّا﴾

«بی گمان آنان که ایمان آوردند و عملهای صالح انجام دادند، خداوند مهربان محبوبشان می گرداند» (مریم: ۹۶)

و ذکرشدن و مورد تقدیر قرار گرفتن در عالم فرشتگان را:

پیامبر خدا ﷺ فرمود:

(آنگاه که فرزند یک بنده صالح خدا می‌میرد، خداوند به ملائکه خود می گوید: آیا جان فرزند بنده مرا گرفتید؟ پاسخ می دهند: آری. بعد می‌فرماید: آیا ثمره جان او را گرفتید؟ پاسخ می‌دهند: آری. بعد می‌فرماید: بنده من چه گفت؟ جواب می دهند: او تو را حمد کرد و ﴿إِنَّا لِلَّهِ وَ إِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ﴾ می گفت. آنگاه خداوند می فرماید: پس برای بنده من در بهشت خانه ای بسازید و نام آن را خانه حمد بگذارید). (ترمذی نقل کرده است)

«و پیامبر خدا ﷺ فرموده اند:

(خدای عزوجل می فرماید: من منتظرم که بدانم بنده ام چگونه گمانی به من می‌برد و هرگاه که مرا یاد می کند با او هستم. اگر او در دل مرا یاد کند، من نیز دردل او را یاد می کنم و اگر او مرا در میان جماعتی یاد کند، من او را در میان جماعتی بهتر از آن یاد خواهم کرد و اگر او به اندازه یک وجب به من نزدیک شود، من به اندازه یک «ارش» به او نزدیک می‌شوم و اگر او به اندازه یک ارش به من نزدیک گردد، من به اندازه یک «باز» به او نزدیک خواهم شد و اگر او قدم زنان به سوی من بیاید، من «پویان» به طرف او خواهم رفت).

(مسلم و بخاری نقل کرده اند)

و پرداختن عالم فرشتگان به کار مومنان در زمین را:

﴿الَّذِينَ يَحْمِلُونَ الْعَرْشَ وَمَنْ حَوْلَهُ يُسَبِّحُونَ بِحَمْدِ رَبِّهِمْ وَيُؤْمِنُونَ بِهِ وَيَسْتَغْفِرُونَ لِلَّذِينَ آمَنُوا رَبَّنَا وَسِعْتَ كُلَّ شَيْءٍ رَّحْمَةً وَعِلْمًا فَاغْفِرْ لِلَّذِينَ تَابُوا وَاتَّبَعُوا سَبِيلَكَ وَقِهِمْ عَذَابَ الْجَحِيمِ﴾

«آنان که عرش را حمل می‌نمایند و آنان که برگرداگرد عرش قرارگرفته‌اند، با نیل به مراتب حمد، پروردگارشان را تسبیح می گویند و به او ایمان دارند و برای ایمان آورندگان، طلب آمرزش می‌نمایند (ومی گویند): پروردگارا! مهربانی و علم تو همه چیز را فراگرفته است. پس کسانی را که توبه کرده‌اند و راه تو را در پیش گرفته اند. بیامرز و آنان را از عذاب دوزخ، محفوظ بفرما». (غافر: ۷)

و نیز زندگی در جوار خداوند را برای شهیدان:

﴿وَلَا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ قُتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْوَاتًا بَلْ أَحْيَاءٌ عِندَ رَبِّهِمْ يُرْزَقُونَ * فَرِحِينَ بِمَا آتَاهُمُ اللَّهُ مِن فَضْلِهِ وَيَسْتَبْشِرُونَ بِالَّذِينَ لَمْ يَلْحَقُوا بِهِم مِّنْ خَلْفِهِمْ أَلَّا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ * يَسْتَبْشِرُونَ بِنِعْمَةٍ مِّنَ اللَّهِ وَفَضْلٍ وَأَنَّ اللَّهَ لَا يُضِيعُ أَجْرَ الْمُؤْمِنِينَ﴾

«و کسانی را که در راه خدا کشته می شوند، مرده به حساب نیاورید. بلکه آنها زنده اند و در نزد پروردگارشان، به ایشان روزی داده می‌شود. آنان به خاطر آنچه که خداوند از فضل خود به ایشان داده است، شادمانند و به کسانی که بعد از آنها مانده‌اند و هنوز به ایشان نپیوسته اند، مژده می‌دهند که از آینده و گذشته هیچ نگرانی و ترسی متوجه شان نمی گردد و به نعمت و فضلی از جانب خدا مژده می‌دهند و به اینکه خداوند پاداش مؤمنان را ضایع نمی گرداند». (آل عمران: ۱۷۱-۱۶۹)

بارها نیز تکذیب کنندگان و طاغیان و مجرمان را به گرفتار ساختن به عذاب آخرت وعده داده است و خاطرنشان کرده است که فقط تا مهلت معینی آنها را در زمین به حال خود واگذاشته است و اگرچه گهگاه نیز آنان را در دنیا مورد مواخذه خود قرار داده است اما تمامی تاکید بر روی آخرت و بخش دوم و نهایی کارزار است:

﴿لَا يَغُرَّنَّكَ تَقَلُّبُ الَّذِينَ كَفَرُوا فِي الْبِلَادِ * مَتَاعٌ قَلِيلٌ ثُمَّ مَأْوَاهُمْ جَهَنَّمُ وَبِئْسَ الْمِهَادُ﴾

«رفت و آمد پیروزمندانه کافران تو را فریفته نسازد. این متاع ناچیز و اندکی است و سرانجام جایگاهشان دوزخ خواهد بود و چه جای بدی است که برایشان تدارک دیده شده است!». (آل عمران: ۱۹۷-۱۹۶)

﴿وَلَا تَحْسَبَنَّ اللَّهَ غَافِلًا عَمَّا يَعْمَلُ الظَّالِمُونَ * إِنَّمَا يُؤَخِّرُهُمْ لِيَوْمٍ تَشْخَصُ فِيهِ الْأَبْصَارُ مُهْطِعِينَ * مُقْنِعِي رُءُوسِهِمْ لَايَرْتَدُّ إِلَيْهِمْ طَرْفُهُمْ وَأَفْئِدَتُهُمْ هَوَاءٌ﴾

«گمان مبر که خدا از اعمال ظالمان، غافل و بی‌خبر است. خداوند مجازات آنان را برای روزی به تأخیر می‌اندازد که دیدگان از شدت هول و هراس آن گشاده می‌مانند. ظالمان، ذلیلانه و کاملاً تسلیم به جانب ندا دهنده می‌شتابند و سرهایشان را یکراست و بی حرکت بدان سو گرفته‌اند و چنان خیره بدانجا می‌نگرند که نمی‌توانند چشم هایشان را ببندند و دلهایشان همانند هوای خلاء از هرگونه فهم و تدبر، تهی گشته است». (ابراهیم: ۴۳-۴۲)

﴿فَذَرْهُمْ يَخُوضُوا وَيَلْعَبُوا حَتَّى يُلَاقُوا يَوْمَهُمُ الَّذِي يُوعَدُونَ * يَوْمَ يَخْرُجُونَ مِنَ الْأَجْدَاثِ سِرَاعًا * كَأَنَّهُمْ إِلَى نُصُبٍ يُوفِضُونَ خَاشِعَةً أَبْصَارُهُمْ تَرْهَقُهُمْ ذِلَّةٌ ذَٰلِكَ الْيَوْمُ الَّذِي كَانُوا يُوعَدُونَ﴾

«آنان را بگذار که همچنان در باطل خود غوطه بخورند و به بازی سرگرم باشند تا آنگاه که به روزی برسند که به ایشان وعده داده شده است. روزی که از گورها شتابان بیرون می‌آیند و گویی که مراسم خاص آنها است و به جانب بت هایشان می‌دوند! دیدگانشان از ذلت به زیر افتاده اند و پستی شدیدی آنها را فراگرفته است! این همان روزی است که به ایشان وعده داده می شد» (معارج: ۴۴-۴۲)

به این ترتیب، زندگی انسان ها با عالم فرشتگان و دنیا با آخرت پیوند می خورد و دیگر، زمین به تنهایی صحنه مبارزه میان خیر و شر و حق و باطل و ایمان و طغیان نخواهد بود و زندگانی دنیا، خاتمه کار و محل فیصله یافتن این نبرد محسوب نمی گردد. چنانکه زندگی و تمام لذت ها و دردها و کامیابی ها و حرمان های متعلق به آن نیز در میزان الهی، ارزش برتر به شما نمی آیند.

بنابراین، جولانگاه از لحاظ مکان و زمان و از لحاظ ارزش ها و موازین فراخ می گردد و مرتباً افق های نفس انسان مؤمن گسترده‌تر و آرمان هایش بزرگتر می‌شوند و در نتیجه، زمین و هرآنچه که بر روی زمین است و زندگی دنیا و هرآنچه که متعلق بدان باشد، کوچک خواهند شد و انسان مومن نیز به مقدار افقها و حیات های افزون تری که می‌بیند و می‌شناسد، بزرگتر می‌شود و داستان اصحاب اخدود ازلحاظ ایجاد این بینش گسترده و فراگیر و بزرگ و ارجمند ایمانی، در فرازترین نقطه قرار گرفته است.

داستان اصحاب اخدود و سوره بروج، پرتو دیگری نیز بر طبیعت دعوت بسوی خدا و بر موضعی که باید داعی در برابر پیشامدهای مختلف بگیرد، می تاباند:

تاریخ دعوت بسوی خدا، نمونه های گوناگونی از سرانجامهای مختلف دعوت ها را در زمین، شاهد بوده است:

در یک نمونه آن، قوم نوح و قوم هود و قوم شعیب و قوم لوط نابود می‌شوند و تنها شمار اندکی از مومنان رهایی می‌یابند اما فقط نجات و رهایی است و قرآن بعد از نجات یافتن آنها، هیچ نقشی را در زمین و زندگی برایشان ذکر نکرده است و این نمونه ها نشان می‌دهند که هر از گاهی خدای تعالی اراده می فرماید که پاره ای از عذاب را عجالتاً در دنیا به کافران سرکش بچشاند و جزای کامل آنان را به آخرت موکول گرداند.

یک نمونه دیگر در تاریخ دعوت، نابود شدن فرعون و لشکریان او و نجات یافتن موسی و قوم او است و از آنجا که قوم موسی در یک برهه زمانی از تاریخ خود از همیشه صالح تر بوده‌اند، در این برهه از زمان در زمین به قدرت می‌رسند. اما هیچگاه نمی‌توانند به استقامت کامل دست یابند و دین خدا را به صورت یک برنامه فراگیر زندگی در زمین برپای دارند و البته این نمونه با نمونه های پیشین فرق دارد. در نمونه ای دیگر، مشرکانی که از هدایت الهی و ایمان به محمدﷺ عصیان ورزیده اند، مغلوب می‌شوند و مؤمنان وقتی که عقیده اسلام بدان گونه ی شگفت انگیز بر دلهایشان چیره می گردد، به نصرت و پیروزی کامل دست پیدا می کنند و بالاخره برای اولین بار در تاریخ بشریت، برنامه خدا به صورتی بر زندگی حاکم می شود که هیچگاه بشریت قبل و بعد از آن، چنان صورتی را ندیده بود.

و همانطور که دیدیم، تاریخ دعوت، نمونه اصحاب اخدود را نیز شاهد بوده است.

همچنین تاریخ دعوت، نمونه‌های دیگری نیز به خود دیده است که به ندرت در پرونده تاریخ ایمانی قدیم و جدید نمودار شده‌اند و پیوسته نمونه‌های دیگر را نیز با همین سرانجام هایی که در طی قرن ها حفظ کرده است، شاهد خواهد بود.

پس ناگزیر باید نمونه ای هم در حادثه اخدود نمود یادفته است، در میان نمونه های دور و نزدیک به آن موجود باشد. لازم بود این نمونه هم وجود داشته باشد که مومنان در آن نجات پیدا نکنند و کافران به قهر الهی گرفتار نگردند! تا در احساس مؤمنان دعوتگران راه خدا جای بگیرد که در مسیر دعوت به دین خدا، انتظار چنین سرانجام و نهایتی را داشته باشند و بدانند که سرنوشت کار در دست آنها نیست و سرنوشت آنها و سرنوشت عقیده آنها تنها بدست خدا است!

وظیفه آنها این است که تکلیف خود را به انجام برسانند و بگذارند و تکلیف هم این است که خدا را برگزینند و عقیده را بر زندگی ترجیح بدهند و با ایمان خود بر فتنه چیره شوند و در عمل و نیت خود با خدا صادق باشند. آنگاه خداوند نیز هرگونه که خود بخواهند در مورد آنها و دشمنان‌شان و در مورد دعوت و دین خود، اعمال

اراده می‌کند و یکی از سرانجام ها و نهایت های شناخته شده تاریخ ایمان و یا سرانجام های دیگری را که فقط او می داند و می بیند، نصیب آنها می گرداند.

بنابراین، آنها در نزد خدا مزد بگیرند و باید هرجا در هر سو و به هرگونه که او بدانها فرمان عمل کردن بدهد، عمل بکنند و در مقابل آن، مزد معین خود را دریافت نمایند! آنها نمی‌توانند و برعهده آنها هم نیست که دعوت در چه مسیری پیش برود. چون این برعهده کارفرما است و نه مزد بگیر!

مزدی که در مرحله نخست می‌گیرند، آرامش دل و رفعت شعور و زیبایی بینش و رهایی از بندها و جاذبه ها و رهیدن از نگرانی و پریشانی در همه احوال است.

مزدی که در مرحله دوم می‌گیرند، ثناگویی و ذکر و تکریمی است که در عالم فرشتگان از آنها بعمل می‌آید آن هم در حالی که هنوز بر روی این زمین کوچک بسر می برند.

مزد بزرگ و اصلی را نیز که تسویه حسابی آسان و برخودار شدن از نعمت های کلان است، در آخرت دریافت می دارند.

البته در تمام مراحل دریافت این مزدها، مزد دیگری هم فراچنگ می‌آورند که از همه آنها بزرگتر است و آن رضوان خداوند و برگزیده شدن آنها از جانب خدا است که ابزاری برای تقدیر او و پرده نمایشی برای قدرت او می شوند وخداوند اراده خویش را از طریق آنها به انجام می رساند.

بدینسان تربیت قرآنی در آن جماعت برگزیده مسلمان صدر اسلام به تحولی انجامید که آنان را از فرمان ذات و شخص خودشان خارج ساخت و البته آنها فرمانفرمایی را از نفس خود بازگرفتند و همانند مزد بگیرانی در نزد خدا به عمل پرداختند و گزینش خدا را بر هر وضع و حالی ترجیح دادند.

تربیت نبوی نیز به موازات رهنمودهای قرآنی گام برمی‌داشت و دلها و دیدگان را به بهشت و به شکیبایی ورزیدن در اجرای آن نقش گزیده، متوجه می ساخت تا آنگاه که خداوند اجازه هرچیزی را که خودش در دنیا و یا آخرت اراده داشت، صادر بفرماید.

پیامبر ﷺ در مکه می‌دید که عمار و پدر و مادرش رضی الله عنهم آنچنان به سختی مورد شکنجه قرار می گیرند، اما بیش از این چیزی نمی گفت که:

«ای خاندان یاسر! صبر پیشه سازید وعده‌گاه شما بهشت است».

از خباب بن الارت رضی الله عنه نیز نقل کرده اند که گفته است: ما به نزد پیامبر ﷺ که در سایه کعبه بر روی بالاپوش خود استراحت می‌کرد، شکایت بردیم و گفتیم: آیا نمی‌خواهید از خداوند برایمان طلب نصرت نمایید؟ و یا اینکه برایمان دعا نمی‌کنید؟ پیامبر ﷺ در پاسخ فرمود: «پیش از شما چنان بوده است که فرد را می گرفته اند و در زمین برایش چاله ای حفر می‌کرده اند و او را در درون آن قرار می داده اند و آنگاه بر سرش اره می نهاده اند و با اره بدنش را به دو نیم می‌کرده اند و با شانه های آهنی نیز گوشت بدنش را تا سر استخوان شانه می زده اند اما این شکنجه ها نیز او را از دین خویش دور نمی ساخته است. به خدا سوگند، خدای تعالی چنان امنیتی را در قلمرو این دین ایجاد خواهد کرد که سواره از صنعاء به حضر موت می رود و تنها از خدا ترس خواهد داشت و از اینکه گرگ گوسفندانش را بدرد اما شما عجله می کنید». (بخاری نقل کرده است)

خداوند در پس هر وضع و حالی، حکمتی قرار داده است و همان تدبیرکننده کل جهان و آگاه از آغاز و انجام آن و هماهنگ کننده رویدادها و رابطه های آن است ، که حکمت نهفته درغیب سر به مهر خویش را می داند حکمتی که درخط سیر طولانی جهان هستی با خواست او کاملاً همخوانی دارد.

بعضی وقت ها حکمت یک حادثه که در زمان وقوعش، مردم حکمت آن را درنیافته اند بعد از نسل ها و قرن ها برای ما آشکار می گردد در حالیکه ممکن است مردم آن زمان پرسیده باشند: برای چه؟ خدایا، چرا چنین چیزی رخ می‌دهد؟ و این پرسش همان جهلی است که انسان مومن خویشتن را از آن بر حذر می دارد. چون او از همان ابتدا می‌داند که در پس هر تقدیری، حکمتی وجود دارد و گسترده بودن جولانگاه، دامنه دار بودن زمان و مکان و ارزشها و موازین در بینش او، از همان ابتدا او را از اندیشیدن به این پرسش بی نیاز می نماید و لذا در کمال فرمانبرداری و دل آسودگی پا به پای تقدیر به پیش می رود.

قرآن، دل هایی را می‌ساخت و برای حمل امانت، آماده می‌کرد و این دلها می بایست از چنان صلابت و قوت و وارستگی برخوردار می بودند که علی رغم بذل کردن همه چیز و تحمل نمودن همه چیز، به هیچ چیز این زمین طمع نورزند و جز آخرت به هیچ جایی نظر ندوزند و جز به خشنودی و رضوان خداوند، امید نبندند. دلهایی که آماده باشند سفر دنیا را با رنج و سیه روزی و حرمان و عذاب و فداکاری تا دم مرگ به انجام برسانند بدون اینکه منتظر پاداشی زودرس در این دنیا باشند هرچند که این پاداش را نصرت دعوت و غلبه اسلام و پیروزی مسمانان بدانند و یا حتی پاداش خود را این بدانند که خداوند با قهر و قدرت خویش ستمکاران را همانند اقوام تکذیب کننده پیشین نابود نماید!

وقتی چنین دلهایی ساخته شدند و این دلها تنها وظیفه خود را در سفر دنیا این دانستند که بدون توقع پاداش هر پاداشی که باشد مرتباً از خود مایه بگذارند و به عنوان وعده گاه جدایی و فصل حق از باطل، تنها منتظر آخرت باشند. وقتی چنین دلهایی پیدا شدند و خداوند صدق نیت آنها را در بیعت و تعهداتشان دریافت، نصرت و پیروزی در زمین را به آنها داد و آنها را امین و پاسدار این نصرت گردانید. آن هم نه بخاطر خودشان بلکه بدان جهت که بتوانند امامت الهی را نگاه دارند و از وقتی که به هیچ چیزی از منافع دنیا امیدوار نشدند که آن را از خدا طلب نمایند وبه هیچ چیزی از منافع زمین تمایل پیدا نکردند که خداوند آن را به ایشان عطا فرماید و هرچیزی را جز خدا از خودشان دور ساختند و چنان شدند که جز رضای خداوند برای خود پاداشی نمی دیدند، از آن هنگام براستی برای اداء کردن این امانت، اهلیت و شایستگی پیدا کرده بودند.

تمام آیاتی هم که در آنها پیروزی و دستاویزهای مادی و مغلوب شدن مشرکین در زمین به دست مؤمنین، ذکر شده است، در «مدینه» و بعد از طی آن مرحله و در زمانی نازل گشته اند که این امور از برنامه و انتظار و تمایل فرد مومن، خارج شده اند. آری، نصرت و پیروزی فرارسید چون اراده خداوند اقتضا فرموده بود که این برنامه در زندگی انسان ها، واقعیت بیابد و صورت عملی معینی به خود بگیرد که نسل های بعد بتوانند آن را ببینند. لذا، آن پیروزی و نصرت، پاداش رنج ها و محنت‌ها و فداکاریها و دردهای مسلمانان صدر اسلام نبوده است و بلکه تنهای یکی از تقدیرهای خداوند بوده است که در پس خود حکمتی نهفته دارد که اکنون درصدد برآمده ایم تا آن را مشاهده نماییم!

این یک نکته قابل توجه است که باید دعوتگران به دین خدا در همه نسل ها و در همه سرزمین ها، به دقت در آن اندیشه نمایند چون می‌تواند نشانه های راه را واضح و به دور از هرگونه ابهام به آنها نشان دهد و قدم های کسانی را که می‌خواهند راه را تا نهایت آن و این نهایت نیز هرگونه که باشد طی نمایند، ثابت گرداند. و در آن صورت، تقدیر الهی در مورد دعوت و خود آنها هر طور که باشد، علی السویه خواهد بودو آنها در راه خونین مفروش با جمجمه ها و اندام های گوشت بدن و رگ‌ها و خون، بدون توجه به پیروزی و یا غالب شدن و یا فیصله یافتن نبرد حق و باطل در همین دنیا، همچنان به پیش می‌روند. ولی اگر خداوند بخواهد که بدست آنها دعوت و دین خود را پیروز گرداند، حتماً این اراده خداوند تحقق پیدا می کند. آنهم نه به عنوان پاداش دردها و جانبازی های آنان...

خیر! چون اصولاً زمین جای پاداش گرفتن نیست. این پیروزی صرفاً برای تحقق بخشیدن به تقدیر خداوند در رابطه با دعوت و برنامه اش بدست کسانی است که از جانب خداوند در رابطه با دعوت و برنامه اش ، برگزیده

شده اند تا هرچه را که خود او اراده فرماید، توسط ایشان به انجام برساند. و لذا همین گزینش ارزشمند برای آنها کافی است چون این زندگی و تمام رویدادهای خوش و ناخوش زندگی در مقایسه با آن، ناچیز و کوچک است.

قرآن کریم در پی داستان اخدود به حقیقت دیگری اشاره می نماید و می فرماید:

وهیچ جرم قابل تعقیبی در مؤمنان نیافته بودند جز اینکه ایشان به خداوند عزیز و حمید، ایمان داشتند.

این حقیقتی است که باید مؤمنان دعوتگر به دین خدا در هر سرزمین و در میان هر نسلی، آن را مورد تأمل قرار دهند.

جنگ میان مومنان و دشمنان آنها اساساً یک جنگ عقیدتی است و اصلاً این جنگ جز عقیده، بخاطر هیچ چیز دیگری نیست ودشمنانشان بجز ایمان هیچ جرم وگناهی ازآنها سراغ ندارند و جز بخاطر عقیده، ازآنها خشمگین و ناخرسند نیستند.

این جنگ، یک جنگ سیاسی و یا اقتصادی و یا نژادی نیست، چون اگر از این نوع جنگ ها می‌بود، متوقف ساختن و حل اشکال آن سهل و آسان بود ولیکن این جنگ، اساساً یک جنگ عقیدتی است و در بین کفر و ایمان و یا جاهلیت و اسلام در می گیرد!

سران مشرکین، مال و فرمانروایی و متاع را فقط در مقابل یک چیز به پیامبر خداﷺ پیشنهاد می‌کردند و آن هم این بود که جنگ عقیده را فروگذارد ودر این باره با آنها سازش نماید! و اگر به فرض محال او به خواسته هایشان پاسخ مثبت می داد، اصلاً در بین آنها جنگی اتفاق نمی افتاد!

قضیه، قضیه عقیده و جنگ هم جنگی عقیدتی است و این چیزی است که باید مؤمنان در هر کجا که با دشمنی روبرو شدند، بدان یقین داشته باشند. چون دشمن جز به خاطر همین عقیده و «جز به خاطر اینکه ایشان به خداوند عزیز و حمید ایمان دارند» و طاعت و خضوع را به او اختصاصی داده‌اند، به جنگ با آنها برنخاسته است!

دشمانان مسلمین در تلاشند که برای این جنگ پرچم دیگری غیر از پرچم اقتصادی و یا سیاسی و یا نژادی ، برافرازند تا اینکه حقیقت نبرد را از مسلمانان به نیرنگ پنهان سازند و شعله عقیده را در ارواح آنها خاموش نمایند. لذا بر مسلمانان واجب است که گول نخوردند و باید دریابند که این نوعی استتار(Camouflage) است و باهدف خاصی صورت می‌گیرد. آنها باید بدانند کسی که پرچم نبرد را تغییر می‌دهد، خواهان آن است که آنها را از سلاح حقیقی پیروزیشان در این نبرد، غافل سازد. پیروز شدن در هر شکل آن؛ چه به صورت آزادی روحی

و بدانسان که در حادثه اخدود برای آن مومنان رخ داد و چه به صورت بدست گرفتن قدرت ناشی از همان آزادی روحی آنچنان که برای نسل نخست مسلمانان اتفاق افتاد.

امروز هم ما در تلاش‌های صلیب جهانی نمونه‌ای از این استتار پرچم را شاهد هستیم که می‌خواهند ما را از حقیقت نبرد غافل سازند و تاریخ را وارونه جلوه دهند تا گمان ببریم که جنگ‌های صلیبی سرپوش برای استعمار بوده اند. خیر! آن استعماری که بعدها آمد خودش سرپوشی برای روح صلیبی گردید که دیگر نمی توانست همانند قرون وسطی ، نقاب از چهره بردارد! همان روح صلیبی که در برخورد با صخره به فرماندهی مسلمانانی از نژادهای مختلف مثل «صلاح الدین» کرد و «تورانشاه» مملوکی، در هم شکسته شد.

نژادهایی که قومیت خود را فراموش کردند و عقیده خویش را به یاد آوردند و توانستند در زیر پرچم عقیده ، پیروز بشوند!

﴿وَمَا نَقَمُوا مِنْهُمْ إِلَّا أَن يُؤْمِنُوا بِاللَّهِ الْعَزِيزِ الْحَمِيدِ﴾

«خداوند راست می گوید و آن استتار کنندگان فریبکار دروغگویند!» (بروج: ٨)

* این حقیقتی است که باید مؤمنان دعوتگر به دین خدا در هر سرزمین و در میان هر نسلی، آن را مورد تأمل قرار دهند.

* جنگ میان مؤمنین و دشمنان آنها اساساً یک جنگ عقیدتی است و اصلاً این جنگ جز عقیده، بخاطر هیچ چیز دیگری نیست و دشمنانشان بجز ایمان هیچ جرم و گناهی از آنها سراغ ندارند و جز بخاطر عقیده، از آنها خشمگین و ناخرسند نیستند.

* این جنگ،یک جنگ سیاسی و یا اقتصادی و یا نژادی نیست چون اگر از این نوع جنگ ها می بود، متوقف ساختن و حل اشکال آن سهل و آسان بود ولیکن این جنگ، اساساً یک جنگ عقیدتی است و در بین کفر و ایمان و یا جاهلیت و اسلام در می گیرد!

* سران مشرکین، مال و فرمانروایی و مطاع را فقط در مقابل یک چیز به پیامبر خدا ﷺ پیشنهاد می کردند و آن هم این بود که جنگ عقیده را فروگذارد و در این باره با آنها سازش نماید! و اگر به فرض محال او به خواسته هایشان پاسخ مثبت می داد، اصلاً در بین آنها جنگی اتفاق نمی افتاد!

* قضیه، قضیه عقیده و جنگ هم جنگی عقیدتی است و این چیزی است که باید مومنان در هرکجا که با دشمنی روبرو شدند، بدان یقین داشته باشند. چون دشمن جز بخاطر همین عقیده و «جز بخاطر اینکه ایشان به خداوند عزیز و حمید ایمان دارند» و طاعت و خضوع را به او اختصاص داده اند، به جنگ با آنها برنخاسته است.

* دشمنان مسلمین در تلاشند که برای این جنگ پرچم دیگری غیر از پرچم عقیدتی از قبیل پرچم اقتصادی و یا سیاسی و یا نژادی برافرازند تا اینکه حقیقت نبرد را از مسلمانان به نیرنگ پنهان سازند و شعله عقیده را در ارواح آنها خاموش نمایند لذا بر مسلمانان واجب است که گول نخورند و باید دریابند که این نوعی استتار (Camouflage) است و با هدف خاصی صورت می گیرد. آنها باید بدانند کسی که پرچم نبرد را تغییر می دهد، خواهان آن است که آنها را از سلاح حقیقی پیروزیشان در این نبرد، غافل سازد. پیروز شدن در هرشکل آن: چه بصورت آزادی روحی و به آن سان که در حادثه اخدود برای آن مؤمنان رخ داد و چه بصورت به دست گرفتن قدرت ناشی از همان آزادی روحی آنچنان که برای نسل نخست مسلمانان اتفاق افتاد.

* امروز هم ما در تلاشهای صلیبیتی جهانی نمونه ای از این استتار پرچم را شاهد هستیم که می خواهند ما را از حقیقت نبرد غافل سازند و تاریخ را وارونه جلوه دهند تا گمان ببریم که جنگهای صلیبی سرپوش برای استعمار بوده اند. خیر!آن استعماری که بعدها آمد خودش سرپوشی برای روح صلیبیتی گردید که دیگر نمی توانست همانند قرون وسطی، نقاب ازچهره بردارد! همان روح صلیبیتی که در برخورد با صخره عقیده به فرماندهی مسلمانانی از نژادهای مختلف مثل «صلاح الدین» کُرد و «تورانشاه» مملوکی،[1] در هم شکسته شد.نژادهایی که قومیت خود را فراموش کردند و عقیده خویش را به یاد آوردند و توانستند در زیر پرچم عقیده پیروز بشوند!.

۱- در زمان ملك صالح (نجم الدین ایوب بن محمد) سلطان ایوبی مصر و در بیست و یک صفر سال ۶۴۷ هـ (۱۲۵۰ م) سپاهیان صلیبی به فرماندهی لوئی نهم (ری آفرنس) با استفاده از ناوگانی از این وارد آبهای مصر می شوند و بدون هیچ مقاومتی خود را به شهر «دمیاط» می رسانند. ملك صالح علیرغم اینکه در آن موقع بیمار بود توانست نیروهایش را در «منصوره» گردهم آورد و آنان را برای مبارزه با صلیبی ها آماده سازد اما «شجره الدر» همسر او با مهارت و کاردانی سررشته امور را در دست می گیرد و برای حفظ روحیه سپاهیان، دستور می دهد مرگ ملك صالح را پنهان کنند و ضمناً قاصدی را نیز به اقلیم شرقی به نزد تورانشاه پسر سلطان متوفی فرستاد که با سرعت خود را به پایگاه منصوره برساند و بنابر وصیت پدرش، زمام امور را در دست بگیرد.صلیبی ها در این مدت به پیشروی خود ادامه می دهند و بعد از ورود به شهر «فاسکور»، راهی منصوره می شوند و متعاقباً در میان آنها و مسلمانان نبرد آغاز می گردد. پس از چند هفته نبرد مسلمانان در ۵ ذوالقعده، حمله بسیار شدیدی بر سپاه صلیبی ها می برند و آنان را دچار تلفات سنگینی می نمایند. ۱۰ روز پس از نبرد منصوره ، تورانشاه پسر ملك صالح و معروف به ملك معظم، وارد مصر می شود و سلطنت را در دست می گیرد و آنگاه شجره الدر نیز برای اولین بار مرگ همسرش را اعلام می دارد در شبانگاه دوم محرم همان سال، سپاهیان ملك معظم عموماً بر سپاهیان صلیبی هجوم می برن و آنها را به سختی شکست می دهند وشهرهای اشغالی از جمله « دمیاط» را باز پس می گیرند در این نبرد لوئی نهم تسلیم می شود و چندین هزار تن از سپاهیان صلیبی به اسارت در می آیند و قسمت اعظم اسبان و چهارپایان و اثاث آنها به غنیمت می رود. سه هفته بعد از شکست صلیبی ها، شجره الدر توطئه ای ننگین می چیند و تورانشاه را در عنفوان جوانی و فقط پس از ۵ هفته سلطنت و بدون آنکه جانشینی برای خود تعیین کرده باشد برخوان طعام به قتل می رساند و آنگاه ممالیك بحری (دریانورد) به اتفاق آراء خود شجره الدر را بر تخت می نشانند و به این ترتیب به حکومت ایوبی ها در مصر خاتمه می دهند. استاد سید قطب از ملك معظم به نام تورانشاه مملوکی یاد کرده است

﴿وَمَا نَقَمُوا مِنْهُمْ إِلَّا أَن يُؤْمِنُوا بِاللَّـهِ الْعَزِيزِ الْحَمِيدِ﴾

«خداوند راست می گوید و آن استتار کنندگان فریبکار دروغگویند! (بروج: ۸)

اما باید دانست که او هشتمین و آخرین پادشاه ایوبی ها در مصر است و جزء ممالیک نیست و در واقع، حکومت ممالیک ، درست بعد از مرگ او و با روی کار آمدن شجره الدر شروع می شود. (مترجم)